

چاپ شصتم

چهار اثر از فلورانس اسکاول شین

ترجمه گیتی خوشدل

بازی زندگی و راه این بازی
کلام تو عصای معجزه‌گر تو است
در مخفی توفیق
نفوذ کلام

نشر پیکان

چهار اثر از فلورانس اسکاول شین

ترجمه گیتی خوشدل

چاپ شصتم



نشر پیکان
تهران، ۱۳۸۶

Shinn, Florence Scovel

شین، فلورانس اسکاول، م. ۱۹۳۰ -

چهار اثر از فلورانس اسکاول شین / ترجمه گیتی خوشدل - تهران: پیکان، ۱۳۸۱.

ISBN 964-328-337-2

ش. ۳۶۱ ص.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا. چاپ قبلی: کتاب‌سرا، ۱۳۷۳.

همچنین هر یک از آثار ترجمه‌شده در سالهای مختلف به صورت کتابی مستقل نیز منتشر شده است.

منفردات: بازی زندگی و راه این بازی: ص. ۱ - ۱۰۲ - کلام تو معجزه‌گر است: ص. ۱۰۳ - ۱۷۴ - در مخفی توفیق: ص. ۱۷۵ - ۲۸۰ - نفوذ

کلام: ص. ۲۸۱ - ۳۶۱ -

چاپ شصتم: ۱۳۸۶

۱. موفقیت. الف. خوشدل، گیتی، مترجم، به عنوان

۱۳۸۱

۱۵۸/۱

ش ۱۶۱۱ / BJ

۱۳۶۶۱ - ۸م

کتابخانه ملی ایران



چهار اثر از فلورانس اسکاول شین

Florence Scovel Shinn

فلورانس اسکاول شین

مترجم: گیتی خوشدل

چاپ: چاپخانه زیبا

نوبت چاپ: شصتم، ۱۳۸۶

تیراژ: ۵۰۰۰

حق چاپ و نشر این اثر برای نشر پیکان محفوظ است.

دفتر نشر و پخش: خیابان شریعتی، بالاتر از همت، جنب شهرداری، خیابان

کوشا، خیابان بدیعی، کوچه بشردوست، پلاک ۱۳

تلفن و دورنگار: ۵۰ - ۲۲۹۰۳۶۴۷

www.paykanpress.ir

فهرست

درباره نویسنده

پیشگفتار

۱: بازی زندگی و راه این بازی

بازی	۳
قانون توانگری	۱۲
نفوذ کلام	۲۰
قانون عدم مقاومت	۲۸
قانون کارما و قانون بخشایش	۳۸
سپردن بار (تأثیر بر ذهن نیمه‌هشیار)	۴۸
عشق	۵۷
شهود یا هدایت	۶۸
بیان کامل نفس یا طرح الهی	۷۹
تکذیبها و تأکیدها	۹۰
تکذیبها و تأکیدها	۹۹

۲: کلام تو عصای معجزه‌گر تو است

کلام تو عصای معجزه‌گر تو است	۱۰۵
------------------------------	-----

۱۰۸	 کامیابی
۱۱۶	 توانگری
۱۱۹	 شادمانی
۱۲۳	 عشق
۱۲۵	 ازدواج
۱۲۷	 بخشایش
۱۲۸	 عبارات خردمندان
۱۳۲	 ایمان
۱۳۹	 از دست دادن
۱۴۱	 دین
۱۴۳	 فروش
۱۴۵	 مصاحبه‌ها
۱۴۶	 هدایت
۱۴۸	 حمایت
۱۴۹	 حافظه
۱۵۰	 طرح الهی
۱۵۴	 سلامت
۱۶۱	 عناصر
۱۶۳	 سفر
۱۶۴	 متفرقه
۱۷۳	 نتیجه‌گیری

۳: درِ مخفیِ توفیق

۱۷۷	 درِ مخفیِ توفیق
-----	-----------------------

۱۸۴		خشتهای بی کاه
۱۹۳		و پنج تن از ایشان دانا بودند
۲۰۲		چه انتظار دارید؟
۲۰۹		بازوی بلند خدا
۲۱۷		بر سر چند راهی
۲۲۵		از دریای سرخ خود چگونه می توان گذشت؟
۲۳۲		پاسبان دروازه
۲۴۰		راه فراوانی
۲۴۷		محتاج به هیچ چیز نخواهم بود!
۲۵۵		با اعجاب بنگر!
۲۶۴		غنیمت خود را دریابید!
۲۷۰		نهرهایی در هامون
۲۷۶		مفهوم باطنی سفیدبرقی و هفت کوتوله

۴ : نفوذ کلام

۲۸۳		حربه‌هایی که تو نمی‌شناسی
۲۹۰		اینک شما را قوت می‌بخشم
۲۹۹		قوی باش و نترس!
۳۰۹		جلال خداوند
۳۱۷		آرامش و توانگری
۳۲۴		فرصتِ بزرگ شما
۳۳۳		زنهار مضطرب مشوید!
۳۴۳		بی‌باکی
۳۵۲		پیروزی و توفیق

درباره نویسنده

خانم فلورانس اسکاویل شین، نویسنده آمریکایی این کتاب، که دیگر در قید حیات نیست، از یک خانواده قدیمی فیلادلفیایی بود. سالیان سال در مقام هنرمند (نقاش)، مشاور، آموزگار ماورالطبیعه و خطیب، نامی بلند آوازه داشت؛ و با شفا بخشیدن هزاران تن از مردمان، در گشودن و حلّ گره‌ها و مسائل زندگیشان، یابوری سترگ بود. کتاب **بازی زندگی** و راه این بازی برای نخستین بار، در سال ۱۹۲۵ انتشار یافت. آثار دیگر او عبارتند از:

۱- کلام تو، عصای معجزه‌گر تو است! (۱۹۲۸)

۲- در مخفی توفیق (۱۹۴۰)

۳- نفوذ کلام (۱۹۵۹)

پیشگفتار

فلورانس اسکاول شین، نویسنده آمریکایی این کتاب، به یک خانواده قدیمی فیلادلفیایی متعلق بود. سالیان بسیار در مقام هنرمند (نقاش) و متافیزیسین و خطیب، نامی بلند آوازه داشت. و با خدمتِ بزرگِ شفا بخشیدن، هزاران تن از مردمان را در گشودن گره‌ها و حل مسائل زندگی‌شان یاری سترگ بود. سالیان سال در نیویورک، مابعدالطبیعه تدریس می‌کرد. افراد بیشماری در کلاسهایش شرکت می‌جستند و از این طریق، پیام معنویت را به گروهی وسیع می‌رساند.

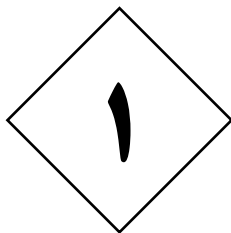
کتابهای او نه تنها در آمریکا، بلکه در خارج نیز کثیرالانتشار بودند و با مهارتی بسیار، جای خود را در دورافتاده‌ترین دهکده‌ها یا دورترین شهرهای اروپایی و باورنکردنی‌ترین اماکن جهان باز می‌کردند. هر روز با کسانی مواجه می‌شویم که با خواندن یکی از کتابهای خانم فلورانس اسکاول شین حقیقت را دریافته‌اند.

بزرگترین راز موفقیتش این بود که همواره خودش بود: ساده و صمیمی و بی‌تکلف و شوخ طبع. هرگز نخواست قراردادی و ادیب مآب یا دارای نفوذی تحمیلی باشد. از این رو هزاران تن که نتوانسته بودند از طریق

سنت‌های قدیم‌تر یا حتی شامختر، پیام معنویت را دریابند - یا دست کم در آغاز راه، کتاب‌های متعارف مابعدالطبیعه برایشان چندان جذابیتی نداشت - به او پناه می‌آوردند.

هرچند بسیار معنوی و روحانی بود، معمولاً معنویت و روحانیتش در پس برخورد ساده و راحت با موضوع مورد بحث پنهان می‌شد. گرایش فنی و فرهنگستانی نداشت و با مثال‌های آشنا و عملی و روزمره آموزش می‌داد. پیش از آن که آموزگار حقیقت شود برای کتاب‌ها نقاشی می‌کرد.

امت فاکس^۱



بازی زندگی

و

راه این بازی

بازی

بیشتر مردم زندگی را پیکار می‌انگارند. اما زندگی پیکار نیست، بازی است.

هر چند بدون آگاهی از قانون معنویت نمی‌توان در این بازی برنده شد و پیروز بود؛ و عهد عتیق و عهد جدید، با وضوحی شگفت‌انگیز قواعد این بازی را بیان می‌کنند. عیسی مسیح آموخت که زندگی، بازی بزرگ داد و ستد است.

زیرا آنچه آدمی بکارد همان را درو خواهد کرد. یعنی هر آنچه از آدمی در سخن یا عمل آشکار شود یا بروز کند به خود او باز خواهد گشت؛ و هر چه بدهد باز خواهد گرفت.

اگر نفرت بورزد، نفرت به او باز خواهد آمد. و اگر عشق ببخشد، عشق خواهد ستاند. اگر انتقاد کند، از او انتقاد خواهد شد. اگر دروغ بگوید به او دروغ خواهند گفت. و اگر تقلب کند به او حقه خواهند زد. همچنین به ما آموخته‌اند که قوه تخیل در بازی زندگی نقشی عمده دارد.

«دل (یا خیال) خود را به تمامی نگاه دار. زیرا سرچشمه حیات از آن است.» (امثال ۴: ۲۳)

هر آنچه آدمی در خیال خود تصویر کند - دیر یا زود - در زندگیش نمایان می‌شود. مردی را می‌شناسم که از مرضی معین که بسیار نادر بود می‌ترسید. اما آنقدر به آن مرض اندیشید و درباره اش مطالعه کرد که آن بیماری آشکارا بدنش را فراگرفت و مُرد. در واقع، قربانی خیالپردازی خود شد.

برای پیروزی در بازی زندگی باید نیروی خیالمان را آموزش دهیم. کسی که به قوه تخیل خود آموخته باشد که تنها نیکی را تصویر کند و ببیند، خواهد توانست به همه مرادهای به حق دلش - خواه سلامت و خواه ثروت و خواه محبت و خواه دوستی و خواه بیان کامل نفس^۱، و یا هر آرمان بزرگ دیگر - برسد.

تخیل را قیچی ذهن خوانده اند. این قیچی شبانه روز در حال بریدن تصاویر است. آدمی در ذهن خود تصاویری می‌بیند - و دیر یا زود - در دنیای بیرون با آفریده های ذهنش رویارو می‌شود. برای آموزش موفقیت آمیز نیروی خیال باید کار ذهن را شناخت. یونانیان قدیم می‌گفتند: «خود را بشناس!»

ذهن سه بخش دارد: نیمه‌هشیار، هشیار و هشیاری برتر. ذهن نیمه‌هشیار، چون بخار یا برق، قدرت مطلق است و بدون مسیر و جهت. هر فرمانی به آن بدهند همان را انجام می‌دهد؛ و توان فهم و استنباط ندارد.

هر آنچه آدمی عمیقاً احساس یا به روشنی مجسم کند بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد، و مو به مو در صحنه زندگی ظاهر می‌شود. زنی را می‌شناسم که در کودکی همیشه «وانمود می‌کرد» که بیوه است.

۱. Perfect Self-Expression (تعیین کامل ضمیر) یا تکامل انسان از «هیولا» به سیمای

سراپا سیاه می‌پوشید و توری بلند و سیاه بر سر می‌نهاد. اطرافیانش تصور می‌کردند که بسیار باهوش و بانمک است. تا اینکه کودک بزرگ شد و با مردی عروسی کرد که از جان و دل دوستش می‌داشت. اما چندی نگذشت که شوهرش مرد و زن سالیان سال لباس سیاه به تن کرد و تور سیاه بر سر گذاشت. تصویر خودش به صورت یک «بیوه زن» بر ذهن نیمه‌هشیارش اثر گذاشته بود و به رغم مصیبت جانکاهی که به بار آورد، به وقت خود به عینیت درآمد.

ذهن‌هشیار را ذهن نفسانی یا فانی خوانده‌اند.

ذهن‌هشیار، ذهن بشری است و زندگی را به همان شکلی که به نظر می‌رسد می‌بیند. ذهن‌هشیار، مرگ و بلا و بیماری و فقر و تنگنا را مشاهده می‌کند و بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد.

هشیاری برتر یعنی آن ذهن الهی که درون هر انسان است، و قلمرو آرمانهای عالی و عرصه طرح الهی. زیرا هر انسانی صاحب طرح الهی است که افلاطون آن را «الگوی کامل»^۱ خوانده است.

جایی هست که جز تو هیچ کس نمی‌تواند آن را پُر کند. کاری

هست که جز تو هیچ کس قادر به انجامش نیست.

این طرح در هشیاری برتر انسان دارای تصویری است در نهایت کمال که معمولاً به صورت آرمانی دست نیافتنی یا آرزویی چنان رویایی که محال است برآورده شود، در ذهن‌هشیار جلوه می‌کند.

همانا این تقدیر (یا غایت) راستین آدمی است که از جانب خرد لایتناهی درون خود او بر او جلوه کرده است.

۱. Perfect Pattern مراد صورت مثالی یا «مُثَل» افلاطون است. م.

اما بسیاری از مردم، بی‌خبر از غایات یا تقدیر راستین خود، برای چیزها و اوضاعی می‌کوشند که از آن آنها نیست - و اگر به دست آیند - جز شکست و ناخوشنودی حاصلی به بار نخواهند آورد.

مثلاً زنی نزد آمد تا «برایش شفاعت کنم» که با مردی معین که به او دل‌باخته بود (و او را الف. ب. می‌نامید) ازدواج کند.

به زن گفتم که این نوع درخواست، برخلاف قانون معنویت است. اما شفاعت می‌کنم با کسی که خدا برایت می‌خواهد و اراده می‌کند ازدواج کنی.

آنگاه افزودم: «اگر الف. ب. بنا به حق الهی از آن تو باشد، نمی‌توانی او را از دست بدهی، اگر نه همطرازش را به دست خواهی آورد.» اغلب الف. ب. را می‌دید، اما در رابطه آنها بهبودی حاصل نشده بود. تا اینکه یک روز عصر به من تلفن مرد و گفت: «می‌دانی که در سراسر هفته گذشته الف. ب. به نظرم موجود جالب توجهی نیامده؟» گفتم: «شاید او، خواست خدا نیست و شوهر آینده‌ات مرد دیگری باشد.» چندی نگذشت که مردی به یک دیدار، به او دل‌باخت و او را زنِ دلخواه خود خواند و آنچه را که همیشه آرزو کرده بود از الف. ب. بشنود به او گفت. زن گفت: «همه حرفهای صمیمانه و بی‌ریا بود.» بی‌درنگ عشق او را پذیرفت و توجهش را به الف. ب. از دست داد.

این نمایانگر قانون جایگزینی است. اندیشه‌ای درست جانشین اندیشه‌ای نادرست شد. از این رو، قربانی یا خسرانی در کار نبود.

عیسی مسیح گفت: «اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد.» و افزود که این ملکوت در باطن خود انسان است.

ملکوت عرصه آرمانهای درست یا الگوی الهی است.

عیسی مسیح به ما آموخت که در بازی زندگی، کلام نقشی تعیین کننده دارد. «از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخنهای تو بر تو حکم خواهد شد.»

چه بسیارند کسانی که با کلام کاهلانه خود، به زندگی‌شان مصیبت فراخوانده اند.

مثلاً روزی زنی از من پرسید چرا زندگی‌ش دستخوش فقر و تنگدستی شده است؟ روزگاری خانه و کاشانه‌ای داشت و صاحب زیباترین اشیاء و مال و مکت فراوان بود. دریافتیم که او همواره خسته از ادراه خانه و زندگی یکریز می‌گفته است: «دیگر از همه چیز به تنگ آمده‌ام کی می‌شود در یک لانه زندگی کنم؟» و افزود: «حُب، اکنون نیز در یک لانه زندگی می‌کنم.» پس با کلام خود، برای خود لانه‌ای ساخته بود. ذهن نیمه‌هشیار، حس شوخ طبعی ندارد؛ و مردم اغلب با شوخی‌هایشان تجربه‌هایی ناخوشایند برای خود می‌آفرینند.

مثلاً زنی ثروتمند مدام به شوخی می‌گفت: «دارم خودم را برای زندگی در خانه مساکین آماده می‌کنم.»

با تصویر نقش تنگدستی و تهدیستی بر ذهن نیمه‌هشیار، چند سالی نگذشت که کارش به همانجا کشید.

خوشبختانه این قانون در هر دو جهت کار می‌کند. یعنی می‌توان فقر را نیز به ثروت بدل کرد.

مثلاً یک روز داغ تابستان، زنی نزدیم آمد که شفاعتی کنم تا توانگر شود. گفت که در تمام دنیا هشت دلار بیشتر ندارد. گفتم: «خیلی هم عالی است. ما به این هشت دلار برکت خواهیم داد تا چندین و چند برابر شود.»

همانطور که عیسی مسیح نانها و ماهیها را برکت داد و هزاران برابر

کرد.»^۱ عیسی مسیح به ما آموخت که همه انسانها از قدرت برکت دادن و قزونی بخشیدن و شفا دادن و توانگر ساختن بهره مندند.

زن پرسید: «حالا چه باید بکنم؟»

گفتم: «از شهود پیروی کن! به دلت افتاده که چه کار کنی یا کجا بروی؟» شهود یعنی الهام یا دریافت هدایت مستقیم از باطن. راهنمای لغزش ناپذیر انسان است، و در یکی از فصلهای بعدی به تفصیل به قوانین آن خواهیم پرداخت.

زن پاسخ داد: «زیاد مطمئن نیستم. اما انگار به دلم افتاده که به خانه بروم. آنقدر پول همراهم هست که بتوانم کرایه ماشین را بدهم.» خانه اش در شهری دور بود و سر و وضعی فقیرانه داشت. ذهن استدلالی (یا عقل) می گفت: «در همین نیویورک بمان و کاری برای خود دست و پا کن و پولی گیر بیار!» گفتم: «پس فوری به خانه برو! هرگز از آنچه به دلت می افتد سرپیچی نکن!» و در حضور خودش این کلام را بر زبان آوردم که: «جان لایتناهی، راه فراوانی و دولتمندی را بر این زن بگشا! زیرا او مغناطیسی است مقاومت ناپذیر در برابر همه چیزهایی که حق الهی او است.» گفتم خودش هم پیاپی این جمله را تکرار کند. او بی درنگ به خانه رفت. یک روز که رفته بود به خانمی سر بزند، به یکی از دوستان قدیمی خانوادگی اش برخورد و از طریق این دوست به طرزی معجزه آسا هزاران دلار به دست آورد. این زن بارها به من گفته است: «درباره زنی که با هشت دلار و یک الهام قلبی نزد تو آمد به مردم بگو!»

و فور نعمت همواره بر سر راه انسان است. اما از طریق آرزو، ایمان، یا کلام به زبان آمده، می تواند نمایان شود. عیسی مسیح آشکارا گفته

است که نخستین حرکت را انسان باید انجام دهد.
 «بخواید که به شما داده خواهد شد. بطلبید که خواهید یافت. بکوبید که برای شما باز کرده خواهد شد.» (انجیل متی ۷:۷).
 در کتاب مقدس می‌خوانیم: «هر که خواند دریافت کند.»
 خرد لایتناهی (خدا) همواره آماده است که کوچکترین یا بزرگترین آرزوی انسان را برآورد.

هر آرزویی - خواه به زبان آمده و خواه نهفته در دل - یک استدعا است. و چه بسیار، همه ما از برآورده شدن ناگهانی آرزویی حیرت کرده‌ایم. مثلاً عید پاک، با دیدن رُزهای زیبا، پشت ویتترین گل فروشیها، آرزو کردم ای کاش به من نیز یکی از آنها داده شود. در یک آن، این تصویر از برابر چشمم گذشت که یک بُته رُز را به خانه‌ام آوردند. سرانجام عید پاک آمد. آن هم با یک بُته رُز زیبا. فردای آن روز، از دوستم تشکر کردم و به او گفتم که گل رُزها دقیقاً همانی بود که آرزویش را داشتم. دوستم پاسخ داد: «اما من که برایت رُز فرستادم. زنبق فرستادم!»

گلفروش اشتباها برایم رُز فرستاده بود. تنها به این دلیل که من عمل کردن به قانون را آغاز کرده بودم. پس به ناچار باید صاحب بُته رُز می‌شدم. جز تردید و هراس، هیچ چیز نمی‌تواند میان انسان و بزرگترین آرمانها یا مرادهای دلش فاصله ایجاد کند. به محض اینکه آدمی بتواند بی‌هیچ دله‌های آرزو کند، هر آرزویی بی‌درنگ برآورده خواهد شد.

دلیل علمی این مسئله، و چگونگی زدودن ترس از هشیاری را در یکی از فصل‌های بعدی به تفصیل توضیح خواهم داد. ترس تنها دشمن آدمی است - ترس از تنگدستی، ترس از بیماری، ترس از دست دادن -

و احساس ناایمنی برای هر مسئله. عیسی مسیح گفت: «ای کم ایمانان چرا ترسان هستید؟» (متی ۸: ۲۶). پس باید ایمان را جانشین ترس کنیم. زیرا ترس، ایمان وارونه است. ترس یعنی ایمان به شر. به جای ایمان به خیر.

هدف بازی زندگی این است که آدمی به روشنی خیر و صلاح خود را ببیند، و هر چه تصویر شر را از ذهن بزداید. برای رسیدن به این هدف باید با مشاهده خیر و نیکی بر ذهن نیمه‌هشیار اثر گذارد. مردی هوشمند و موفق به من گفت که با خواندن نوشته‌ای که بر دیوار اتاقی آویخته بود، ناگهان همه هراسهایش از میان رفت. مضمون آن تابلو چنین بود: «چرا نگران باشیم؟ شاید هرگز پیش نیاید!» این کلمات چنان محو ناشدنی بر ذهن نیمه‌هشیار او نقش بست که اکنون معتقد است که تنها خیر و نیکی می‌تواند به زندگی‌اش راه یابد. از این رو جز خیر و نیکی نیز پیش نمی‌آید.

در یکی از فصلهای بعد، از شیوه‌های گوناگون تاثیر بر ذهن نیمه‌هشیار گفتگو خواهیم کرد. ذهن نیمه‌هشیار، غلام نیک امین^۱ انسان است. اما باید دقت کنیم تا دستورهای درست به آن بدهیم. همواره شنونده‌ای خاموش - ذهن نیمه‌هشیار آدمی - در کنار او ایستاده است.

هر کلام یا اندیشه‌ای بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد؛ و با دقتی حیرت آور به عینیت در می‌آید. درست مانند ضبط صدای خواننده‌ای بر صفحه حساس گرامافون که هر آوا و هر لحن و حتی سرفه یا مکث او نیز ضبط می‌شود. پس بیایید تا همه آن صفحه‌های کهنه نامطلوب و آن صفحه‌های زندگی را که دیگر میل نداریم نگه نداریم، در ذهن نیمه‌هشیار خود بشکنیم و صفحه‌هایی زیبا و تازه بسازیم.

۱. نگاه کنید به انجیل متی، باب بیست و پنجم. - م.

با صدایی رسا و محکم، و با اعتقادی راسخ این عبارت را تکرار کنید: «اکنون به یمن کلامی که بر زبان می‌آورم، هر صفحه غیر حقیقی را در ذهن نیمه‌هشیارم می‌شکنم و نابود می‌کنم. آنها زاییده خیالات بیهوده خودم هستند و در واقع وجود ندارند. اکنون به برکت خدایی که در دل من است، صفحات عالی و کامل خود را می‌سازم. صفحات سلامت و ثروت و محبت و بیان کامل نفس. این است عرصه زندگی و غایت بازی. در فصل‌های آینده نشان خواهم داد که چگونه آدمی می‌تواند با عوض کردن کلامش، وضع خود را دگرگون سازد؛ زیرا انسان بی‌خبر از نفوذ کلام، همواره از زمان عقب است.

مرگ و زندگی در قدرت زبان است.

(امثال ۲۱:۱۸)

قانون توانگری

آنگاه، قادر مطلق گنج تو و نقره خالص برای تو خواهد بود.

یکی از بزرگترین پیامهایی که کتاب مقدس به تبار آدمیان داده این است که خدا روزی رسان آدمی است. و انسان با کلامی که بر زبان می آورد می تواند هر آنچه را که حق الهی او است به عینیت و تملک درآورد. هرچند باید به کلامی که بر زبان می آورد ایمان کامل داشته باشد.

اشعیاء نبی گفت: «همچنان کلام من که از دهانم بیرون آید خواهد بود. نزد من بی ثمر باز نخواهد گشت. آنچه را که خواستم به جا خواهد آورد و برای آنچه آن را فرستادم کامران خواهد شد.» اکنون می دانیم که واژه ها و اندیشه ها دارای امواجی بی نهایت نیرومندند که همواره به تن و چارچوب امور آدمی شکل می بخشند. زنی آشفته و پریشان نردم آمد و گفت که قرار است پانزدهم ماه برای مبلغ سه هزار دلار تحت پیگرد قانونی قرار بگیرد. هیچ راهی نیز برای به دست آوردن این پول به نظرش نمی رسید و سخت نا امید بود.

به او گفتم که خدا روزی رسان و خزانه‌ی غیبی او است؛ و برای هر تقاضایی عرضه‌ای هست.

پس کلام لازم را بر زبان آوردم و خدا را شکر کردم که این زن در وقت مقرر از راهی درست این سه هزار دلار را دریافت خواهد کرد. به او گفتم که باید ایمان کامل داشته باشد و ایمان کامل خود را در عمل نشان دهد. پانزدهم ماه آمد اما هنوز از پول خبری نبود. زن در تماس تلفنی از من پرسید که چه باید بکند. گفتم: «امروز که شنبه است. پس امروز آنها نمی‌توانند تو را مورد پیگرد قانونی قرار دهند. تنها وظایف‌ات این است که چون یک ثروتمند عمل کنی، و در پناه این رفتار، ایمان کامل خود را به اینکه تا دوشنبه این پول را خواهی گرفت نشان بدهی.» از من خواست با او نهار بخورم و شهامتش را حفظ کنم. در رستوران که به او پیوستم گفتم: «اکنون وقت صرفه‌جویی نیست. غذایی گران سفارش بده و طوری رفتار کن که انگار پیشاپیش سه هزار دلار را گرفته‌ای.»

«آنچه در عبادت می‌طلبید یقین بدانید که آن را یافته‌اید و به شما عطا خواهد شد.» باید چنان رفتار کنید که گویی پیشاپیش آن را ستانده‌اید. صبح روز بعد، دوباره به من تلفن کرد و خواست تمام روز را با او بگذرانم. گفتم: «نه، تو در پناه خدایی و خدا هرگز دیر نمی‌کند.»

عصر همان روز، هیجان‌زده زنگ زد و گفت: «عزیزم، معجزه‌ای رخ داده امروز صبح در اتاقم نشسته بودم که زنگ در به صدا در آمد. به دخترک خدمتکار گفتم: «کسی را راه نده!» دخترک از پنجره به بیرون نگاه کرد و گفت: «پسر عموی شما است. همان که ریش بلند سفید دارد.»

گفتم: «صدایش کن میل دارم او را ببینم.» داشت از سر کوچه می‌پیچید که صدای خدمتکار را شنید و برگشت.

ساعتی صحبت کرد و درست همان وقت که برخاسته بود برو، رو به من کرد و پرسید: «راستی وضع مالی‌ات در چه حال است؟» به او گفتم که به سه هزار دلار احتیاج دارم. او هم گفت: «ناراحت نباش عزیزم. اول ماه سه هزار دلار به تو می‌دهم.» اما من میل نداشتم به او بگویم که مورد پیگرد قانونی قرار خواهم گرفت. حالا هم نمی‌دانم چه باید بکنم، چون تا اول ماه که پولی دستم نمی‌آید؛ در حالی که فردا آن را لازم دارم. گفتم: «به شفا و شفاعت ادامه می‌دهم!»

آنگاه گفتم: «جانِ جانان هرگز دیر نمی‌کند! خدا را شکر که این زن در عرصه غیبی این پول را ستانده است و به موقع خود، در عرصه عینی نیز آن را خواهد ستاند.» صبح روز بعد، پسرعمویش به او تلفن کرد و گفت: «امروز صبح به دفترم بیا و پول را بگیر!» آن روز بعد از ظهر زن سه هزار دلار در حساب بانکی اش پول داشت و با شتابی هماهنگ با هیجان به نوشتن چک های لازم سرگرم بود.

اگر کسی موفقیت بطلبد اما اوضاع را برای شکست آماده کند، دچار همان وضعی خواهد شد که برای آن تدارک دیده است.

مثلاً مردی نزد من آمد تا برایش شفاعت کنم که قرض خود را بپردازد. اما پی بردم که او تمام مدت نقشه می‌کشد که اگر نتواند قرض خود را بپردازد، چه پاسخی بدهد و در نتیجه، کلام مرا خنثی می‌کرد. حال آنکه او باید خود را در حال پرداخت قرض می‌دید.

کتاب مقدس درباره‌ی این موضوع، تصویری شگفت‌انگیز ارائه می‌دهد. حکایت سه پادشاه که بدون ذره‌ای آب برای افراد و اسبهایشان در بیابان مانده بودند با الیاس نبی مشورت کردند و او این پیغام حیرت‌انگیز را

به آنها داد: «خداوند می‌فرماید آنگاه که اثری از باد و باران نمی‌بینید، این دره را از گودالها پُر کنید.»

درست هنگامی که انسان کوچکترین نشانه‌ای از آنچه طلبیده است نمی‌بیند باید برای آن تدارک ببیند.

مثلاً همان سالی که نیویورک گرفتار کمبود شدید مسکن بود، زنی باید خانه‌ای پیدا می‌کرد. البته همه آن را امری محال می‌دانستند. دوستانش با تأسف به او می‌گفتند: «واقعاً چه حیف که مجبوری اثاثیه ات را در یک انبار بگذاری و در هتل زندگی کنی.» اما او پاسخ می‌داد: «لازم نیست به حال من دلسوزی کنید. من اَبَر مَرَدَم و خانۀ دلخواهم را پیدا خواهم کرد.» و مدام این عبارت را تکرار می‌کرد که: «جان لایتناهی، راه را برای آن خانه‌ای که برایم می‌خواهی بگشا!» او یقین داشت که برای هر تقاضا، عرضه‌ای هست و چون در عرصه‌ی معنویت کار می‌کرد، شرط و شروطی نمی‌گذاشت، و می‌دانست آن کس که با خداست در موضع قدرت ایستاده است.

به فکر افتاده بود که چند پتوی نو بخرد، اما همین که شیطان توی جلدش رفت و دچار وحشت شد یا همین که ذهن استدلالی ندا در داد: «پتوها را نخر! شاید نتوانی خانه‌ای گیر بیاوری و این پتوها روی دست بماند!» فوری به خود تَشَر زد که: «من با خریدن این پتوها گودالهایم را حفر می‌کنم.» و به این طریق برای خانۀ خود تدارک دید. پس او چندان عمل می‌کرد که گویی پیشاپیش صاحب خانه است.

به گونه‌ای معجزه‌آسا نیز خانه پیدا کرد. با وجود دویست متقاضی دیگر، آپارتمان به او داده شد. پتوها که نمایانگر ایمان فعال بودند، کار

خود را کردند.

نیازی نیست بگوییم گودالهایی که آن سه پادشاه در بیابان کردند نیز از آب لبریز شدند.

امور را با چاشنی معنویت به نوسان در آوردن، برای شخص عادی آسان نیست. اندیشه های منفی آکنده از تردیها و ترسها، از ذهن نیمه هشیار سر بر می کشند. اینها «لشکر بیگانگان» هستند که باید تار و مار شوند. اکنون در می یابیم که چرا معمولاً «پیش از سحر این قدر تاریک است».

اغلب پیش از موفقیتی بزرگ، اندیشه های عذاب دهنده می آیند. هرگاه جمله ای سرشار از حقیقت معنوی والایی را تکرار می کنیم. معتقدات قدیمی ذهن نیمه هشیار را به مبارزه می طلبیم. از این رو، «خطا عیان می گردد» تا به دور افکنده شود.

در این هنگام است که باید پیایی عبارات تأکیدی سرشار از حقیقت را تکرار کنیم، و شاد و شاکر باشیم که پیشاپیش خواسته خود را ستانده ایم. «پیش از آنکه بخوانند پاسخ خواهیم داد» پس هر موهبت عالی و دلخواهی پیشاپیش در انتظار انسان است؛ بادا که آدمی آن را بازشناسد.

انسان تنها آن چیزی را میتواند به دست آورد که خود را در حال ستاندن آن ببیند.

به قوم یهود گفته بودند تمامی زمینی را که می بینند می توانند دارا باشند. این حقیقت درباره همه افراد صادق است. هر انسانی صاحب آن سرزمینی است که با چشم رویا (دیدۀ خیال) می بیند. هرکار و هر توفیق بزرگ با چشم برنداشتن از آن تصویر به وقوع می پیوندد. و معمولاً درست پیش از کامیابی عظیم، دلسردی و شکست ظاهری از

راه می‌رسد.

هنگامی که قوم یهود به «ارض موعود» رسیدند، می‌ترسیدند وارد آن شوند. می‌گفتند زمین پُر از غولهایی است که انسان خود را در برابر آنها چون ملخ می‌پندارد. «و در آنجا جباران را دیدم و ما در نظر خود چون ملخ بودیم.» این تقریباً تجربه همه آدمیان است.

هرچند انسان آگاه از قانون معنویت از ظاهر امور آزرده نمی‌شود و زمانی که «همچنان در اسارت است» شادی می‌کند. یعنی از رویای خود چشم بر نمی‌دارد، و شکر به جای می‌آورد که به مراد خود رسیده است و حاجت خود را به پیشاپیش ستانده است.

بهترین مثال را عیسی مسیح ارائه داد. به شاگردانش گفت: «آیا شما نمی‌گویید که چهار ماه دیگر موسم درو است. اینک به شما می‌گویم نگاه کنید و مزرعه‌ها را ببینید. زیرا که هم اکنون برای درو سفید شده‌اند.» بینش روشن او در «دنیای ماده» نفوذ می‌کرد و عالم چهار بعدی را به روشنی می‌دید: حقیقت امور را از دیدگاه ذهن الهی. پس انسان همواره باید به غایت سفر خود چشم بدوزد و چنین بطلبد که آنچه پیشاپیش ستانده به صحنه درآید. حال خواسته اش سلامت کامل باشد، خواه محبت، خواه نعمت، خواه خانه، خواه دوستان، و یا بیان کامل نفس.

همه آنها آرمانهایی هستند در متنهای کمال، که در ذهن الهی (هشیاری برتر خود انسان) نقش بسته‌اند. و قرار نیست نزد او بیایند. اینها باید از طریق او آشکار شوند. مثلاً مردی نزد آمد تا شفاعتی کنم که موفق شود. چاره‌ای نداشت جز اینکه تا تاریخی معین برای شروع کارش پنجاه هزار دلار به دست آورد. هنگامی که نومیدانه نزد من آمد، محدودیت زمانی به سر آمده بود. نه شریکی پیدا کرده بود

تا بتواند از سرمایه گذاری او استفاده کند، و نه بانک تقاضای وام را پذیرفته بود. گفتم: «به گمانم در بانک از کوره در رفتی و از این رو، اقتدار خود را از دست دادی. چون اگر بتوانی خود را مهار کنی، آنگاه خواهی توانست عنان هر وضعیتی را در کف اختیار بگیری.» و افزودم: «بسیار خوب. تو به بانک بازگرد. من هم شفاعت می‌کنم» و شفاعتم بر زبان آوردم این کلام بود: «تو در محبت، با جان یکایک کسانی که با این بانک در ارتباطند یگانه ای. پس باشد تا سیمای الهی این وضعیت چهره بنماید.» پاسخ داد: «خانم عزیز، شما درباره امری محال صحبت می‌کنید. فردا شنبه است و بانک ساعت دوازده تعطیل می‌شود. قطار هم که زودتر از ساعت ده مرا به آنجا نمی‌رساند. فردا نیز آخرین مهلت من است. آنها هم که در هر صورت وام نمی‌دهند، تازه حالا دیگر خیلی دیر شده است. گفتم: «خدا به زمان احتیاج ندارد و هرگز دیر نمی‌کند. ضمناً برای کسی که با خدا است همه چیز میسر است.» و افزودم: «من کوچکترین اطلاعی از کسب و کار ندارم. اما از کار خدا خوب سر در می‌آورم. گفت: «اینجا پیش شما که می‌نشینم و به حرفهایتان گوش می‌کنم همه چیز عالی است. اما همین که پایم را بیرون می‌گذارم وحشتناک است.» در شهری دور زندگی می‌کرد و یک هفته از او بی‌خبر بودم تا نامه ای رسید که در آن نوشته بود: «حق با شما بود. پولی را که لازم داشتم به دست آوردم و دیگر هرگز در حقیقت آنچه به من گفتید شک نخواهم کرد.»

چند هفته بعد، او را دیدم و پرسیدم: «راستی چطور شد؟ این طور که پیداست خیلی هم فرصت داشتی.» پاسخ داد: «قطارم دیر کرد و درست یک ربع به دوازده آنجا رسیدم. آهسته وارد بانک شدم و گفتم برای وام آمده ام. آنها هم بی‌آنکه چیزی بپرسند وام را پرداختند.»

پانزده دقیقه آخر به او اختصاص داده شده بود و جان لایتناهی دیر نکرده بود. در این مورد، مرد به تنهایی نمی‌توانست به خواسته خود برسد و به کمک نیاز داشت تا از هدفش چشم‌برندارد و منصرف نشود. این است آنچه انسانی در حق انسانی دیگر می‌تواند بکند.

عیسی مسیح از این حقیقت باخبر بود. و به همین دلیل بود که گفت: «هر گاه دو تن از شما در زمین، درباره هر چه که بخواهند متفق شوند، همانا از جانب پدر من در آسمان است برای آنها انجام خواهد شد.» آدمی به مسائل خود بیش از اندازه نزدیک می‌شود و از این رو تردید می‌کند و می‌ترسد.

دوست یا «شفا دهنده» به روشنی موفقیت و سلامت یا برکت و ثروت را برای او می‌بیند و هرگز دچار تزلزل نمی‌شود، چون بیش از اندازه به آن وضعیت نزدیک نیست.

«به عینیت درآوردن خواسته» برای دیگری به مراتب آسانتر از «به عینیت درآوردن خواسته» برای خویشتن است. از این رو اگر کسی احساس می‌کند دچار تزلزل شده است هرگز نباید در طلب کمک تردید روا دارد.

روزگاری یک ناظر دقیق زندگی گفت: «هیچ انسانی نمی‌تواند شکست بخورد، اگر انسانی دیگر او را موفق دیده باشد.» چنین است قدرتی که در بینش نهفته است، و چه بسیارند انسانهای بزرگی که موفقیت خود را مدیون همسر، خواهر، یا دوستی بوده‌اند که به آنها «اعتماد داشته‌اند» و لحظه‌ای از این اعتقاد یا آرمان دست نکشیده‌اند.

نفوذ کلام

از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخنهای تو بر تو حکم خواهد شد.

کسی که از نفوذ کلام با خبر است، به هنگام گفتگو دقت بسیار به خرج می‌دهد. کافی است مراقب واکنش کلامش باشد تا بداند که «بی ثمر باز نمی‌گردند». انسان با کلامی که بر زبان می‌آورد پیوسته قوانینی برای خود وضع می‌کند.

مردی را می‌شناختم که یکریز می‌گفت: «من هیچگاه سرِ وقت به اتوبوس نمی‌رسم. بی‌برو برگرد همین که برسم اتوبوس هم می‌رود.» دختر او می‌گفت: «من همیشه به اتوبوس می‌رسم. همین که برسم سر و کله اتوبوس هم پیدا می‌شود.» این وضع سالها ادامه داشت. هر یک از آنها قانون خود را وضع کرده بود: یکی قانون شکست و دیگری قانون موفقیت. این است قانون خرافات.

نعل اسب یا پای خرگوش که قدرتی ندارد. این کلام و اعتقاد خود انسان است که در ذهن نیمه‌هشیار، امید و انتظار می‌آفریند و برایش

شگون و خوش اقبال می‌آورد؛ یا «وضعیتی خجسته» را به سوی خود جذب می‌کند. هرچند تجربه نشان می‌دهد انسانی که از نظر معنویت پیشرفته است و واقف به قانونی والاتر، تحت تأثیر این قانون قرار نمی‌گیرد. انسان نمی‌تواند به گذشته بازگردد، اما می‌تواند «تصاویر نقش بسته» را کنار بگذارد. برای مثال دو تن از آقایان کلاس چند ماهی در کسب و کار موفقیتی چشمگیر داشتند. اما ناگهان همه چیزشان برباد رفت. سعی کردیم وضعیت را تجزیه و تحلیل کنیم. دریافتیم که آنها برای رسیدن به موفقیت و ثروت، به جای اینکه به خدا چشم بدوزند و بر تکرار عبارات سرشار از حقیقت تأکید ورزند، «هرکدامشان یک میمون خوش یمن» خریده بود. گفتیم: «آهان تازه فهمیدم. شما به جای توکل به خدا به میمون های خوش یمن توکل کرده‌اید.» میمونهای خوش یمن را کنار بگذارید و قانون بخشایش را فراخوانید.» زیرا انسان می‌تواند خطاهای خود را ببخشد یا خنثی کند. آنها تصمیم گرفتند «میمونهای خوش یمن» را در آتش بیندازند و کار و بارشان نیز از نو رونق گرفت. البته منظور این نیست که باید هر تزیین «مبارک» یا نعل اسبی را که در خانه هست دور بیندازیم. اما باید دانست که قدرتی که در پس آنها نهفته است، یگانه قدرتی است که وجود دارد: قدرت خدا. و جز او، قدرتی نیست. و آن اشیاء نیز جز اینکه به او احساس امید و انتظار ببخشند، کار دیگری نمی‌تواند بکنند. مثلاً روزی که با دوستی بودم که سخت نومید بود. از خیابان که می‌گذشتیم نعل اسبی یافت. لبریز از شادی و امید گفت که خدا این نعل اسب را برایش فرستاده است تا شهامتش را حفظ کند. در واقع در آن لحظه، نعل اسب تنها چیزی بود که می‌توانست در هشیاری او نقش ببندد. از این رو امیدش به ایمان بدل شد و سرانجام

موفقیتی بزرگ آفرید. می‌خواهم این نکته را روشن کنم که آن آقایان تنها به میمون‌ها دل خوش کرده بودند، حال آنکه این زن متوجه قدرتی بود که در پسِ نعلِ اسب نهفته بود.

به یاد دارم در مورد خودم خیلی به درازا کشید تا توانستم از این اعتقاد دست بردارم که چیزی معین سبب بدبیری می‌شود. همین که آن رویداد پیش می‌آمد، دلسردی نیز در پی آن از راه می‌رسید. دریافتم تنها چیزی که می‌تواند در ذهن نیمه‌هشیار دگرگونی پدید آورد، تأکید بر این نکته است که: «دو قدرت وجود ندارد و این اکتشاف یعنی یک شادی غیر منتظره.» بی‌درنگ متوجه تغییر شدم و شادیهای غیرمنتظره نیز باریدن گرفتند و بر سر راهم سبز شدند.

دوستی دارم که می‌گفت هیچ چیز نمی‌تواند او را وادارد که از زیر نردبان بگذرد. گفتم: «اگر بررسی معنایش این است که تسلیم به اعتقاد به دو قدرت خیر و شر شده‌ای. حال آنکه باید به یک قدرت معتقد باشی. چون خدا قدرت مطلق است و قدرتی که بتواند با او بستیزد وجود ندارد. مگر اینکه انسان برای خود، شر کاذب بیافریند. پس برای اینکه نشان بدهی تنها به یک قدرت: قدرت خدا معتقدی و شر نه قدرتی دارد و نه واقعی، از زیر اولین نردبانی که می‌بینی بگذر!» چندی نگذشت که برای برداشتن چیزی از صندوقچه‌اشیای قیمتی به بانک رفت. اما نردبانی سرراش قرار داشت. ممکن نبود که بی‌گذر از زیر نردبان به صندوق برسد. ترسید و از میدان در رفت و بازگشت. طاقت نداشت با شیری که سر راهش قرار گرفته بود رویارو شود. به خیابان که رسید کلماتم در گوشش زنگ زد و بر آن شد که بازگردد و از زیر نردبان بگذرد. لحظه‌ی خطیر زندگی‌اش بود. چون نردبانها سالیان سال او را در اسارت نگه داشته بودند. به سوی نردبان گام برداشت اما

نردبان دیگر آنجا نبود. معمولاً چنین است. اگر انسان بر آن شود که به همان کاری دست بزند که از آن می‌هراسد دیگر ناچار به انجام آن نخواهد بود.

این قانون عدم مقاومت است که هنوز به اهمیت آن پی نبرده ایم. یکی گفته است که شهامت سرشار است از سحر و نبوغ. بی‌باکانه با وضعیتی روبه رو شوید تا ببینید که اصلاً وضعیتی در کار نبوده است. زیرا بی‌درنگ همه وزن و سنگینی خود را از دست می‌دهد. توجیه این امر آن است که ترس، نردبان را در سر راه آن زن قرار می‌داد و بی‌باکی، آن را از سر راهش برداشت.

از این رو نیروهای غیبی همواره برای آدمی سرگرم کارند، و این خود او است که «سرنخ را به دست دارد» هرچند که به این مهم واقف نیست. به دلیل قدرت تموجی و نفوذ طیفی کلام، هرآنچه آدمی بر زبان آورد همان را به سوی خود جذب خواهد کرد. کسانی که پیوسته از بیماری سخن می‌گویند همواره بیماری را به سوی خود جذب خواهند کرد.

حتی پس از آگاهی از حقیقت نیز آدمی نمی‌تواند چنان که باید، در گفتارش دقیق باشد. دوستی دارم که اغلب پای تلفن می‌گوید: «بیا به دیدنم تا مثل قدیم و ندیم گپ بزنیم.» این عبارت «مثل قدیم و ندیم گپ زدن» یعنی یک ساعت گفتگو، حاوی پانصد تا هزار واژه مخرب. و موضوعهای اصلی عبارتند از: اوضاع خراب مالی و شکست و بیماری و شکایت.

من نیز پاسخ می‌دهم: «نه متشکرم. در زندگی به اندازه کافی مثل قدیم و ندیم گپ زده ام. آن‌ها خیلی گران تمام می‌شوند. حاضرم گپی تازه بزنیم. درباره آنچه دوست داریم، نه درباره آنچه که مطابق میلمان نیست.» یک مثل قدیمی می‌گوید: «تنها به سه منظور جرأت کنید

کلامتان را به کار ببرید برای طلب شفا و برکت و سعادت.» هر آنچه آدمی دربارهٔ دیگران بگوید، دربارهٔ او خواهند گفت. و هر آنچه برای دیگران آرزو کند، همانا برای خود آرزو کرده است.

«لعن و نفرین به خود دشنام دهنده باز می‌گردد.» اگر انسانی برای کسی «بدبختی» بخواهد، بی‌تردید بدبختی به سراغ خود او خواهد آمد. اگر بخواهد به کسی کمک کند تا به موفقیت برسد، همانا راه موفقیت خود را هموار کرده است.

تن به یمن کلام، و در پرتو بینش روشن می‌تواند دگرگون و بازآفرینی شود؛ و بیماری را یکسر از صفحهٔ هشیاری بزدايد. انسان آگاه از ماوراءالطبیعه می‌داند که بیماری در ذهن ریشه دارد؛ و برای شفای تن نخست باید «روح» را شفا داد.

روح همان ذهن نیمه‌هشیار است که باید از تفکر نادرست «رهانیده» شود. در مزمور بیست و سوم می‌خوانیم: «او جان مرا بر می‌گرداند.» این آیه یعنی ذهن نیمه‌هشیار یا روح باید با آرمانهای درست بازگردانده شود و «وصل عارفانه» یعنی وصل روح با «جانِ جانان» یا وصل ذهن نیمه‌هشیار یا هشیاری برتر. زیرا این دو باید یگانه باشند. هرگاه ذهن نیمه‌هشیار از آرمانهای متعالی هشیاری برتر سرشار شود، انسان به وحدت با خدا می‌رسد. «من و پدر یک هستیم» این بدان معنا است که آدمی در این مقام یا عرصه آرمانهای عالی یگانه است. این است انسانی که به سیما و شبیه (خیال) خدا آفریده شده، و بر همهٔ مخلوقات و ذهن و تن و امور خود اقتدار و تسلط یافته است.

اگر بگوییم بیماری و بدبختی زائیدهٔ تخلف از قانون محبت است به خطا نرفته‌ایم. «به شما حکمی تازه می‌دهم که به یکدیگر محبت کنید.» و در بازی زندگی، محبت و نیک خواهی بر هر تدبیری پیروز می‌شود.

زنی را می‌شناسم که ظاهراً سالیان سال دچار مرض پوستی وحشتناکی بود پزشکان از علاج او درمانده بودند و زن سخت نومید بود. بازیگر صحنه بود و می‌ترسید مبادا ناچار شود حرفه اش را رها کند. راه دیگری نیز برای حمایت از خود نداشت. باری در نمایشنامه‌ای بازی خوبی ارائه داد و در همان شب گشایش، موفقیتی چشمگیر به دست آورد. ناقدان به به و چه‌چه‌ی شان را بر سرش باریدند و او شاد و سرمست بود. اما روز بعد ورقهٔ اخراجش به دستش دادند. مردی از بازیگران به موفقیت او حسد ورزیده و زمینهٔ اخراجش را فراهم کرده بود. احساس کرد نفرت و انزجار سراسر وجودش را فرا گرفته است. فریاد برآورد: «خدایا نگذار از آن مرد کینه‌ای به دل گیرم!» آن شب در دل سکوت، دست به دعا برداشت و ساعتها به راز و نیاز ادامه داد. زن گفت: «چندی نگذشت که به سکوت و سکوتی بینهایت ژرف رسیدم. انگار با خودم، با آن مرد، و با همهٔ دنیا در آشتی و آرامش بودم. دو شب پیاپی به این کار ادامه دادم. و روز سوم دریافتم که بیماری‌ام کاملاً شفا یافته است.» او با طلب محبت یا خیرخواهی، قانون را اجرا کرده بود. (چون محبت اجرای این قانون است.) و مرض که زاییدهٔ نفرتی نیمه‌هشیار بود ناپدید شد.

انتقاد مدام «روماتیسم» ایجاد می‌کند. چون افکار ناشی از بدبینی و ناهماهنگی، خون را مسموم می‌کند و این سموم در مفاصل رسوب می‌کنند.

حسد و نفرت و کدورت و وحشت، رشد کاذب پدید می‌آورند. اصولاً هر مرضی حاصل ذهن ناآرام است. یک بار در کلاس گفتیم: «فایده ندارد از کسی بپرسیم مسئله ات چیست. باید از او بپرسیم: چه کسی برایت مسئله ایجاد کرده است؟» عدم بخشایش علت عمدهٔ امراض است.

تصلب شرابیین یا انجماد کبد می‌آورد و بربینایی اثر می‌گذارد. و اگر بخواهیم نام این بیماری‌ها را بشمریم سر به جهنم می‌زند. روزی به دیدار خانمی رفتم که می‌گفت از خوردن صدفی مسموم بیمار شده است. گفتم: «نه صدف بی‌آزار بود. تو صدف را مسموم کردی. حالا تعریف کن ببینم چه شده!» گفت: «نزدیک نوزده نفر...» با نوزده نفر به جر و بحث نشسته بود و چنان ناهماهنگ شده بود که صدف ناسالم به خود جذب کرده بود.

هر ناهماهنگیِ ظاهری نشانهٔ ناهماهنگیِ باطنی یا ذهنی است.
«رخساره خبر می‌دهد از حال درون.»

تنها دشمنان انسان در درون خود او هستند. «و دشمنان شخص اهل خانهٔ او خواهند بود.» شخصیت یا فردیت یکی از آخرین دشمنانی است که باید بر آن چیره شویم؛ زیرا این سیاره به آیین عشق تشرف یافته است.

پیام مسیح این بود: «بر زمین سلامتی و در میان مردم رضامندی باد.» از این رو دانای بینا می‌کوشد تا از طریق همسایه اش خود را به کمال برساند. تنها وظیفهٔ او کار با خویشتن است: خیرخواهی و طلب برکت برای یکایک انسانها. و شگفتا که اگر آدمی برای کسی برکت بطلبد، توان آزار رسانیدن را از او خواهد گرفت.

مثلاً مردی که ماشین آلات می‌فروخت نزد آمد تا شفاعت کنم که در کسب و کار موفق شود. از قرار معلوم، رقیبی بر صحنه آمده و مدعی شده بود که ماشین آلات او بهتر است؛ و این ادعا دلِ مرد را لرزانده بود که مبادا شکست بخورد. گفتم: «پیش از هر کار باید ترس را بزدایم

و مطمئن باشیم که خدا از منافع تو حمایت می‌کند. و بخواهیم که سیمای الهی این وضعیت چهره بنماید. یعنی آن دستگاه که باید - به دست آن شخص که باید - و به آن مشتری که باید - فروخته خواهد شد.» و افزودم: «حتی یک فکر منفی یا انتقادی نسبت به آن مرد در سر نداشته باش! تمام روز برای او برکت بطلب و مشتاق باش تا اگر خواست خدا نیست، دستگاه خودت را نفروشی.» پس بی‌باک و بدون مقاومت، و با آرزوی برکت برای مرد دیگر به جلسه رفت. گفت حاصل کار بسیار عجیب بود. دستگاه آن مرد از کار افتاد و خود، بی‌هیچ دردسر دستگاهش را فروخت. «اما من به شما می‌گویم که به دشمنان خود محبت کنید و برای لعن‌کنندگان خود برکت بطلبید و به آنانی که از شما نفرت کنند احسان کنید و به هر که به شما جفا رساند دعای خیر کنید.»

خیرخواهی انسان نیکخواه، پیرامونش هاله‌ای عظیم از حمایت می‌آفریند. از این رو هر سلاحی که به سوی او نشانه رود، کارگر نخواهد افتاد. به عبارت بهتر، محبت و رضامندی، دشمنان درون او را نابود می‌کنند. از این رو برون از خویش نیز دشمنی نخواهد داشت.

برای کسی که رضامندی مردم را بطلبد بر زمین سلامتی هست.

قانون عدم مقاومت

در برابر شریر مقاومت نکنید. مغلوب بدی نشوید. بدی را به نیکویی مغلوب سازید.

در روی زمین چیزی نیست که بتواند در برابر کسی که هیچ‌گاه مقاومت نمی‌کند بایستد.

چینی‌ها می‌گویند که آب از آن رو نیرومندترین عنصر است که کاملاً غیر مقاوم است. آب می‌تواند صخره را بشکافد و هر چه را که در برابرش قرار گیرد بربود و از سر راه بردارد.

عیسی مسیح گفت: «در برابر شریر مقاومت نکنید.» زیرا می‌دانست شری وجود ندارد. شر زاییده خیالات نادرست آدمی است؛ و حاصل اعتقاد به دو قدرت: خیر و شر. به جای اعتقاد به یک قدرت: خدا.

این حکایت را هم شنیده‌اید که آدم و حوا از مایا (درخت وهم) یا دانش نیک و بد خوردند. و به جای به یک قدرت: خدا، دو قدرت دیدند: خیر و شر.

از این رو، شر قانونی است کاذب که انسان از طریق «پسیکوسوما» یا «روح خفته» برای خود آفریده است. روح خفته یعنی اینکه روح انسان

با اعتقادات تبار (اعتقاد به گناه و بیماری و مرگ...) به خوابی مصنوعی فرو رفته است. و این خواب مصنوعی یعنی اندیشه نفسانی یا فانی. از این رو، اوهام آدمی در امور او بازتابیده‌اند.

در یکی از فصلهای پیشین خواندیم که روح آدمی ذهن نیمه‌هشیار او است. و هر آنچه را که عمیقاً احساس کند - خواه نیک و خواه بد - به دست آن غلام امین بر صحنه ظاهر می‌شود. و تن و امور انسان هر تصویری را که در ذهن نیمه‌هشیار او نقش شد باشد نمایان می‌سازند. انسان بیمار بیماری را تصویر کرده است و انسان فقیر، تنگدستی و انسان دولتمند، ثروت را.

مردم اغلب می‌پرسند پس چرا کودک شیرخوار که حتی به سنی نرسیده که بتواند مفهوم بیماری را دریابد، مرض را به سوی خود جذب می‌کند؟

پاسخ می‌دهم که کودک نسبت به اندیشه‌های دیگران حساس و پذیراست. و بیشتر اوقات ترس‌های والدینش را به نمایش درمی‌آورد. روزگاری شنیدم استادی در ماوراءالطبیعه گفت: «اگر خود اداره ذهن نیمه‌هشیارتان را به عهده نگیرید، کسی دیگر این کار را برایتان به انجام خواهد رساند.»

مادران از ترس اینکه مبادا بچه‌هایشان بیمار شوند، مدام حواسشان در پی بروز علایم بیماری‌ها است. و با همین کار ناخواسته هرچه ناخوشی و بلا را به سوی فرزندانشان می‌کشاند.

روزی دوستی از خانمی پرسید که آیا دختر کوچکش سرخک گرفته؟ خانم بی‌درنگ پاسخ داد: «نه هنوز!» مفهوم ضمنی این جواب این است که زن در انتظار بیماری است. و از این رو، زمینه را برای رویدادی فراهم می‌کند که نه برای خود می‌خواهد و نه برای کودکش.

هر چند انسانی که در اندیشه درست، تمرکز و استقرار یافته است و دعای خیرش بدرقه راه همه انسانها است و از هیچ چیز نمی‌هراسد نمی‌تواند زیر تاثیر یا نفوذ افکار منفی دیگران قرار بگیرد. او تنها می‌تواند اندیشه‌های نیکو را جذب کند. چون از خود او نیز جز اندیشه نیک بر نمی‌خیزد.

مقاومت یعنی جهنم. چون انسان را به «حال عذاب» می‌افکند. یک بار استادی در ماوراءالطبیعه برای تسلط بر همه فوت و فن‌های بازی زندگی، دستورالعملی شگفت به من داد که عبارت بود از: منتها درجه عدم مقاومت و گفته‌اش را به این شکل ادا کرد که: «در زندگی‌ام روزگاری بود که کودکان را غسل تعمید می‌دادم. و البته کودکان اسامی بسیار داشتند. اکنون دیگر کودکان را تعمید نمی‌دهم. رویدادها را تعمید می‌دهم. اما به همه رویدادها یک نام بیشتر نمی‌دهم. اگر آنچه پیش روی دارم شکست باشد، به نام پدر و پسر و روح‌القدس آن را موفقیت می‌نامم.»

در این نگرش، قانون عظیم تبدیل را می‌بینیم که بر اصل عدم مقاومت مبتنی است. یعنی به یمن کلامی که آن استاد بر زبان می‌آورد هر شکست به موفقیت بدل می‌شد.

خانمی که به پول نیاز داشت و قانون معنوی وفور نعمت را نیز می‌دانست، مدام در روابط شغلی سر راه مردی قرار می‌گرفت که او را وامی داشت تا خود را فقیر احساس کند. مرد یکریز از تنگدستی و کمبود حرف می‌زد. و اندیشه‌های زن رفته رفته به رنگ افکار فقیرانه او درمی‌آمد. به همین دلیل از این مرد خوشش نمی‌آمد و در دل ملامتش می‌کرد، چون او را مسبب شکست خود می‌دانست. زن می‌دانست که برای به نمایش درآوردن برکت و نعمت خود نخست باید احساس

کند که آنچه را طلبیده پیشاپیش ستانده است، زیرا تا خود را توانگر احساس نکنی، توانگریت به منصفه ظهور نمی‌رسد.

ناگهان روزی به دلش افتاد که دارد در برابر این وضع مقاومت می‌کند و به جای دیدن یک قدرت، دو قدرت می‌بیند. پس برای مرد برکت طلبید. و نام این موقعیت را «موفقیت» گذاشت و تاکید کرد که: «چون جز خدا قدرت دیگری وجود ندارد، این مرد برای خیر و صلاح و ثروت من بر سر راهم قرار گرفته است.» (یعنی درست همان چیزی که خلاف آن به نظر می‌رسید.) چندی نگذشت که از طریق همین مرد با زنی آشنا شدن که برای انجام خدمتی چندین هزار دلار به او داد. مرد نیز به شهری دور رفت و به طرزی هماهنگ از زندگی‌اش خارج شد. پیایی این عبارت را تکرار کنید: «هر انسانی حلقه‌ای است طلایی در زنجیر خیر و صلاح من.» زیرا همه آدمیان تجلیات خدا هستند؛ و در انتظارند که مجالی بیافرینیم تا آنها در طرح الهی زندگی ام خدمتی بکنند.

برای دشمن خود برکت بطلبید تا او را خلع سلاح کنید. از این طریق، مهمات او را از چنگش می‌ربایید و تیرهای او را به برکات بدل می‌کنید.

این قانون، هم در مورد افراد صادق است، هم در مورد ملت‌ها. برای یکایک افراد ملتی برکت بطلبید تا قدرت آزار رساندن را از آنها سلب کنید.

آدمی از طریق فهم معنویت می‌تواند آرمان درست عدم مقاومت را دریابد. شاگردانم اغلب می‌گویند: «من نمی‌خواهم حصیر زیر پا باشم.» پاسخ می‌دهم: «اگر عدم مقاومت را با خردمندی به کار گیرید، احدی

نمی‌تواند شما را پایمال کند.»

مثلا روزی بی‌صبرانه در انتظار تماس تماس تلفنی مهمی بودم. با این استدلال که هر مکالمه تلفنی ممکن است همزمان با تلفنی باشد که در انتظارش بودم، هر بار که کسی از بیرون تلفن می‌کرد مقاومت به خرج می‌دادم و خود نیز به کسی تلفن نمی‌کردم.

به جای آنکه بگویم: «آرمان‌های الهی هرگز با هم تلاقی نمی‌کنند و تماس تلفنی من به موقع خود انجام خواهد گرفت.» و به جای اینکه کارم را به دست خرد لایتناهی بسپارم تا خود ترتیب کار را بدهد، خودم شروع کردم به اداره امور - یعنی جنگ را از آن خود دانستم، نه از آن خدا - و عصبی و مضطرب بر جای نشستم. یک ساعتی تلفن زنگ نزد. تا اینکه چشمم به گوشی تلفن افتاد و دیدم که تمام آن مدت سر جایش نبوده و تلفن قطع شده است. با اضطراب و دلهره و اعتقاد به تداخل، سبب انقطاع کامل تلفن شده بودم. به محض اینکه دریافتم چه بلایی بر سرم آورده‌ام شروع کردم به تبرک وضعیت و آن را «موفقیت» خواندم و تاکید کردم که: «محال است تماسی را که حق الهی من است از دست بدهم، زیرا «در حمایت رحمتم، نه در لوای قانون.»

دوستی به نزدیک‌ترین تلفن شتافت تا به شرکت تلفن خبر دهد که خط را وصل کنند. وارد یک خواربار فروشی شلوغ شد، اما صاحب مغازه مشتری‌هایش را دست به سر کرد و خود انجام این کار را به عهده گرفت. تلفنم بی‌درنگ وصل شد و پس از دو دقیقه تلفنی بسیار مهم و تقریبا پس از یک ساعت تلفنی که منتظرش بودم به من شد.

به محض آرام شدن دریا، کشتی‌های انسان از راه می‌رسند.

مادام که آدمی در برابر وضعیتی مقاومت کند، آن را به سوی خود خواهد کشید. اگر بکوشد از وضعی بگریزد، همواره آن وضع را به همراه

خواهد داشت، و به هر کجا که برود آن وضع او را دنبال خواهد کرد. روزی جمله بالا را به خانمی گفتم. در پاسخم گفتم: «واقعا که همین طور است. من در خانه خودمان ناراحت بودم. از مادرم که ایرادگیر و سلطه‌طلب بود خوشم نمی‌آمد. از این رو فرار را بر قرار ترجیح دادم و به خانه شوهر رفتم. اما در واقع با مادر خودم ازدواج کردم. چون شوهرم عینا مادرم است و سر سوزنی با هم تفاوت ندارند. پس دوباره با همان وضع روبرو شدم.

پس مخاصمه را ترک کن، پیش از اینکه به مجادله برسد.

یعنی مطمئن باش که اوضاع مخالف، خیر است و از آن آزرده نشو تا وزن و سنگینی خود را از دست بدهد. «هیچ یک از اینها تکانم نمی‌دهد!» این از آن جملاتی است که تکرارش نتایجی اعجاب انگیز دارد.

هر وضعیت ناهماهنگ، نشانه ناهماهنگی در درون خود آدمی است. اگر در باطن انسان، ذره‌ای واکنش هیجانی نسبت به وضعیت ناهماهنگ وجود نداشته باشد، آن وضع برای ابد از سر راهش کنار می‌رود.

پس می‌بینیم که کار آدمی همواره با خویشتن است.

مردم به من می‌گویند: «شفاعتی بکن تا شوهرم یا برادرم عوض شود.» پاسخ می‌دهم: «نه، شفاعتی می‌کنم که خودت عوض بشوی، شوهر و برادرت هم عوض می‌شوند.»

یکی از شاگردانم عادت داشت دروغ بگوید. به او گفتم که شیوه نادرستی است و سبب می‌شود که دیگران نیز به او دروغ بگویند. گفت: «مانعی

ندارد، چون نمی‌توانم بدون دروغ گفتن سر کنم.»

یک روز پای تلفن با مردی صحبت می‌کرد که صمیمانه به او دلبسته بود. رو به من کرد و گفت: «حرفهایش را باور نمی‌کنم. می‌دانم که به من دروغ می‌گوید.» گفتم: «خب، خودت هم دروغ می‌گویی. پس دیگری هم باید به تو دروغ بگوید. و مطمئناً این شخص همان کسی خواهد بود که می‌خواهی از او راست بشنوی.» چندی نگذشت که دیگر بار او را دیدم. گفت: «دروغ گویی‌ام شفا یافت.» پرسیدم: «چه چیز شفایت داد؟» گفت: «با زنی زندگی کردم که بیش از خودم دروغ می‌گفت.»

چه بسیار پیش آمده که آدمی با دیدن معایب خودش در دیگران شفا یافته است.

زندگی یک آینه است؛ و ما در دیگران بازتاب چهرهٔ خودمان را می‌بینیم.

زندگی در گذشته، شیوه‌ای نادر است، و تخطی از قانون معنویت. عیسی مسیح گفت: «این لحظه، زمان زمان مقبول است. امروز روز نجات است.»

«زن لوط به پشت خود نگریسته، ستونی از نمک گردید.»

گذشته و آینده، سارقان زمان هستند. انسان باید گذشته را متبرک کند. اما اگر این گذشته، او را در اسارت نگاه می‌دارد، آن را به فراموشی بسپارد. آینده را نیز با این اطمینان که برای او شادمانی‌های بی‌پایان در آستین دارد باید متبرک گرداند. اما کاملاً در حال زندگی کند.

زنی با این گلایه نردم آمد که برای خرید هدایای عید پولی در بساط

ندارد. گفت: «پارسال، وضع خیلی فرق داشت. پول زیادی داشتم و هدایای گران قیمتی نیز دادم، اما امسال اصلا پول ندارم.»

گفتم: «البته تا موقعی که بنالی و در گذشته زندگی کنی، محال است بتوانی صاحب پول فراوان باشی. کاملاً در حال به سر ببر و آماده شو تا هدایای عید را بدهی. گودال‌هایت را حفر کن! پول هم به موقع خواهد آمد.» هیجان‌زده گفت: «فهمیدم چه کنم! مقداری نوار رنگارنگ و کاغذ هدیه می‌خرم.» پاسخ دادم: «همین کار را بکن. هدایا نیز خواهند آمد و روی کاغذ هدیه‌ات خواهند نشست.»

چون این کار هم بی‌باکی مالی را نشان می‌داد و هم ایمان به خدا را. البته ذهن استدلالی می‌گفت: «مبادا خرج کنی. از کجا معلوم که پول گیر بیاوری!»

زن نوارهای رنگارنگ و کاغذهای هدیه را خرید و چند روز پیش از کریسمس، چندین صد دلاری به عنوان عیدی گرفت. خریدن نوارها و کاغذها در ذهن نیمه‌هشیار او، امید و انتظار آفریده بود و راه را برای ظهور پول گشوده بود. زن هم سر فرصت هر چه هدیه می‌خواست خرید و بسته‌بندی کرد.

انسان باید رها در لحظه زندگی کند.

«پس نیک به این روز بنگر! چنین است درود سحرگاهان.»

آدمی باید همواره از لحاظ معنوی هشیار باشد، و در انتظار رهنمودهای خویشتن تا هر فرصتی را که پیش می‌آید در هوا بقاپد.

یک روز مدام (در دلم) می‌گفتم: «جان لایتناهی، نگذار چیزی از نظرم مخفی بماند یا غنیمتی را مفت ببازم.» همان روز عصر مطلبی مهم به من گفته شد. لازم ترین کار این است که روز خود را با کلام درست آغاز کنیم. مثلاً روز خود را با این عبارت آغاز کنید:

تو امروز انجام خواهی پذیرفت، زیرا امروز روز تکمیل و کمال است. و من برای روزی چنین عالی و تمام عیار، خدا را شکر می‌کنم. امروز معجزه پس از معجزه خواهد آمد و شگفتیها لحظه‌ای باز نخواهند ایستاد.

این کار را به یک عادت تبدیل کنید تا شاهد بروز معجزه‌ها و شگفتیها در زندگی خود شوید.

یک روز صبح کتابی برداشتم و صفحه ای را گشودم و چنین خواندم: «به آنچه پیش روی تو است با اعجاز بنگر!» احساس کردم که باید پیام آن روز باشد. پس بارها تکرارش کردم: «به آنچه پیش روی تو است با اعجاز بنگر!»

نزدیک ظهر پولی با رقم درشت که به منظور معنی لازم داشتم به من داده شد.

در یکی از فصلهای بعد، آن عبارات تاکیدی را که بیش از همه موثر یافته ام ارائه خواهم کرد. هرچند هرگز نباید یک عبارت تاکیدی را به کار ببریم، مگر اینکه آن را از هر جهت مطابق ذوق و سلیقه خود بیابیم. معمولا باید در عبارات تاکیدی تغییراتی پدید آورد تا با سلیقه های گوناگون جور درآید. مثلا تکرار جمله زیر برای افراد زیادی موفقیت آورده است:

من کاری دارم عالی، به شیوه‌ای عالی! با خدمتی عالی برای پاداشی عالی!

جمله نخست را به یکی از شاگردانم دادم و او خود، جمله دوم را اضافه کرد و سنگ تمام گذاشت. چون برای خدمت عالی همیشه باید

پاداش عالی هم وجود داشته باشد. ضمناً وزن و قافیه، بسیار آسان در ذهن نیمه‌هشیار نقش می‌بندد و بر آن اثر می‌کند. شاگردم همین طور که این سو و آن سو می‌رفت، با صدای بلند جمله بالا را به آواز می‌خواند. چندی نیز نگذشت که کاری پیدا کرد عالی. به شیوه‌ای عالی، با خدمتی عالی برای پاداشی عالی! شاگردی دیگر که مردی بازرگان بود همین عبارت را به کار برد، منتها به جای کلمه «کار» از «داد و ستد» استفاده کرد:

**من «داد و ستدی» دارم عالی، به شیوه‌ای عالی با خدمتی عالی
برای پاداشی عالی!**

با اینکه ماه‌ها کار و بارش کساد بود، همان روز بعد از ظهر یک معامله چهل و یک هزار دلاری انجام داد. در انتخاب واژه‌های عبارات تاکیدی باید دقت فراوان به خرج داد تا هیچ یک از جوانب امر نادیده گرفته نشود. خانمی را می‌شناختم که سخت به پول نیاز داشت. دست به دعا برداشت و کاری طلبید. کارهای متعدد نیز یافت. اما در ازای هیچ یک از آنها پولی نستانند. اما اکنون می‌داند که باید این را نیز اضافه کند که: «با خدمتی عالی برای پاداشی عالی.»

این حق الهی آدمی است که دارا باشد و بیش از مورد نیاز خود داشته باشد. این خواستِ خداست که انبارهایش پُر از غله باشد و جامش لبریز و زندگی‌اش سرشار از نعمتهای گوناگون. آنگاه که انسان تصویر تنگدستی را از صفحه هشیاری خود بزدايد، فرمانروای «عصر طلایی» خواهد بود و هر آرزوی درستِ دلش برآورده خواهد شد.

قانون کارما^۱

و

قانون بخشایش

آدمی تنها آنچه را که می‌دهد باز می‌ستاند. بازی زندگی، بازی بومرنگها^۲ است. و پندار و کردار و گفتار انسان - دیر یا زود - با دقتی حیرت انگیز به خود او باز می‌گردد.

این قانون کارما است و «کارما» که واژه ای است سانسکریت، یعنی «بازگشت». آنچه آدمی بکارد همان را درو خواهد کرد.

دوستی حکایت خود را برایم بازگو کرد که کارکرد این قانون را نشان می‌دهد. دوستم گفت: «همه کارماهای من با عمه‌ام ارتباط پیدا می‌کند. هر چه به او بگویم کسی دیگر عینا همان را به من می‌گوید. وقتی در خانه هستم معمولاً خیلی زود از کوره در می‌روم. یک روز که داشتیم غذا می‌خوردیم عمه‌ام شروع کرد به صحبت با من. من هم گفتم: حرف

۱. Karma، به معنی عمل و کردار. اما به معنای تقدیر و مکافات عمل نیز هست. در اینجا مراد قانون عمل و عکس العمل است. م.

۲. Boomerang، چوب خمیده‌ای که پس از پرتاب شدن به سوی پرتاب کننده، باز می‌گردد. مجازاً یعنی وسیله ای که برای رسیدن به هدف، مخصوصاً عملی که عکس‌العمل آن به خود فاعل متوجه باشد. م.

نباشد، می‌خواهم در آرامش غذا بخورم!»
 روز بعد، با زنی ناهار می‌خوردم که خیلی میل داشتم روی او اثر بگذارم.
 داشتم با شور و شوق صحبت می‌کردم که گفت: «حرف نباشد، می‌خواهم
 در آرامش غذا بخورم.»
 چون هشیاری دوستم در سطحی بالا است، کارمای او بسیار زودتر از
 کسی باز می‌گردد که در عرصه ذهن قرار دارد.

هر اندازه دانش آدمی بیشتر باشد، مسئولیت او افزونتر است. و
 اگر آن کس که از قانون معنویت باخبر است به آن عمل نکند،
 به عذابی الیم گرفتار خواهد آمد. «ترس از خداوند (قانون)
 ابتدای حکمت است.» اگر به جای کلمه «خداوند» کلمه «قانون»
 را بگذاریم، مفهوم بسیاری از آیات کتاب مقدس روشن‌تر
 خواهد شد.

«خداوند (قانون) می‌گوید که انتقام از آن من است. من جزا خواهم داد.»
 این قانون است که انتقام می‌گیرد، نه خدا. خدا انسان را کامل می‌بیند.
 آفریده به سیما (شبيه) خود او، و قدرت و تسلط عطا کرده به او.
 انسان تنها می‌تواند آن باشد که خود را چنان ببیند؛ و تنها می‌تواند به
 جایی برسد که خود را در آنجا ببیند.
 از قدیم گفته‌اند که: «هیچ رویدادی بدون حضور یک ناظر رخ نمی‌دهد.»
 انسان نخست شکست یا موفقیت، و غم یا شادی خود را در صحنه خیال
 می‌بیند. آنگاه، شکست یا موفقیت، و غم یا شادی او عینیت می‌یابد. این
 امر را در مورد مادری که برای کودک خود بیماری تصور کرده است
 یاهم سری که برای همسر خود موفقیت دیده است دیده‌ایم.

عیسی مسیح گفت: «و حق را خواهید شناخت و حق شما را آزاد خواهد کرد.»

پس می‌بینیم که رهایی (از هر وضعیت ناخوشایند) از طریق دانش به دست می‌آید، و از طریق معرفت به قانون معنویت.

اقتدار پس از اطاعت می‌آید. به محض اینکه انسان از قانون اطاعت کند، قانون به اطاعت او در می‌آید. پیش از اینکه قانون الکتریسیته خادم انسان شود باید مطیع آن شد. اگر از روی جهل به آن دست بزنیم، دشمن مهلک آدمی می‌شود. قوانین ذهن نیز بر همین سیاقند. مثلاً زنی صاحب اراده ای نیرومند خواهان تصاحب خانه ای بود متعلق به یکی از آشنایانش. و اغلب در ذهن خود مجسم می‌کرد که در آن خانه زندگی می‌کند. در این گیر و دار مالک آن خانه مُرد و زن به آنجا نقل مکان کرد. چند سال بعد که در مسیر شناخت قانون معنویت قرار گرفت، از من پرسید: «فکر می‌کنی من نیز در مرگ آن مرد سهمی داشتم؟» گفتم: «البته. آرزوی تو چنان نیرومند بود که هر مانعی را از سر راه بر می‌داشت. اما تو نیز دینِ کارمایی خود را پرداختی. چون چندی نکشید که شوهرت که از جان و دل او را می‌پرستیدی درگذشت و همین خانه سالیان سال آینه دق تو شد و روی دست ماند.»

هر چند اگر مالک خانه و شوهر این خانم به «حقیقت» رو کرده بودند، اندیشه این زن هرگز نمی‌توانست بر آنها اثر بگذارد. اما هر دو آنها در لوای قانونِ کارما قرار داشتند. زن (به رغم میل شدید به تملک آن خانه) باید می‌گفت: «خرد لایتناهی، آن خانه ای را که تو برایم می‌خواهی به من عطا فرما. خانه ای به همین زیبایی. خانه ای که بنا به حق الهی از آن من باشد.»

آنگاه «انتخاب الهی» رضایت کامل می‌بخشید و برای همگان خیر و

خوشی می‌آورد. طرح یا الگوی الهی تنها مشیتی است که به حکم مصلحت آدمی باید انجام پذیرد.

آرزو دارای نیرویی است عظیم که اگر به راه‌های درست هدایت نشود، آشفته‌گی به بار می‌آورد.

مهمترین گام برای رسیدن به خواسته، نخستین گام یا «درست طلبیدن» است.

انسان باید همیشه آن چیزی را بطلبد که حق الهی او است. مثلاً اگر آن زن این گرایش را داشت که: «اگر این خانه که دوستش دارم از آن من است، خواه ناخواه نمی‌توانم آن را از دست بدهم. اما اگر به من تعلق ندارد، همسنگ آن را به من بده!» (آنگاه اگر خدا همان خانه را برای او می‌خواست) چه بسا صاحب خانه خود تصمیم می‌گرفت که در کمال هماهنگی و خوشی از آن خانه برود. یا خدا خانه دیگری به او می‌داد. هر خواسته‌ای که به زور اراده شخصی (و نه اراده الهی) به عینیت درآید، همواره «گزنده» خواهد بود و «عاقبت به خیر» نخواهد شد.

به آدمی اندرز داده‌اند که همواره در به جا آوردن اراده خدا کوشا باشد. حیرت‌انگیز اینجا است که به محض اینکه انسان از اراده شخصی خود دست بردارد، به مراد خود می‌رسد. زیرا به خرد لایتناهی مجال می‌دهد تا از طریق او به کار پردازد. «بایستید و نجات خداوند (قانون) را ببینید.»

زنی سراسیمه نزد من آمد. دخترش تصمیم گرفته بود به سفری پُر خطر برود و مادرش پریشان و هراسان شده بود.

زن گفت به هر مشاجره‌ای دست زده است تا خطرهایی را که ممکن بود پیش بیاید به دخترش گوشزد کند، شاید او را از این سفر بر حذر

دارد. اما دخترش عاصی تر و مصمم تر شده بود. به زن گفتم: «تو داری اراده شخصی خود را به دخترت تحمیل می کنی، در حالی که ابداً چنین حقی نداری. و ترس تو از این سفر، سبب تحقق آن می شود. زیرا از هر چه بترسی، بر سرت می آید.» و افزودم: «از سر این قضیه دست بردار و بگذار هر آنچه که باید بشود، بشود. این سفر را به دست خدا بسپار و مدام این عبارت را تکرار کن که: اگر این سفر خواست خدا است، من نیز همان را می خواهم و در برابرش مقاومت نمی کنم. اما اگر موافق مشیت الهیه نیست، خدا را شکر می کنم که هم اکنون از هم خواهد پاشید.»

یکی دو روز نگذشته بود که دخترش به او گفت: «مادر، از این سفر منصرف شده ام.» و اوضاع رو به راه شد و به حال نخست بازگشت. «خاموش ایستادن» به راستی برای انسان دشوار می نماید. در فصل مربوط به «عدم مقاومت» با تفصیل بیشتری به این قانون پرداخته ام. مثالی می آورم که دیگر بار نمایانگر قانون کاشتن و درویدن است. خانمی نزد آمد و گفت که در بانک به او اسکناس بیست دلاری جعلی داده اند. بسیار ناراحت بود و می گفت: «غیر ممکن است که کارمندان بانک به اشتباه خود اعتراف کنند.»

گفتم: «بیا این وضعیت را تجزیه و تحلیل کنیم تا دریابیم چرا تو آن را به سوی خود کشاندی.» چند لحظه ای به فکر فرو رفت و ناگهان فریاد کشید: «فهمیدم. چون محض شوخی برای دوستی یک عالم پول جعلی فرستادم.» اکنون این قانون برای خود او پول جعلی فرستاده بود. چون قانون اصلاً شوخی سرش نمی شود.

گفتم: «حالا ما قانون بخشایش را فرا می خوانیم تا این وضعیت را خنثی کنیم.»

مسیحیت بر اساس قانون بخشایش بنا شده است؛ و مسیح ما را از عقوبت قانون کارما رها نموده است. مسیح درون هر انسان، ناجی و رها کننده او از هر وضع و شرایط ناهماهنگ است.

آنگاه گفتم: «جان لایتناهی، ما قانون عفو و بخشایش را فراموش کردیم و سپاس می‌گیریم که این زن در پرتو لطف الهی است، و نه در لوای قانون. و نمی‌تواند این بیست دلاری را که حق الهی او است از دست بدهد.»

گفتم: «اکنون برخیز و بی‌هیچ واهمه به بانک برو و به آنها بگو که مسئول باجه اشتباه این پول را به تو داده است.»

زن نیز خاست و به بانک رفت. و به رغم حیرتش مسئولان بانک با ادبی هر چه تمامتر، از او عذر خواستند و اسکناسی دیگر به او دادند. پس آگاهی از قانون، این قدرت را به انسان می‌دهد تا خطاهای خود را جبران کند. انسان نمی‌تواند به زور ظاهر چیزی بشود که نیست. اگر استغنا می‌طلبید، نخست باید هشیاری او غنی گردد.

مثلاً زنی نزد من آمد تا شفاعتی کنم که توانگر شود. این زن چندان توجهی به امور خانه اش نشان نمی‌داد و منزل او در هم ریخته و نامنظم بود.

به او گفتم: «اگر می‌خواهی ثروتمند شوی باید منظم باشی. همه دولتمردان منظم هستند؛ و نظم نخستین قانون کائنات است.» و افزودم: «تا وقتی در جا سنجاقیت کبریت سوخته افتاده باشد متمول نخواهی شد.»

آن زن طنز را بسیار خوب درک می‌کرد و بی‌درنگ به سر و سامان دادن دقیق چیزها و نظم و ترتیب و نظافت خانه اش پرداخت، و بسیار زودتر از آنچه تصور می‌کرد به موفقیت مالی چشمگیری دست

یافت. خویشاوندی به او هدیه‌ای بزرگ داد. زن نیز اکنون دائم گوش به زنگ علائم و هدایتها است. ثروت را بو می‌کشد و به سوی خود می‌کشد. مدام به ظاهر امور رسیدگی می‌کند تا در کمال نظم و ترتیب باشند؛ و دریافته است کسی که چشم امیدش به خدا باشد هرگز در نمی‌ماند. بسیاری از مردم از این واقعیت غافلند که هدیه دادن نوعی سرمایه‌گذاری است. و اندوختن از سر حرص و احتکار، جز تنگدستی عاقبتی ندارد.

هستند که می‌پاشند و بیشتر می‌اندوزند. و هستند که زیاده از آنچه شاید نگاه می‌دارند، اما به نیازمندی می‌انجامد.

مردی را می‌شناختم که می‌خواست پالتویی با آستر پوست بخرد. با همسرش به فروشگاه‌های زیادی سر زد، اما هیچ کدام را نپسندید. می‌گفت همه آنها به نظرم بُنجل می‌آمدند. تا اینکه فروشنده‌ای پالتویی را نشان داد که می‌گفت هزار دلار می‌ارزد. منتها چون آخر فصل است مدیر فروشگاه آن را پانصد دلار هم می‌فروشد.

کل دارایی‌اش حدود هفتصد دلار بود. ذهن استدلالی می‌گفت: «نباید هم دارایی‌ات را صرف خرید یک پالتو کنی» اما او انسانی بود بسیار شهودی و هرگز به استدلال نمی‌پرداخت.

به همسرش رو کرد و گفت: «اگر این پالتو را بخرم یک عالم پول در می‌آورم!» همسرش نیز به سردی موافقت کرد.

یک ماهی نگذشته بود که حق‌العملی ده هزار دلاری دریافت کرد. پالتو کار خودش را کرد و چنان احساس تمولی به او بخشید که او را به

موفقیت و توانگری رساند. اگر آن پالتو را نمی‌خرید، این حق‌العمل را نمی‌ستاند. پس پالتو سرمایه‌گذاری بزرگی بود که سودی کلان به بار آورد.

اگر انسان رهنمودهای به مصرف رساندن یا بخشیدن را نادیده بگیرد، همان مقدار پول رابه طرزی ناخوشایند خرج خواهد کرد یا از دست خواهد داد.

خانمی برایم حکایت کرد که روز شکرگزاری^۱ به خانواده‌اش گفته بود که نمی‌تواند برای شب شکرگزاری شام مفصلی تهیه ببیند. البته زن پول داشت، منتها تصمیم گرفته بود آن را پس‌انداز کند. چند روز بعد، دزدی به خانه آنها دستبرد زد و دقیقاً همان مبلغ پولی را که خرج شام می‌شد از کشوی میز کارش ربود.

قانون همواره حامی کسی است که بی‌باکانه، منتها خردمندانه خرج می‌کند.

یکی از شاگردانم با خواهرزاده کوچکش به خرید رفته بود. بچه پایش را توی یک کفش کرده و بهانه یک اسباب‌بازی را گرفته بود. شاگردم به بچه گفته بود که استطاعت خرید آن را ندارد. اما ناگهان پی برده بود که دارد از فقر و تنگدستی دعوت می‌کند. گویی فراموش کرده که روز رسان او خدا است. پس بی‌درنگ اسباب‌بازی را خریده بود. هنگام بازگشت به خانه دقیقاً همان مبلغ پولی را که برای خرید اسباب‌بازی پرداخته بود در خیابان یافته بود.

۱. Thanksgiving Day آخرین پنج‌شنبه ماه نوامبر هر سال، آمریکاییها به آیینی ویژه، به منظور سپاس از برکات سالانه، این روز را جشن می‌گیرند. م.

اگر انسان به منشأ رزق و روزی خود توکل کامل داشته باشد، صاحب برکاتی بیکران و پایان ناپذیر خواهد بود. منتها ایمان یا توکل باید مقدم بر ظهور نعمت باشد. «بر وفق ایمانت تو را عطا شود.» «پس ایمان، اعتماد به چیزهای امید داشته شده است و برهان چیزهای نادیده.» چون ایمان چشم از هدف بر نمی‌دارد و تصاویر منفی و مخالف را از برابر چشم کنار می‌زند. و «زیرا که در موسم آن درو خواهیم کرد اگر ملول نشویم.»

عیسی مسیح این مژده (بشارت خوش) را آورد که قانونی بالاتر از قانون کارما وجود دارد که از قانون کارما فرا می‌رود. و این قانون، قانون فیض و رحمت یا قانون عفو و بخشایش است. یعنی آن که در پرتو لطف و عنایت، و نه در لوای قانون؛ آدمی را از قانون علیت یا مکافات عمل می‌رهاند.

به ما گفته‌اند: «از جایی که نکاشته‌ای می‌دروی و از جایی که نیفشانده‌ای، گرد می‌آوری.» و همچنین گفته‌اند: «بیایید ای برکت یافتگان و از پدر من، ملکوتی را که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است به میراث گیرید.» این حال سراسر بهجت، در انتظار کسی است که بر اندیشه تبار (یا دنیا) چیره شده است.

در اندیشه دنیا، محبت و تعب وجود دارد. اما عیسی مسیح گفت: «خاطر جمع دارید زیرا که من بر جهان غالب شده‌ام.»

اندیشه جهان یعنی گناه و بیماری و مرگ. اما عیسی مسیح دید که آنها مطلقاً وجود ندارند. و گفت: «پس از آن، مرگ نخواهد بود و ماتم و ناله و درد دیگر رو نخواهد نمود، زیرا که چیزهای اول درگذشت.»

اکنون از دیدگاه علمی نیز می‌دانیم که اگر در ذهن نیمه‌هشیار، تصویر جوانی جاودان، و اعتقاد راسخ به حیات ابدی پدید آید، می‌توان بر

مرگ چیره شد.

ذهن نیمه‌هشیار که قدرت مطلق است و بی‌مسیر و جهت،
بی‌هیچ چون و چرا دستورها را اجرا می‌کند.

به یمن هدایت هشیاری برتر (که خدای درون یا الوهیت باطن آدمی است)، «رستاخیز تن» انجام می‌پذیرد.
یعنی انسان دیگر تن خود را به آغوش مرگ نمی‌سپارد. و تن او به همان «تن نور»ی تحول می‌یابد که والت ویتمن^۱ آن را سروده است.
زیرا مسیحیت بر اساس بخشایش گناهان و «گوری تهی» بنا شده است.

۱. Walt Whitman شاعر آمریکایی (۱۸۹۲-۱۸۱۹). م.

سپردن بار

(تأثیر بر ذهن نیمه‌هشیار)

به محض اینکه انسان به قدرتها و کارکردهای ذهن خویش آگاهی می‌یابد، علاقمند می‌شود که برای پاک کردن تصاویر منفی و حک کردن تصاویر مثبت در ذهن نیمه‌هشیار، راهی سریع و آسان پیدا کند. زیرا وقوف عقلانی به حقیقت به تنهایی کاری از پیش نمی‌برد.

در مورد خودم به این نتیجه رسیدم که آسانترین راه «سپردن بار» است. زمانی یک استاد ماوراءالطبیعه «سپردن بار» را اینطور تعریف کرد: «در طبیعت تنها چیزی که به یک جسم وزن می‌بخشد قانون جاذبه است. و اگر بشود سنگریزه‌ای را به اندازه‌ای که باید، از این سیاره بالا برد و دور کرد، به بی‌وزنی می‌رسد. عیسی مسیح نیز وقتی که گفت: «بیایید نزد من ای همه زحمتکشان و گران باران، و یوغ مرا به خود گیرید، زیرا یوغ من خفیف است و بار من سبک.» همین منظور را مد نظر داشت.

عیسی مسیح بر تموج جهان یا نفعه دنیا چیره شده بود، و در عرصه چهار بُعدی عمل می‌کرد. یعنی در آن عرصه که تنها کمال هست و تکمیل و حیات و شادمانی.

به همین دلیل بود که گفت: « بیایید نزد من ای همه زحمت‌کشان و گران‌باران و من شما را آرامش خواهم بخشید.»

همچنین در مزمور پنجاه و پنجم می‌خوانیم: «نصیب خود را به خداوند بسپار و تو را رزق خواهد داد.» چه بسیارند آیات و حکایات کتاب مقدس که مدام گوشزد می‌کنند که جنگ از آن خدا است، نه از آن انسان. و تنها وظیفه انسان این است که آرام بگیرد. «بایستد و نجات خداوند را ببیند. خداوند برای شما جنگ خواهد کرد و شما خاموش باشید.»

این نشان می‌دهد که هشیاری برتر (یا الوهیت باطن) رزمنده جنگها و رهاننده بارهای آدمی است. از این رو، اگر انسان باری به دوش کشد، از قانون تخطی کرده است. و بار یعنی هر اندیشه منفی یا اوضاع و شرایط مخالف؛ که البته ریشه اش را باید در ذهن نیمه‌هشیار جستجو کرد. از سطح هشیار یا ذهن استدلالی نمی‌توان ذهن نیمه‌هشیار را هدایت کرد و پیش برد. زیرا ذهن استدلالی (عقل) دارای تصویری محدود و آکنده است از تردیدها و ترسها است.

پس اکنون می‌توانیم دریابیم که سپردن بار به هشیاری برتر (الوهیت باطن) یعنی به آن عرصه که «بار سبک شده است» یا به بی‌وزنی رسیده است، تا چه پایه علمی است.

خانمی به پول نیاز داشت. برای سبک کردن بار ذهن نیمه‌هشیار خود این عبارت را تکرار کرد که: «من این بار تنگدستی را به دست الوهیت باطن خود می‌سپارم، و خود بی‌خیال به سر می‌برم تا به وفور دارا باشم.» باز این خانم اعتقادش به تنگدستی بود. و به محض اینکه با اعتقاد به وفور، بار خود را به دست هشیاری برتر سپرد، بهمنی از فراوانی نصیب او شد.

در کتاب مقدس آمده است: «مسیح در شما و امید جلال است.»

مثلا به یکی از شاگردانم پیانویی نو هدیه داده بودند. اما تا پیانوی کهنه اش را از استودیویی خود بیرون نمی‌برد جایی برای پیانوی جدید نداشت. حیران مانده بود که چه کند. چون نمی‌خواست پیانوی کهنه اش را از دست بدهد. ضمناً نمی‌دانست آن را به کجا بفرستد. واقعا مستاصل شده بود، چون راه حلی به فکرش نمی‌رسید و پیانوی نو را هم باید فوری تحویل می‌گرفت. در واقع پیانو در اره بود و هر لحظه ممکن بود برسد. ناگهان به دلش افتاد این عبارت را تکرار کند: «این بار را به الوهیت باطنم می‌سپرم و خود بی‌خیال پرسه می‌زنم.»

چند لحظه ای نگذشته بود که خانمی از دوستان تلفن کرد و پرسید: «می‌توانم پیانوی تو را برای مدتی قرض کنم؟» از این رو، چند دقیقه پیش از اینکه پیانوی نو از راه برسد، پیانوی کهنه به جای دیگر منتقل شد.

خانمی را می‌شناختم که بار «انزجار» را به دوش می‌کشید. و این عبارت را تکرار می‌کرد: «این بار انزجا را به الوهیت باطنم می‌سپرم تا خود رها شوم و دوست داشتنی و شاد و هماهنگ باشم.» هشیاری برتر که قادر مطلق است، ذهن نیمه‌هشیار او را از عشق انباشت و زندگی او دگرگون گردید.

انزجار سالیان سال زجرش داده بود و روح (ذهن نیمه‌هشیار) او را به بند کشیده بود.

عبارت تاکیدی را باید بارها تکرار کرد. گاه ساعتها در یک وهله: خاموش یا به صدای بلند. آرام، اما با عزمی جزم.

اغلب این کار را به کوک کردن ساز تشبیه می‌کنم. ما نیز باید با کلامی که به زبان می‌آوریم خود را کوک کنیم.

دریافته ام که به محض «سپردن بار» چندی نمی‌گذرد که آدمی به

روشنی مسائل خود را می‌بیند. البته تا وقتی که ذهن نفسانی در حال فعالیت است، برخورداری از بصیرت روشن محال است. تردیدها و ترسها ذهن را مسموم می‌کنند و تن و تخیل سر به شورش بر می‌دارند و هر چه ناخوشی و بلا را به سوی خود می‌کشانند.

آزموده‌ام که با تکرار مدام این عبارت تاکیدی که «این بار را به الوهیت باطنم می‌سپرم و خود بیخیال و رها به سر می‌برم.» گویی پرده‌ای از برابر چشمان انسان کنار می‌رود و همراه آن احساس آسودگی می‌آید. و قطعاً چندی نمی‌گذرد که خیر و خوشی - خواه سلامت باشد و خواه سعادت و خواه نعمت - نیز آشکار می‌شود.

یک بار یکی از شاگردانم خواست که «تاریکی پیش از سحر» را توضیح دهم. در یکی از فصلهای پیشین به این واقعیت اشاره کردم که اغلب پیش از موفقیت عظیم، شکست ظاهری رخ می‌نماید. گویی همه جریانها بر خلاف مسیر طبیعی خود پیش می‌روند. و افسردگی ژرفی بر هشیاری انسان سایه می‌افکند. در این حال تردیدها و ترسهای روزگاران، از ذهن نیمه‌هشیار آدمی سر برمی‌کشند. این اموال کهنه و متروک ذهن نیمه‌هشیار به سطح می‌آیند که به بیرون افکنده شوند.

در این زمان است که انسان باید چون یهوشافاط^۱ سنجهایش را بر هم بکوبد و شکر کند که نجات یافته است. (حتی اگر به ظاهر در محاصره دشمن باشد. و دشمن یعنی گرفتار تنگدستی، بیماری، یا هر وضعیت ناخوشایند دیگر.) شاگرد باز پرسید: «آخر چقدر باید در تاریکی ماند؟» گفتم: «آنقدر که بتوان در تاریکی دید. و سپردن بار، این توانایی را به آدمی می‌دهد که در تاریکی ببیند.»

برای تاثیر بر ذهن نیمه‌هشیار، نشان دادن ایمان فعال همواره ضروری

۱. رجوع کنید به عهد عتیق، کتاب دوم تواریخ، باب بیستم. م.

است. در همه این فصلها کوشیده‌ام بر این نکته تاکید کنم که: «ایمان اگر با عمل همراه نباشد مُرده است.»

هنگامی که عیسی مسیح به جماعت فرمود تا بر سبزه نشستند و پنج نان و دو ماهی^۱ را گرفته و به سوی آسمان نگریسته و برکت داد، ایمان فعال خود را نشان داد. زیرا هنوز آنقدر فزونی نیافته بود که پنج هزار تن را اکتفا کند.

برای نشان دادن ضرورت ایمان فعال، مثال دیگری می‌آورم. زیرا ایمان فعال در واقع پلی است که انسان از روی آن به ارض موعود خود می‌رسد.

زنی به رغم عشقی عمیق، به علت سوءتفاهم، کارش به جدایی از همسرش کشیده بود. همسر او زیر بار هیچ پیشنهادی برای مذاکره یا رفع اختلاف نمی‌رفت و ابدا با او تماس نمی‌گرفت.

زن که از قانون معنویت آگاه بود، صورت ظاهر جدایی را نفی کرده و به تکرار این عبارت پرداخت: «در ذهن الهی جدایی وجود ندارد. پس من نمی‌توانم از عشق و مصاحبتی که حق الهی منست جدا شوم.»

از این رو هر روز که میز غذا را می‌چید، بشقابی نیز برای شوهرش می‌گذاشت. و از این طریق، هم ایمان فعال خود را نشان می‌داد، هم با تصویر بازگشت، بر ذهن نیمه‌هشیار اثری می‌گذاشت. بیش از یک سال گذشت، اما کوچکترین تزلزلی در زن راه نیافت. و سرانجام یک روز همسرش قدم به خانه گذاشت.

معمولا موسیقی بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد. زیرا موسیقی دارای کیفیتی چهار بُعدی است، و روح را از زندان آزاد می‌کند. موسیقی انجام کارهای شگفت را ممکن و آسان می‌نماید.

۱. رجوع کنید به انجیل متی: ۱۴ (۱۶ تا ۲۱)

دوستی دارم که هر روز به هنگام تکرار عبارات تاکیدی به موسیقی گوش می‌کند. نوای موسیقی به او هماهنگی کامل می‌بخشد، و نیروی خیال را به پرواز در می‌آورد.

خانم دیگری را می‌شناسم که هنگام تکرار عبارات تاکیدی می‌رقصد. نواخت و ضرب موسیقی همراه با حرکات هماهنگ و موزون رقص، کلام او را با قدرتی شگرف به پیش می‌راند.

همچنین شاگرد باید به یاد بسپارد «که امور کوچک روزانه» را خوار بشمارد.

همواره پیش از موفقیتی عظیم «نشانه‌های نزدیک شدن خشکی» از راه می‌رسند.

پیش از اینکه کریستف کلمب به آمریکا برسد، پرندگان و درختان را دید که نشانه آن بودند که خشکی نزدیک است. این امر در مورد خواسته نیز صادق است. منتها معمولاً انسان آن را خود آرزو می‌پندارد و دلسرد می‌شود.

برای مثال خانمی در دل خود، یک دست ظرف آرزو کرده بود. چندی نگذشت که دوستی یک بشقاب قدیمی و ترک خورده به او داد.

این خانم نزد من آمد و گفت: «من یک دست ظرف خواسته بودم اما تنها یک بشقاب ترک خورده گرفتم.»

گفتم: «این بشقاب فقط نشانه این است که خشکی نزدیک است. و با مراد دلت چندان فاصله‌ای ندارد و ظرفهایت در راهند و می‌رسند. به چشم پرندگان و علف دریایی به آن نگاه کن!» چندی نگذشت که ظرفها از راه رسیدند.

«وانمود کردن» مدام نیز بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد. اگر کسی وانمود کند که ثروتمند و موفق است، میوه اش را «در موسم آن درو

خواهد کرد.»

بچه‌ها همیشه «وانمود می‌کنند». و عیسی مسیح گفت: «همانا به شما می‌گویم تا بازگشت نکنید و چون طفل کوچک نشوید هرگز وارد ملکوت آسمان نخواهید شد.»

زنی را می‌شناسم که به راستی تنگدست بود، اما احدی نمی‌توانست او را وادارد تا خود را فقیر احساس کند. دوستان ثروتمندی که مدام فقرش را به رخ می‌کشیدند او را نصیحت می‌کردند که این قدر ولخرج نباشد و کمی پس انداز کند. آنگاه مختصر پولی نیز به او می‌دادند. او نیز به رغم همه آن نصایح، همه دارایی خود را صرف خرید کلاهی برای خود یا خرید هدیه ای برای یک دوست می‌کرد. همیشه شاد و سرمست بود و افکارش پیرامون لباسهای فاخر و جواهرات و تجملات دور می‌زد. البته بدون هیچ رشک یا غبطه به دیگران.

در دنیای شگفتیها زندگی می‌کرد و جز ثروت و دولت، هیچ چیز به نظرش واقعی نمی‌آمد. چندی نگذشت که با مردی متمول ازدواج کرد و جواهرات و تجملات آشکار شدند. نمی‌دانم شوهرش همان کسی بود که خدا می‌خواست یا نه. اما این را می‌دانم که فراوانی و توانگری باید در زندگی این زن عینیت می‌یافت، چون تنها همان را تصویر کرده بود. تا انسان هر چه را از ذهن نیمه‌هشیار خود نزداید، او را شادی و آرامشی نیست.

ترس نیرویی است که به راه کج رفته، و باید به راه راست برگردد یا به ایمان بدل شود.

عیسی مسیح گفت: «ای کم ایمانان چرا هراسانید؟» و اگر بتوانی ایمان آوری، مومن را همه چیز ممکن است.»

شاگردانم اغلب از من می‌پرسند: «چگونه می‌توانم از شر ترس خلاص

شوم؟» و من پاسخ می‌دهم: «با پیش رفتن به سوی همان چیزی که از آن می‌ترسید!»

ترس تو است که شیر را درنده می‌کند.

بر شیر بتاز تا ناپدید شود. فرار کن تا دنبالت کند. در یکی از فصلهای پیشین نشان داده‌ام که به محض اینکه شاگردم بی‌باکانه پول خرج کرد و ایمانش را به اینکه روزی رسان او خدا است و روزی اش تمام‌ناشدنی است نشان داد: چگونه شیر تنگدستی از سر راهش کنار رفت و ناپدید شد.

چه بسیارند آن عده از شاگردانم که با بی‌باکی در خرج کردن پول، از اسارت فقر و تنگدستی رهیده‌اند و اکنون صاحب مال و مکنت هستند. تأکید بر این حقیقت که خدا، نه تنها بخشاینده بلکه خودِ موهبت نیز هست، بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد. و از آنجا که انسان با بخشاینده موهبت یگانه است، پس با موهبت او نیز یگانه است. «سپاس برای خدای بخشاینده موهبت‌ها» جمله ای است شکوهمند و اعجاز‌آفرین.

انسان آن‌قدر با اندیشیدن به جدایی و تنگدستی، خود را از برکات و نعمات خود جدا کرده است که گاه زدودن این عقاید کاذب از ذهن نیمه‌هشیار به یک دینامیت نیاز دارد. و دینامیت یعنی وضعیتی خطرناک. انسان باید لحظه به لحظه، خود را بپاید تا ببیند که انگیزه عمل او ترس است یا ایمان.

«پس امروز برای خود اختیار کنید که را عبادت خواهید کرد.» ترس را یا ایمان را؟

چه بسا ترس انسان از شخصیت برخی از افراد باشد. در این صورت، از آنها نپرهیزید. با اشتیاقی هر چه تمامتر به دیدارشان بشتابید تا دریابید که آنها حلقه‌هایی هستند «طلایی» در زنجیر خیر و صلاحتان. و اگر چنین نباشد، آنها خود به طرزی هماهنگ از سر راهتان کنار خواهند رفت.

چه بسا ترس انسان از بیماری یا میکرب باشد. در این صورت، باید نترس و آسوده‌خاطر بر جا ماند تا بتواند مصونیت خود را حفظ کند. آدمی تنها زمانی می‌تواند میکرب را به سوی خود بکشد که با میکرب هم‌نفعه یا هم‌طیف شده باشد. و البته ترس سبب می‌شود که انسان تا سطح میکرب نزول پیدا کند. و میکرب بیماری‌زا حاصل ذهن نفسانی است. و چون هر اندیشه‌ای باید عینیت یابد، فکر بیماری نیز بیماری می‌آورد. اگر نه در هشیاری برتر یا ذهن الهی میکرب وجود ندارد. میکرب حاصل «خیالات نادرست» آدمی است.

به محض اینکه انسان دریابد که شر قدرتی ندارد، «در یک چشم به هم‌زدن» رهایی او نیز از راه می‌رسد. عالم مادی محو و عالم چهاربُعدی یا «دنیای شگفتیها» آشکار می‌شود. «و دیدم آسمانی جدید و زمینی جدید. چون که آسمان اول و زمین اول درگذشت. و پس از آن مرگ نخواهد بود و ماتم و ناله و درد دیگر رو نخواهد نمود. زیرا که چیزهای اول درگذشت.»

عشق

هر انسانی با تشریف به آیین عشق، به این سیاره پا می‌نهد. «به شما حکمی تازه می‌دهم که به یکدیگر محبت کنید.» آوس پنسکی^۱ در کتاب ترتیوم اورگانوم^۲ می‌گوید: «عشق پدیداری است کیهانی که عالم چهار بُعدی یا «دنیای شگفتیها» را بر آدمی می‌گشاید. عشق راستین از خویشتن فارغ است و از هرچه ترس، رها. بدون هیچ چشمداشت یا اندکی توقع، خود را بر محبوب فرو می‌باراند. شادمانیش در بخشیدن است، نه ستاندن. عشق یعنی ظهور خدا. و نیرومندترین قدرت مغناطیسی موجود در عالم. عشق پاک فارغ از خویشتن - بی‌نیاز از هر گونه طلب یا انتظار - به‌ناچار همجنس و همسنگ خود را به سوی خود می‌کشد. هرچند کمتر کسی از عشق حقیقی بویی برده است. آدمی که در مهر و محبت خود، غاصب و خودخواه یا ترسو است، قهراً

۱. P.D. Ouspensky فیلسوف مشهور روسی که در سال ۱۹۴۷ میلادی در آمریکا درگذشت.
۲. Tertium Organum (ارگان سوم) نخستین بار در سال ۱۹۱۲ در روسیه به چاپ رسید. نخستین انتشار آن به زبان انگلیسی در سال ۱۹۲۰ میلادی در آمریکا انجام پذیرفت و کتابی است در منطق اعلی. م.

آنچه را که دوست می‌دارد از دست می‌دهد. حسد بزرگترین دشمن عشق است. چون تخیل از دیدن کشش محبوب به سوی دیگری سر به شورش بر می‌دارد. و اگر این ترسها خنثی نشوند، بی‌تردید به عینیت در می‌آیند.

مثلاً زنی پریشان نزد من آمد و گفت مردی که دوستش می‌داشت، او را به خاطر زنی دیگر رها کرده و گفته که از ابتدا نیز قصد ازدواج با او را نداشته است. زن که از شدت حسد و نفرت در حال انفجار بود گفت: «از خدا می‌خواهم که او را به روز سیاه بنشاند و همین بلایی را که او بر سرم آورد بر سر خودش بیاورد. آخر چطور توانست وقتی این‌قدر دوستش داشتم ترکم کند؟»

گفتم: «اما اینکه دوست داشتن نیست. این نفرت است.» و افزودم: «محال است آدمی بتواند چیزی را به دست آورد که خود هرگز نبخشیده است. عشقی در حد کمال ببخش تا عشقی در حد کمال بستانی. از طریق این مرد به کمال برس. یعنی عشقی کامل و عاری از خودخواهی یا هرگونه انتظار نثارش کن. بدون ذره‌ای کینه یا ملامت. در هر کجا که هست برایش برکت بطلب. و بگذار که دعای خیر تو بدرقهٔ راه او باشد.»

گفت: «تا ندانم کجا است دعای خیرم بدرقهٔ راهش نخواهد بود.»
گفتم: «در هر حال، این عشق واقعی نیست.» و افزودم: «هرگاه عشقی که از دل تو بر می‌خیزد عشقی راستین باشد - خواه از طریق این مرد و خواه از طریق مردی همپایهٔ او - عشق راستین به تو باز خواهد گشت. چون اگر خدا این مرد را برای تو نمی‌خواهد قاعدتاً تو نیز نباید او را بخواهی. و از آنجا که تو از خدا جدایی ناپذیری پس از عشقی هم که حق الهی تو است جدایی ناپذیری!»

چند ماهی گذشت، اما هنوز دگرگونی چشمگیری حاصل نشده بود. هر چند زن پیوسته داشت با خودکار می کرد. گفتم: «هرگاه احساس کردی که دیگر از ظلم او آزرده نیستی، او نیز از ستم دست خواهد کشید. چون تو با هیچانهایت آن را به سوی خود می کشانی.»

آنگاه برایش از یک گروه برادری در هند گفتم که هیچگاه به یکدیگر «صبح بخیر» نمی گفتند. و در عوض، این کلام را به کار می بردند: «درود بر الوهیت باطن تو!» آنها به الوهیت درون هر انسان، و جانوران وحشی درود می فرستادند و هیچگاه آزاری به آنها نمی رسید، زیرا در هر موجود زنده‌ای تنها خدا را می دیدند. گفتم: «به الوهیتی که درون این مرد هست درود بفرست و بگو: من تنها ضمیر الهی تو را می بینم. همانطور که خدا تو را می بیند. کامل و آفریده به سیما و شبیه او.»

زن احساس کرد که اندک اندک توازن خود را بازمی یابد و انزجارش را از دست می دهد. آن مرد «کاپیتان»^۱ بود و این زن همیشه او را «کاپ» می نامید.

یک روز ناگهان گفت: «خدایا، برای «کاپ» در هر کجا که هست برکت می طلبم و دعای خیرم بدرقه راه او است.»

گفتم: «آهان، حالا تازه شد عشق حقیقی. و هرگاه تو، دایره‌ای کامل شدی و از هیچ وضعی نرنجیدی، عشق او یا همپایه او را به سوی خود جذب خواهی کرد.»

در این هنگام به جایی دیگر نقل مکان کردم که تلفن نداشت و از این رو، چند هفته ای با او در تماس نبودم. تا اینکه یک روز صبح نامه‌ای از او رسید که در آن نوشته بود: «ما عروسی کردیم.»

۱. Captain در انگلیسی معانی مختلف دارد: خلبان، سروان، ناخدا و غیره... که نویسنده در متن، آن را روشن نکرده است و «کاپ» مخفف «کاپیتان» است. -م.

در اولین فرصت به او تلفن کردم و پیش از هر چیز پرسیدم: «بگو ببینم چطور شد؟»

هیجان زده گفت: «به راستی که یک معجزه بود! یک روز صبح که بیدار شدم احساس کردم که همه رنج‌هایم تمام شده‌اند. همان روز عصر او را دیدم و از من خواست که با او ازدواج کنم. یک هفته طول نکشید که با هم عروسی کردیم و هرگز در عمرم مردی با این همه ایثار ندیده‌ام.» از قدیم گفته‌اند:

**نه هیچ انسانی دشمن توست و نه هیچ انسانی دوست تو، بلکه
هر انسان، معلمِ توست.**

پس آدمی باید غرور و تعصب را کنار بگذارد و آنچه را که هر انسانی به ناچار باید به او بیاموزاند، بیاموزد تا هر چه زودتر درس‌هایش را فرا بگیرد و آزاد و رها شود.

محبوب این زن به او عشق فارغ از خویشتن را آموخت که هر انسانی دیر یا زود باید بیاموزد.

رنج برای پیشرفت آدمی ضروری نیست. رنج، زاییدهٔ تخلف از قانون معنویت است. اما گویی تنها شماری اندک از مردمان می‌توانند «روح خفته» خود را بی‌رنج برخیزانند. مردم معمولاً به هنگام خوشحالی خودخواه می‌شوند و قانون کارما خودبه‌خود به کار می‌افتد. آدمی اغلب به علت ناسپاسی و قدرشناسی چیزی را از دست می‌دهد و از فقدان آن رنج می‌کشد.

مثلاً زنی را می‌شناختم که همسری نازنین داشت، منتها تکیه کلامش این بود که: «من کوچکترین اهمیتی به زندگی زناشویی نمی‌دهم. البته

شوهرم هیچ ایرادی ندارد. منتها خودم نسبت به مسئله ازدواج تعلق خاطر ندارم.»

آن زن دل‌بستگی‌های دیگری داشت و کمتر به یاد می‌آورد که همسری هم دارد. هرگاه که او را می‌دید تازه به یاد می‌آورد که شوهری نیز وجود دارد. یک روز شوهرش به او گفت که عاشق زنی شده است و او را ترک کرد. زن سرشار از نفرت و پریشانی نزد من آمد. گفتم: «این دقیقاً همان چیزی است که با کلام خودت به زندگی‌ات فراخواندی. گفתי به زندگی زناشویی کوچکترین اهمیتی نمی‌دهی. خُب، ذهن نیمه‌هشیارت هم به کار افتاد تا بی‌شوهرت کند.»

گفت: «بله، همین طور است. مردم همان چیزی را که می‌خواهند به دست می‌آورند و تازه بعد ناراحت هم می‌شوند.»

البته مدتی نگذشت که با وضعیت تازه خو گرفت و به هماهنگی کامل رسید و دریافت که هر دوی آنها جدا از هم خوشبخت‌ترند.

هرگاه زنی نسبت به همسرش بی‌تفاوت یا بهانه‌گیر شود، و دیگر نکوشد که برای او سرچشمه‌الهام باشد، طبیعتاً دل شوهر برای هیجان روزهای اول آشنایی می‌تپد و بی‌قرار و ناراضی می‌شود.

مردی پَکَر و تنگ‌دست و ترحم‌انگیز نزد من آمد. همسرش به «علم اعداد» علاقمند بود و از قرار معلوم، گزارش ارقام درباره‌ او چندان مطلوب از آب درنیامده بود. چون مرد گفت: «زنم می‌گوید من هرگز به جایی نخواهم رسید. آخر شماره من «دو» است.»

گفتم: «من کاری به کار شماره تو ندارم. تو در ذهن الهی صورتی هستی در منتهای کمال. ما آن فراوانی و موفقیتی را خواهیم طلبید که آن خردِ لایتناهی پیشاپیش برای تو مقدر کرده است.»

چند هفته‌ای نگذشت که صاحب شغل بسیار خوبی شد و یک یا دو

سال بعد، در مقام نویسنده‌ای برجسته به موفقیتی چشمگیر رسید. هیچ انسانی تا عاشق کارش نباشد موفق نمی‌شود. تصویری که نقاش از روی عشق صرف (به هنرش) خلق می‌کند بزرگترین شاهکار او است. آثار هنرمندی که برای امرار معاش کار می‌کند همواره فراموش می‌شود.

اگر کسی پول را حقیر بشمارد هرگز نمی‌تواند آن را به‌سوی خود جذب کند. چه بسیاری مردمانی که با گفتن جملاتی از این دست: «پول به چشم من پشیزی نمی‌ارزد و ثروتمندان را به دیده تحقیر می‌نگرم.» در فقر مانده‌اند.

علت فقر بسیاری از هنرمندان، همین گرایش اهانت‌آمیز آنها نسبت به پول است. چون این گرایش، آنها را از پول جدا نگاه می‌دارد. به یاد دارم که با گوش خود شنیدم که هنرمندی دربارهٔ هنرمندی دیگر گفت: «هنرمند قابلی نیست. در بانک پول دارد.»

البته که این گرایش ذهنی، آدمی را از رزق و روزی خود جدا می‌کند. برای جذب کردن هر چیزی باید با آن درهماهنگی کامل قرار گرفت. پول یعنی ظهور خدا، و رهایی از هرگونه نیاز و تنگنا. هرچند باید همیشه آن را در جریان نگاه داشت و برای مصارف درست به‌کار برد. زیرا احتکار و اندوختن از سر حرص، واکنشی مهیب دارد.

اما این بدان معنا نیست که آدمی نباید صاحب چند خانه و سهام و موجودی و اوراق قرضه باشد. زیرا «در خانه مرد عادل گنج عظیم است.» تنها معنایش این است که اگر موقعیتی پیش آمد که باید پول خرج کرد، حتی سرمایه اصلی را نیز نباید احتکار کرد و اندوخت. چون وقتی انسان با رضامندی و بدون واهمه خرج می‌کند، راه را برای سرازیر شدن پول بیشتر می‌گشاید. زیرا خدا روزی رسان خستگی

ناپذیر آدمی است و برکات او تمام‌ناشدنی.

گرایش معنوی نسبت به پول این است که خزانه‌دار کل، با آن عظمت و جلال کبریایی که در نمی‌ماند!

در فیلم «طمع» نمونهٔ احتکار را مشاهده می‌کنیم. زنی در یک بخت‌آزمایی پنج هزار دلار برنده می‌شود. منتها به جای اینکه آن را خرج کند، احتکار می‌کند و می‌اندوزد. تا جایی که حتی می‌گذارد شوهرش از گرسنگی رنج بکشد. بگذریم که خود نیز برای امرار معاش زمین‌شویی می‌کند.

زن خود پول را دوست داشت و آن را مافوق همه چیز می‌پنداشت. سرانجام نیز شبی به قتل رسید و پولش ربوده شد.

این یکی از آن نمونه‌های گویای این است که «طمع ریشه همه بدیها است». پول به خودی خود نیکو است و سودمند؛ منتها اگر به مصارف زیان‌بخش برسد، اندوخته و احتکار گردد، یا از محبت مهمتر پنداشته‌شود با خود مرض و مصیبت، و حتی نابودی خود را همراه می‌آورد.

رهروی راه محبت باش که این همه برای شما مزید خواهد شد. زیرا خدا محبت است و روزی رسان. اما به راه خودخواهی و طمع برو تا برکت و نعمت از کف تو بیرون رود.

مثلاً زنی بسیار ثروتمند را می‌شناختم که همه درآمدش را احتکار می‌کرد. به ندرت چیزی به کسی می‌بخشید. اما مدام برای خود می‌خرید و می‌خرید.

به گردنبدن علاقهٔ بسیار داشت. یک بار دوستی از او پرسید: «چند تا گردنبدن داری؟» زن پاسخ داد: «شصت و هفت تا.» گردنبندها را می‌خرید و به دقت آنها را در دستمال کاغذی می‌پیچید و گوشه‌ای

می گذاشت. حتی اگر از آنها استفاده می کرد باز اشکالی نداشت. اما او از «قانون مصرف» تخلف می کرد. کمدهایش پُر از لباسهایی بودند که هرگز نمی پوشید و جواهراتی که رنگ روشنایی به خود ندیده بودند. آن قدر به مال دنیا چسبید تا دستهایش از کار افتادند و فلج شدند. چنان که دیگر قادر نبود از امور خودش مراقبت کند. و به ناچار ثروتش به دیگران سپرده شد تا اداره آن را به عهده بگیرند.

پس آدمی با بی خبری از قانون، سبب نابودی خود می شود. همه امراض و دلتنگیها زائیده تخلف از قانون محبت اند. بومرنگهای نفرت و انزجار و انتقاد آدمی، مالا مال از بیماری و اندوه به سوی خود او باز می گردند. گویی عشق هنری است گمشده. هر چند انسان آگاه از قانون معنویت می داند که باید این هنر را بازیابد. زیرا «اگر به زبانهای مردم و فرشتگان سخن گویم و محبت نداشته باشم مثل نحاس صدا دهنده و سنج فغان کننده شده ام.»

شاگردی داشتم که برای زدودن نفرت از ذهنش ماهها نزد من می آمد. تا اینکه به جایی رسید که تنها از یک زن منزجر بود. اما آن زن همچنان ذهن او را مشغول نگاه می داشت. رفته رفته موزون و هماهنگ شد. تا یک روز تمامی نفرتش فرو ریخت.

با چهره ای درخشان وارد اتاقم شد و هیجان زده گفت: «نمی توانی تصور کنی که چه احساسی دارم. آن زن به من طعنه ای زد و من به جای اینکه از کوره در بروم، مهربان و پُر محبت بودم. او هم عذر خواست و راستش خیلی هم به نظرم دوست داشتنی آمد.

«هیچ کس نمی تواند بفهمد چه سبکی شگفتی احساس می کنم!» محبت و خوش قلبی در کسب و کار نیز گرانبها است. زنی با شکایت از رئیس خود نزد من آمد و گفت: «آن زن سرد و

ایرادگیر است و من هم می‌دانم که میل ندارد متصدی این شغل باشم.»
گفتم: «به الوهیتی که در درون اوست درود بفرست و دعای خیرت را بدرقهٔ راه او کن.»

گفت: «نمی‌توانم. آخر این زن مثل سنگِ خارا سخت است.»
گفتم: «داستان آن مجسمه‌ساز را شنیده‌ای که قطعه‌ای سنگِ خارا خواست؟» از او پرسیدند که سنگِ خارا را برای چه می‌خواهد؟ و او پاسخ داد که: چون در این سنگ، فرشته‌ای مخفی است؛ و از آن سنگ خارا شاهکاری آفرید.»

زن گفت: «باشد، امتحانش می‌کنم.» هفتهٔ بعد نزد آمد و گفت: «کاری را که گفתי کردم و حالا این زن بسیار با من مهربان است. تازه با اتومبیلش مرا به جایی هم رساند.»

گاه مردم از خطایی که شاید سالها پیش در حق کسی کرده‌اند افسوس می‌خورند.

اگر خطای گذشته را نمی‌توان جبران کرد، دست کم اثر آن را با مهربانی در حق کسی دیگر می‌توان خنثی کرد.

لیکن کاری می‌کنم که آنچه را در عقب است فراموش کنم و به سوی آنچه در پیش است خویش را بکشانم.

غصه و حسرت و ندامت، یاخته‌های تن را پاره پاره و فضای پیرامون آدمی را مسموم می‌کنند.

زنی با حزنی جانکاه به من گفت: «علاجم کن تا شاد و زنده‌دل باشم. چون غم و اندوه چنان مرا نسبت به افراد خانواده‌ام زودرنج می‌کند که مدام بر کارمای خود می‌افزایم.»

از من خواستند تا زنی را شفا بخشم که عزادار بود و در سوگ دخترش نشسته بود. من هر گونه اعتقاد به‌از دست دادن و جدایی را نفی کردم و به تاکید گفتم که خدا، شادمانی و عشق و آرامش این زن است. زن بی‌درنگ توازن خود را بازیافت و توسط پسرش پیغام فرستاد که از شفای او دست‌بردارم چون آن‌قدر خوشبخت است که شفا بخشیدن او دیگر جایز نیست.

پس این «ذهن فانی» است که دوست‌دارد به غم و غصه هایش بچسبد. زنی را می‌شناختم که به مشکلاتش می‌بالید. طبیعتاً همیشه هم مشکلی داشت تا درباره‌اش لاف بزند و فخر بفروشد.

قدیمی‌ها می‌گفتند مادری که دل نگران فرزندش نباشد مادر نیست. اما اکنون می‌دانیم که ترس مادرانه مسئول چه بسیار ناخوشیها و حوادثی است که به سراغ بچه‌ها می‌آید.

چون ترس با وضوحی هر چه تمامتر بیماری یا وضعیتی را که مادر از آن بیم دارد ترسیم می‌کند. و اگر این تصاویر خنثی نشوند بی‌تردید به عینیت در می‌آیند.

خوشا به حال مادری که می‌تواند صمیمانه بگوید که فرزندش را به دست خدا می‌سپرد. و از این رو یقین دارد که فرزندش در پناه حمایت الهی است.

مثلاً زنی ناگهان نیمه شب از خواب پرید و احساس کرد که خطری بزرگ برادرش را تهدید می‌کند. به جای اینکه تسلیم ترس شود شروع کرد به تکرار عبارات حقیقت؛ از این قبیل که: «آدمی صورتی است کامل در ذهن الهی. و همواره در جای درست خود قرار دارد. پس برادرم در جایی است که باید باشد، و از حمایت الهی برخوردار است.» روز بعد دریافت که برادرش در یک معدن در معرض خطر انفجار قرار

گرفته بود، اما توانسته بود به طرزی معجزه آسا فرار کند.
 پس آدمی (با اندیشه) حافظ برادر خویش است. و هر انسانی باید یقین
 داشته باشد که آنچه دوست دارد در پناه خدا است.

**هیچ بدی بر تو واقع نخواهد شد. و بلایی بر خیمه تو نخواهد
 رسید.**

در محبت خوف نیست، بلکه محبت کامل خوف را کنار می زند؛ زیرا
 خوف عذاب دارد و کسی که خوف دارد در محبت کامل نشده است.

شهود یا هدایت

در همهٔ راه‌های خود او را بشناس و او طریقه‌ایت را راست
خواهد گردانید.

برای انسان آگاه از نفوذ کلام که رهنمودهای شهودی خود را دنبال
می‌کند، انجام هیچ کاری چندان دشوار نیست. به یمن کلام، نیروهای
غیبی را به کار واهی دارد و تن خود را باز می‌آفریند یا به امور خود
صورتی تازه می‌بخشد.

از این رو، انتخاب کلمات درست اهمیت حیاتی دارد. شاگرد باید
کلامی را که می‌خواهد به عرصهٔ غیبی فرا افکند با دقتی هر چه تمامتر
برگزیند.

او می‌داند که خدا روزی رسان او است. و برای هر تقاضای عرضه‌ای هست.
و کلامی که بر زبان می‌آورد بسان کلیدی در این خزانهٔ غیبی را
می‌گشاید.

بخوایید که به شما داده خواهد شد. بطلبید که خواهید یافت.

هر چند وظیفه آدمی است که گام نخست را بردارد. «به خدا تقرب جوید تا به شما نزدیک شود.»

اغلب از من می پرسند چگونه باید به خواسته خود عینیت بخشید؟ پاسخم این است که کلام لازم را بر زبان آورید. و تا رهنمودی مشخص نستانده‌اید کاری نکنید هدایت طلبید و بگویید: جان لایتناهی، راه را نشانم بده. اگر باید کاری بکنم آن را بر من آشکار کن.

پاسخ نیز خواهد آمد: از طریق شهود (یا گواهی دل): اظهار نظری تصادفی از جانب کسی، عبارتی در کتابی، و یا از راهی دیگر. گاه پاسخها دارای دقتی تکان دهنده اند. مثلاً زنی به پول زیادی نیاز داشت. این کلام را بر زبان آورد: «جان لایتناهی، راه را بر رزق و روزی بی‌درنگ من بگشا! بگذار همه آنچه که حق الهی من است هم‌اکنون به صورت بهمن‌های عظیم فراوانی به من برسد. با رهنمودی مشخص هدایتم کن تا اگر باید کاری انجام بدهم بدانم چه باید بکنم.»

بی‌درنگ از خاطرش گذشت که به دوستی که در معنویت به او کمک کرده بود صد دلار بدهد. فکرش را با دوستش در میان گذاشت اما او گفت: «صبر کن تا رهنمود دیگری نیز دریافت کنی.» اما همان روز زنی را ملاقات کرد که به او گفت: «امروز به کسی یک دلار دادم. اما نقش این یک دلار در زندگی همچون صد دلار در زندگی تو بود.»

به راستی که رهنمود خطاناپذیر بود. پس باید آن صد دلار را می‌داد. و به حق که آن هدیه، سرمایه‌گذاری عظیمی بود. چون چندی نگذشت که به طرزی معجزه‌آسا ثروتی کلان به کف آورد.

بخشیدن راه ستاندن را می‌گشاید. برای گشایش مالی باید بخشید. عشریه یا بخشیدن یک دهم درآمد، یک سنت قدیمی است که بی‌تردید بر دارایی آدمی می‌افزاید. چه بسیار از دولتمندان این سرزمین کسانی بوده‌اند که عشریه می‌دهند. عشریه از آن سرمایه‌گذاریها است که موفقیت آن ردخور ندارد.

این یک دهم به پیش می‌تازد و پُربُرکت و چندین برابر باز می‌گردد. منتها هدیه یا عشریه را باید در کمال محبت و نهایت شادمانی اهدا کرد. زیرا «خدا بخشندهٔ خوش را دوست می‌دارد.» صورت حسابها را باید با خوشی و رضای خاطر پرداخت. پول را باید بی‌باکانه و با دعای خیر و طلب برکت خرج کرد.

این گرایش ذهنی است که آدمی را سرور پول می‌سازد. وظیفهٔ آدمی اطاعت است. زیرا تنها در این صورت است که کلام آدمی می‌تواند بی‌درنگ دروازهٔ ذخائر عظیم ثروت را بر او بگشاید.

خود آدمی با رویا یا بینشی محدود، رزق و روزی خود را محدود می‌کند. گاه شاگرد ثروتی عظیم را به چشم می‌بیند، منتها می‌ترسد عمل کند.

حال آنکه بینش و کنش باید دست در دست یکدیگر به پیش تازند، مانند آن مرد که پالتویی با آستر پوست برای خود خرید.

زنی نزد آمد تا «برایش شفاعت کنم که» شغلی به دست آورد. پس این کلام را بر زبان آورد: «جان لایتناهی، راه شغل درست را برای این زن بگشا!» هرگز تنها «یک شغل» نخواهید. شغل درست را بطلبید. آن مقامی که پیشاپیش در ذهن الهی مقدر شده است. چون این تنها چیزی است که رضایت خواهد بخشید.

سپس سپاسگزاردم که زن پیشاپیش شغل مناسب خود را ستانده

است و بی‌درنگ عینیت خواهد یافت. اندکی نگذشت که سه شغل به او پیشنهاد شد. دو کار در نیویورک و یک کار در «پالم بیچ». زن نمی‌دانست کدامیک را انتخاب کند. گفتم: «رهنمودی مشخص بخواه! هدایت بطلب!»

تقریباً فرصتی نمانده بود و او همچنان نامصمم بود. تا اینکه یک روز تلفن کرد و گفت: «امروز صبح که بیدار شدم بوی پالم بیچ به مشامم خورد.» او قبلاً آنجا رفته بود و رایحهٔ دل‌انگیز آن را می‌شناخت. گفتم: «اگر تو از اینجا می‌توانی عطر فضای پالم بیچ را احساس کنی، بی‌تردید همین رهنمود تو است.» او نیز بی‌درنگ همین شغل را انتخاب کرد و بسیار موفق نیز از آب درآمد.

روزی داشتم از خیابانی پایین می‌رفتم که ناگهان به دلم افتاد به یک نانوايي که یکی دو چهارراه فاصله داشت سر بزنم. ذهن استدلالی شروع کرد به مقاومت و مجادله که: «برای چه به آنجا بروی؟ تو که به چیزی احتیاج نداری!»

اما من آموخته بودم که هرگز استدلال نکنم. از این رو، به نانوايي رفتم و به همه چیز سرک کشیدم و واقعاً هم آنجا چیزی نبود که لازم داشته باشم. اما هنگام بازگشت، به زنی برخورددم که این اواخر خیلی به یادش بودم. و زن به کمکی نیاز داشت که از دست من ساخته بود.

چه بسیار پیش می‌آید که به سراغ چیزی می‌رویم و چیزی دیگر را پیدا می‌کنیم.

شهود نیرویی است معنوی که توجیه نمی‌کند. تنها راه را نشان می‌دهد. معمولاً شخص در خلال «شفا و درمان» رهنمود خود را می‌ستاند.

هرچندگاه الهامی که به دل می‌افتد یکسر نامربوط می‌نماید. اما برخی از رهنمودهای خدا «مرموز» هستند.

روزی در کلاس، دست به شفاعت گروهی زده بودم تا هر شاگردی رهنمودی ویژه خود دریافت کند. کلاس که تمام شد زنی نزد آمد و گفت: «وقتی شما سرگرم شفا و درمان بودید، به دلم افتاد که اثاثیه‌ام را که در یک انبار امانت گذاشته‌ام پس بگیرم و آپارتمانی اجاره کنم.» زن به منظور بازیافتن تندرستی خود به کلاس آمده بود. من نیز گفتم: «بی‌تردید اگر برای خود خانه و کاشانه تشکیل دهی بهبود خواهی یافت. چون بیماری لخته‌شدن و تراکم خون تو ناشی از این است که اثاثیه‌ات را در یک جا جمع کرده‌ای. انباشتگی باعث تراکم خون در بدن می‌شود. تو قانون مصرف را زیر پا گذاشته‌ای و اکنون جسم تو دارد تاوانش را پس می‌دهد.»

آنگاه شکر به جای آوردم که نظم الهی در ذهن و تن و امورش استقرار یافته است.

مردم حتی تصورش را هم نمی‌توانند بکنند که اعمالشان بر تن آنها چه اثری می‌گذارد. هر مرضی علتی ذهنی دارد. چه بسا آدمی با دریافت این حقیقت که تن او در ذهن الهی، صورتی است در اوج کمال، شفایی آنی یابد. اما اگر به تفکر منفی و احتکار و نفرت و ترس و ملامت ادامه دهد، مرض باز خواهد گشت.

عیسی مسیح می‌دانست که هر مرض ناشی از گناه است. به همین دلیل پس از اینکه جذامی را شفا بخشید به او اندرز داد که برود و دیگر گناه نکنند، وگرنه بلایی بزرگتر بر سرش خواهد آمد.

پس روح (ذهن نیمه‌هشیار) آدمی برای شفای دائم باید از برف سفیدتر شود. و استاد ماوراءالطبیعه همواره ژرفای مسئله را می‌کاود تا به «علت

ذهنی مرض» پی ببرد.

عیسی مسیح گفت: «داوری مکنید تا بر شما داوری نشود. حکم مکنید تا بر شما حکم نشود.»

چه بسیارند مردمانی که با ملامت دیگران، بیماری و بدبختی را به سوی خود کشانده‌اند.

آنچه را که آدمی در دیگران نکوهش می‌کند، در واقع به سوی خود جذب می‌کند.

مثلاً دوستی خشمگین و پریشان نادم آمد. شوهرش او را به خاطر زنی دیگر ترک کرده بود. دوستم مدام آن زن را ملامت می‌کرد و می‌گفت: «آن زن می‌دانست که شوهرم همسر دارد. پس نمی‌بایست به شوهرم روی خوش نشان می‌داد.»

گفتم: «از ملامت آن زن دست بردار! او را از صمیم قلب عفو کن تا این وضع خاتمه یابد. اگر نه خودت دچار همین وضعیت خواهی شد.» اما او گوشش بدهکار نبود و یک سال بعد، به مردی دل باخت که همسر داشت.

انسان به هنگام انتقاد یا ملامت به سیم لخت برق دست می‌زند. و هر لحظه ممکن است ضربه‌ای هولناک بر او وارد آید.

دودلی مانعی است که بر سر بسیاری از راه‌ها می‌ایستد. برای غلبه بر آن، بارها این عبارت را تکرار کنید: «من همواره در پرتو الهام مستقیم قرار دارم و بی‌درنگ تصمیم درست می‌گیرم.»

این کلام بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد و چندی نمی‌گذرد که آدمی خود را بیدار و هشیار احساس می‌کند و با عزمی جزم گامهای درست را بر می‌دارد. اما چشمداشت هدایت از عرصه روانی را مخرب یافته‌ام. زیرا عرصه ذهنهای بیشمار است، نه آن «ذهن یکتا».

اگر آدمی ذهن خود را بر ذهنیت بگشاید هدف نیروهای مخرب قرار می‌گیرد. زیرا عرصهٔ روانی حاصل اندیشهٔ فانی آدمی، و «حیطهٔ اعداد» است. از این رو، چه بسا پیامی خوب یا پیامی بد دریافت کند.

علم اعداد و احکام نجوم و طالع‌بینی، آدمی را همچنان در عرصه ذهنی (فانی) نگاه می‌دارد. زیرا تنها با راه و روش کارمایی سر و کار دارد. مردی را می‌شناسم که به حکم طالع نجومی خود باید سالها پیش مرده باشد. اما هنوز زنده و رهبر یکی از بزرگترین نهضت‌هایی است که در این سرزمین برای اعتلای انسانیت می‌کوشد.

برای خنثی کردن پیشگویی شر باید ذهنی بسیار نیرومند داشت. شاگرد باید به تأکید ندا در دهد که: «هر پیشگویی کاذب ناپدید می‌گردد. هر مشیتی که پدرم در آسمان مقدر نکرده باشد از هم می‌پاشد و به فنا می‌انجامد. و آرمان الهی هم اکنون انجام خواهد پذیرفت.»

اما اگر پیامی نیکو فرا رسد که مژدهٔ سعادت یا ثروت دهد باید به آن چنگ انداخت و چشم‌به‌راهش ماند. زیرا که به حکم قانون انتظار - دیر یا زود - عینیت خواهد یافت.

آدمی باید مشتاقانه تسلیم ارادهٔ خدا باشد و صمیمانه اراده کند که ارادهٔ او را به جا آورد.

این خواست خدا است که آرزوی درست دل هر انسانی را برآورد. «ترسان مباشید ای گلهٔ کوچک که خواست پدر شما است که ملکوت را به شما عطا فرماید.» و ارادهٔ آدمی باید به کار افتد تا لحظه‌ای از هدف خود چشم برندارد.

پسر گمشده^۱ گفت: «من برخاسته به نزد پدر خود می‌روم.»

همانا به یاری اراده باید از شر تفکر فانی رها شد. انسان عادی ترس را

۱. رجوع کنید به مَثَل پسر گمشده، انجیل لوقا، باب پانزدهم، ص.

بر ایمان ترجیح می‌دهد. پس ایمان حاصل اراده است. زمانی که معنویت در آدمی بیدار می‌شود، در می‌یابد که هر ناهماهنگی برونی نشانه ناهماهنگی ذهنی است. حتی اگر بلغزد یا به زمین بیفتد، پی می‌برد که هشیاری او می‌لغزد یا می‌افتد. روزی یکی از شاگردانم در حال گذر از خیابان در ذهن خود کسی را ملامت می‌کرد. به خود می‌گفت: «واقعاً که آن زن ناخوشایندترین موجود دنیا است.» درست در همین وقت، سه پسر پیشاهنگ او را هل دادند و به زمین افتاد. بی‌درنگ موضوع را دریافت. پسرهای پیشاهنگ را سرزنش نکرد. تنها قانون بخشایش را فرا خواند و به الوهیت درون آن زن درود فرستاد.

خوشا به حال کسی که حکمت را بیابد. زیرا که طریقه‌های او طریقه‌های شادمانی است. و همه راه‌های او سلامتی.

زمانیکه آدمی خواسته خود را از ذات کل طلبید باید برای هرگونه شگفتی آماده باشد. زیرا چه بسا وقتی که همه چیز به خیر و خوشی پیش می‌رود، چنین به نظر برسد که به راه خطا می‌رود. مثلاً به زنی گفته شده بود که در ذهن الهی، از دست دادن وجود ندارد. پس نمی‌تواند چیزی را که از آن او است از دست بدهد. و هر چیزی که گم بشود، خود یا همسنگ آن را باز خواهد ستاند. این زن چند سال پیش دو هزار دلار از دست داده بود. این پول را به خویشاوندی قرض داده بود. خویشاوند نیز بی‌آنکه این موضوع را در وصیت‌نامه‌اش ذکر کند مرده بود. خشمگین و منزجر بود. چون نه پول را دریافت کرده بود و نه برای اثبات این قضیه مدرکی در دست داشت.

بر آن شد که هر گونه خسارت را نفی کند و دو هزار دلار را از خزانه کل بازستاند. باید کارش را با عفو و بخشایش خویشاوندش آغاز می کرد. زیرا نفرت و عدم بخشایش، درهای این خزانه شگفت انگیز را می بندد. از این رو، این عبارت را تکرار کرد: «من از دست دادن را نفی می کنم. چون در ذهن الهی خسارت وجود ندارد. پس محال است که من دو هزار دلاری را که حق الهی منست از دست بدهم. اگر دری بسته شود خدا دری دیگر می گشاید.»

او در آپارتمانی زندگی می کرد که به معرض فروش گذاشته شده بود. این جمله هم در اجاره نامه قید شده بود که اگر خانه به فروش برسد مستأجران باید ظرف نود روز آن را تخلیه کنند. اما صاحب خانه ناگهان اجاره نامه را فسخ کرد و اجاره منزل را بالا برد. باز هم بی عدالتی بر سر راهش قرار گرفته بود. اما این بار ابداً ناراحت نشد. برای صاحب خانه برکت طلبید و تأکید کرد که: «بالا رفتن اجاره منزل نشان می دهد که من نیز به همین اندازه پولدارتر خواهیم شد. چون خدا روزی رسان من است.»

اجاره نامه جدید برای اجاره بهای افزایش یافته تهیه شد اما به خواست خدا اشتباهی پیش آمد و جمله مربوط به نود روز از قلم افتاد. چندی نگذشت که صاحب خانه موقعیتی برای فروش ساختمان به دست آورد. منتها چون در اجاره نامه جدید نوشته نشده بود که مستأجران باید ظرف نود روز آپارتمان را تخلیه کنند می توانستند یک سال دیگر در آن بمانند.

از طرف بنگاه معاملات ملکی به آنها پیشنهاد شد که به هر مستأجری که آپارتمانش را تخلیه کند دویست دلار بدهند. بعضی از خانواده ها تخلیه کردند. اما سه خانواده، از جمله همین زن آنجا ماندند. یکی دو

ماهی نگذشته بود که دوباره سر و کله صاحب‌بنگاه پیدا شد و از زن پرسید: «اگر هزار و پانصد دلار بگیری، اجاره نامه‌ات را فسخ می‌کنی؟» این فکر مثل برق از سرش گذشت که: «آن دو هزار دلار قرار است اینجا جبران شود.» اما به یاد آورد که به سایر دوستان مقیم ساختمان گفته بود که: «اگر دوباره درباره تخلیه حرفی بزنند همه با هم اقدام خواهیم کرد.» پس رهنمودش این بود که با آنها نیز مشورت کند.

آنها به او گفتند: «خب، اگر صاحب بنگاه هزار و پانصد دلار به تو پیشنهاد کرده، حتماً دو هزار دلار هم خواهد داد.» از این رو زن برای تخلیه آپارتمان یک چک دو هزار دلاری گرفت. به راستی که معجزه این قانون اعجاب‌انگیز بود. و آنچه بی‌عدالتی می‌نمود تنها وسیله‌ای بود برای به عینیت درآوردن خواسته او. و اثبات این حقیقت که خسارت و از دست دادن وجود ندارد.

هرگاه آدمی در جایگاه معنوی خود بایستد تمامی حق خود را از این خزانه عظیم نعمت می‌ستاند.

من سالیانی را که ملخها خورده‌اند به تو باز خواهم گرداند.

ملخها یعنی تردیدها و ترسها و نرفته‌ها و حسرت‌های تفکر فانی. تنها راهزنی که دار و ندار آدمی را به یغما می‌برد، اندیشه‌های منفی خود او است.

زیرا هیچ کس جز خود آدمی چیزی به خود نمی‌دهد. و هیچ کس جز خود آدمی چیزی را از خود دریغ نمی‌دارد.

آدمی اینجا است تا خود، اثبات خدا باشد و شاهد حقیقت. و آدمی تنها زمانی می‌تواند آیت وجود خدا باشد که از تنگدستی، توانگری بیافریند و از بی‌عدالتی، عدالت.

خداوند می‌گوید مرا این چنین آزمایش کنید که آیا روزنهای آسمان را برای شما نگشوده‌ام و چنان برکتی بر شما نریخته‌ام که گنجایش آن نیست.

بیان کامل نفس یا طرح الهی

بادی نیست که بتواند کشتی مرا سرگردان یا جزر و مد تقدیرم
را دگرگون کند.

هر انسانی را بیان کامل نفس است. یعنی جایی هست که تنها او باید
پر کند، نه کس دیگر. کاری هست که تنها او باید به انجام برساند، نه
کس دیگر. و این تقدیر او است!

این توفیق در ذهن الهی دارای صورتی است کامل، و در انتظار تا آدمی
آن را باز شناسد. منتها از آنجا که نیروی خیال نیرویی است خلاق،
ضرورت دارد که پیش از اینکه آن صورت به عینیت درآید، آدمی آن
را به چشم دیده باشد.

از این رو، والاترین خواهش آدمی، آگاهی از طرح الهی زندگی خویشتن
است.

زیرا چه بسا کوچکترین تصویری از آن نداشته باشد. چرا که شاید
صاحب استعدادی باشد شگفت انگیز، منتها نهفته در ژرفترین زوایای
وجود:

پس آدمی باید چنین بطلبد:

جان لایتناهی، راه ظهور طرح الهی زندگی را بگشا! بگذار تا هم اکنون نبوغ درونم عیان و بیان شود. بگذار تا هم اکنون آن طرح کامل را به چشم ببینم.

آن طرح کامل، سلامت و ثروت و محبت و بیان کامل نفس را در بر می‌گیرد. این عرصه از حیات است که شادمانی تمام عیار به بار می‌آورد. هنگامی که آدمی آگاهی از طرح الهی زندگی خویش را بطلبد، چه بسا در زندگی خود با دگرگونی‌هایی عظیم رویارو شود. زیرا قریب به اتفاق انسانها از طرح الهی زندگی خود دور افتاده اند.

زنی را می‌شناسم که به محض اینکه آگاهی از طرح الهی زندگی خود را طلبید، امورش چنان از هم پاشید که انگار زندگی‌اش دچار توفان شده بود. اما نو سازگاریها نیز بی‌درنگ از راه رسیدند و شرایطی تازه و اعجاب‌انگیز جایگزین اوضاع قدیم شد.

بیان کامل نفس، نه زحمت که مرحمتی است چنان افسونگر که بیشتر به بازی می‌ماند. همچنین شاگرد می‌داند هنگامی که به عالمی پا می‌گذارد که امور مالی آن به دست خدا انجام می‌گیرد، برکات مورد نیاز «بیان کامل نفس» او نیز از راه خواهد رسید.

چه بسیارند آن نوابی که سالهای سال در تلاش معاش بوده‌اند. منتها به محض اینکه کلام لازم را بر زبان آوردند و ایمان خود را نشان دادند، پولی را که لازم داشتند به دست آوردند.

مثلا روزی در پایان کلاس مردی نزد آمد و یک سنت توی دستم گذاشت و گفت: «در تمام دنیا تنها همین هفت سنت را دارم و یک

سنت را هم به شما می‌دهم، چون به نفوذ کلامتان ایمان دارم و از شما می‌خواهم که کلامی بر زبان آورید تا به بیان کامل نفس و توانگری برسیم.»

من نیز کلام لازم را بر زبان آوردم و یک سالی او را ندیدم تا اینکه روزی موفق و شاد و با جیبی پر پول وارد کلاس شد و گفت: «به محض اینکه کلام لازم را بر زبان آوردید، در شهری دور شغلی به من پیشنهاد شد و اکنون دارم به چشم خود سلامت و سعادت و ثروتم را می‌بینم.»

چه بسا بیان کامل نفس زنی این باشد که همسری کامل، مادری کامل، یا کدبانویی قابل باشد. و نه لزوماً صاحب شغل و حرفه‌ای بیرون از منزل.

رهنمودهای مشخص بطلبید تا راهتان هموار و کامیاب شوید.

آدمی هرگز نباید مجسم کند یا به زور تصویر ذهنی بسازد. هنگامی که او می‌طلبد تا طرح الهی به ذهن‌هشیارش بیاید، بارقه‌های الهام بر دلش خواهد تابید و خود را در حال به دست آوردن توفیقی بزرگ خواهد دید. این است آن تصویری که نباید از آن چشم بردارد.

آنچه آدمی می‌جوید در جستجوی آدمی است. «تلفن» در پی
«بل» بود!

پدر و مادر هرگز نباید شغل یا حرفه‌ای را به فرزندان خود تحمیل کنند. با وقوف به حقیقت معنوی می‌توان در اوان کودکی یا حتی پیش از تولد، طرح الهی را برای او طلبید.

شفا و شفاعت پیش از تولد باید چنین باشد: «باشد تا الوهیت باطن این کودک کاملاً آشکار و بیان گردد. باشد تا طرح الهی ذهن و تن و امور او در سراسر زندگیش، و تا ابدالآباد ظهور یابد.»

از ابتدا تا انتهای کتاب مقدس می‌خوانیم: «آنچه اراده خداوند است کرده شود.» و «طریق خود را به خداوند بسپار.» و کتاب مقدس کتابی است که با علم ذهن سر و کار دارد. کتابی که به آدمی می‌آموزد چگونه روح (یا ذهن نیمه‌هشیار) خود را از هرگونه قید و بند برهاند.

و جنگها، وصف جنگ آدمی است بر ضد اندیشه‌های فانی. «و دشمنان شخص اهل خانه او خواهند بود.» هر انسانی یهوشافاط است و هر انسانی داود است که جلیات^۱ (تفکر فانی) را با سنگریزه سفید (ایمان) به هلاکت رساند.

از این رو، انسان باید دقت کند تا آن «غلام شریر بیکاره»^۲ نباشد که استعدادش را مدفون کرد. زیرا برای عدم استفاده از توانایی خود، توانایی مهیب باید پرداخت.

اغلب ترس است که میان آدمی و بیان کامل نفس او جدایی می‌افکند. چه بشمار نوابغی که از وحشت روی صحنه آمدن از کار باز مانده‌اند. با شفا و شفاعت می‌توان بر این ترس غالب آمد. آنگاه آدمی با از دست دادن احساس خودآگاهی، خویشتن را بسان ابزاری می‌یابد تا خرد لایتناهی از طریق او عیان و بیان گردد.

از این رو، در پرتو الهام و بی‌باک است و سرشار از اطمینان. زیرا یقین دارد که «الوهیتی که در درون او است» کار را به انجام می‌رساند.

پسرکی خردسال بیشتر اوقات با مادرش به کلاس می‌آمد. پسرک از

۱. Goliath (جالوت) کافری است که حضرت داود در خردسالی او را با سنگ قلاب کشت. م.

۲. نگاه کنید به انجیل متی، باب بیست و پنجم. م.

من خواست تا برای امتحانات مدرسه‌اش شفاعت کنم و کلام لازم را بر زبان آورم.

به او گفتم این عبارت را تکرار کند: «من با خرد لایتنهای یگانه‌ام. پس هر چه را که باید درباره این موضوع بدانم می‌دانم.» در درس تاریخ، معلومات کافی داشت اما از درس حساب خود چندان مطمئن نبود. دفعه بعد که او را دیدم گفتم: «برای حسابم آن عبارت را تکرار کردم و نمره‌ام عالی شد. منتها چون فکر می‌کردم تاریخم خوب است و به خودم متکی بودم، آن جمله را تکرار نکردم و نمره‌ام خیلی بد شد.» هرگاه انسان «بیش از اندازه از خود مطمئن باشد» اغلب با مانعی بازدارنده برخورد می‌کند که معنایش این است که به جای توکل به «لوهیت درون» به شخصیت خود اتکا کرده است.

یکی از شاگردانم برایم حکایت کرد که تابستانی به قصد سفری دور و دراز به سرزمینهایی رفت که زبان آنها را نمی‌دانست و منتها لحظه به لحظه، هدایت و حمایت می‌طلبید و همه کارهایش به طرزی معجزه‌آسا نرم و آسان پیش می‌رفت. نه در دریافت چمدانهایش تاخیری روی می‌داد و نه مسئله زبان پیش می‌آمد و نه دشواری‌جا در بهترین هتلها. و به هر جا که می‌رفت عالیترین خدمات در اختیارش قرار می‌گرفت. اما وقتی به نیویورک برگشت که زبانش را می‌دانست، فکر کرد که خدا دیگر بازم نیست. پس به طور عادی دنبال کارهایش را گرفت و همه چیز خراب از کار درآمد.

چمدانهایش با تاخیر به دستش رسیدند و همه کارهایش چون کلاف سردرگم به هم پیچیدند و دچار ناهماهنگی و آشفتگی شد. شاگرد باید «احساس حضور خدا» را به عادت بدل کند تا لحظه‌ای از یاد خدا غافل نباشد. «در همه راه‌های خود او را بشناس و او طریقه‌هایت

را راست خواهد گردانید.» هیچ چیز زیاده از حد ناچیز یا زیاده از حد عظیم نیست.

گاه رویدادی بس ناچیز می‌تواند نقطه عطف زندگی انسان باشد. رابرت فولتون^۱ با دیدن آب جوشی که از یک کتری بخار می‌کرد کشتی بخار را دید!

چه بسیار دیده‌ام که شاگردی با مقاومت کردن یا نشان دادن راه، نگذاشته که خواسته‌اش عینیت یابد.

او ایمان خود را وا می‌دارد که به یک چاره چشم بدوزد. و به آن تدبیری فرمان می‌دهد که خود برای برآوردن خواسته‌اش می‌پسندد. یعنی همان کاری که همه راه‌ها را مسدود می‌کند.

زیرا خداوند که عقل کل است می‌فرماید: «افکار من افکار شما نیست و طریقه‌های شما طریقه‌های من نیست.» این قدرت نیز چون هر قدرت دیگر - خواه بخار و خواه الکتریسیته - به موتور یا ابزاری بی‌مقاومت نیاز دارد تا بتواند از طریق آن کار کند. و انسان به منزله آن موتور یا آن ابزار است.

بارها به آدمی گفته‌اند که «خاموش بایستد.»

«خداوند به شما چنین می‌گوید از این گروه عظیم ترسان و هراسان مباشید زیرا که جنگ از آن شما نیست بلکه از آن خدا است. فردا به نزد ایشان فرود آید. در این وقت بر شما نخواهد بود که جنگ کنید. بایستید و نجات خداوند را که با شما خواهد بود ببینید.»

در مورد آن دو هزار دلار که از طریق صاحب‌خانه به دست زن رسید نیز می‌بینیم که زمانی این امر به وقوع پیوست که زن رنجش و مقاومت را کنار گذاشت. و همچنین آن زن دیگر، زمانی محبت مرد دلخواهش

را بازستاند که کینه و کدورت را فراموش کرد و «همه رنجشهایش باز ایستاد.»

هدف شاگرد باید تعادل و توازن باشد! چون توازن یعنی قدرت. زیرا به قدرت خدا مجال می‌دهد تا به درون آدمی بشتابد و آنچه را که رضامندی او را به جا می‌آورد اراده کند و به انجام برساند. انسان متوازن به روشنی فکر می‌کند و به سرعت تصمیم درست می‌گیرد. و کوچکترین مسئله از چشمش مخفی نمی‌ماند. خشم نمی‌گذارد که انسان جلو چشم خود را ببیند. خون را مسموم می‌کند. ریشه همه امراض است و سبب تصمیم‌گیریهای نادرست که به شکست می‌انجامد.

واکنش خشم چنان زیان‌آور است که آن را از «گناهان» کبیره خوانده‌اند. شاگرد می‌آموزد که در ماوراءالطبیعه، گناه مفهومی بس وسیعتر دارد. «هر چه از ایمان نیست گناه است.»

او در می‌یابد که ترس و نگرانی گناهای مهلک‌اند. ایمان وارونه‌اند. زیرا از طریق تصاویر منحرف ذهنی، هر چه را که از آن بیم دارند به عینیت در می‌آورند. وظیفه شاگرد، تاراندن این دشمنان (از ذهن نیمه‌هشیار) است. «انسان بی‌پاک کارش به اتمام رسیده است!» موریس مترلینگ می‌گوید: «انسان خدایی است ترسان.»

در فصلهای پیشین خواندیم که آدمی تنها با پیش تاختن به سوی چیزی که از آن می‌هراسد می‌تواند بر ترس خود چیره شود. وقتی یهوشافاط و لشکر او آماده رویارویی با دشمن شدند و چنین آواز سر دادند که: «خداوند را حمد گوئید زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.» دیدند که دشمنان یکدیگر را هلاک کرده‌اند.

مثلا زنی از دوستی خواست تا پیامی را به کسی برساند. دوست از

رساندن این پیام واهمه داشت. ذهن استدلالی می‌گفت: «در این کار دخالت نکن و پیام را نرسان.»

روحش در عذاب بود چون به زن قول داده بود. عاقبت بر آن شد که «بر شیر بتازد» و قانون حمایت الهی را بطلبد. با کسی که باید پیام را به او می‌رساند دیدار کرد و تا دهان گشود که آن را بگوید آن شخص گفت که: «راستی فلانی از شهر رفته!» این گفته رساندن پیام را غیرلازم کرد. چون همه ماجرا منوط به این بود که آن شخص در شهر باشد. به محض اینکه انسان اراده کند تا کاری را به انجام برساند که از آن می‌هراسد، دیگر مجبور به انجام آن نخواهد بود.

شاگرد اغلب با اعتقاد خود به عدم تکمیل، ظهور خواسته‌اش را به تعویق می‌اندازد. او باید مدام تکرار کند: «در ذهن الهی تنها تکمیل هست و کمال. پس خواسته من به انجام رسیده است.» حال این خواسته، کار عالی باشد یا خانه عالی، یا سلامت کامل، و یا هر چیز دیگر. انسان هر چه بطلبد صورتی است کامل که پیشاپیش در ذهن الهی نقش بسته است و باید «در پرتو لطف الهی و به طرزی عالی» عینیت یابد. آدمی باید شکر به جا آورد که خواسته‌اش را پیشاپیش در عرصه غیبی ستانده است، و مجدانه برای دریافت آن در عرصه عینی تدارک ببیند.

یکی از شاگردانم نیازمند توفیق مالی بود. نزد من آمد و پرسید چرا این ظهور تکمیل نیافته و به عینیت در نیامده است؟

گفتم: «شاید عادت داری کارهایت را نیمه تمام رها کنی و ذهن نیمه‌هشیارت به عدم تکمیل خو گرفته است. زیرا برون نمایانگر درون است!»

گفت: «بله. حق با شما است. من اغلب کاری را که آغاز می‌کنم به اتمام

نمی‌رسانم. اما همین حالا به خانه می‌روم و کاری را که هفته‌ها پیش آغاز کرده‌ام به پایان می‌رسانم. مطمئن هستم که با انجام این کار، خواسته‌ام بی‌درنگ عینیت خواهد یافت.»

پس با پشتکار هر چه تمامتر خیاطی اش را به پایان رساند. چندی نگذشت که پول مورد نیازش به حیرت انگیزترین راه ممکن به دستش رسید. آن ماه دوبار به شوهرش حقوق دادند. هنگامی هم که به مسئولان اشتباهشان را متذکر شدند پاسخ شنیدند که آن را پس ندهند و نگاه دارند.

هرگاه آدمی با ایمان بطلبد باید بستاند. زیرا خدا چاره‌ساز است و تدابیر خود را می‌آفریند!

گاه از من پرسیده‌اند: «فرض کنید شخصی چند استعداد دارد. از کجا بداند کدامیک را باید انتخاب کند؟» پاسخم این است که هدایت بطلبد. بگویید: «جان لایتناهی، رهنمودی مشخص به من بده. بیان کامل نفس مرا بر من آشکار کن. نشانم بده که در این لحظه از کدام استعدادم باید استفاده کنم!»

کسانی را دیده‌ام که بی‌هیچ آمادگی قبلی یا با آموزشی اندک، کاری کاملاً تازه را آغاز کرده‌اند و به هیچ مشکلی هم برخورداده‌اند. مدام تکرار کنید: «من برای طرح الهی زندگی‌ام کاملاً مجهزم.» و هرگاه فرصتی پیش می‌آید بی‌باکانه آن را بپایید.

برخی از مردم بخشندگانی خوش دل‌اند، اما گیرنده‌ای نامطبوع. به دلیل غرور یا به دلایل منفی هدایا را نمی‌پذیرند. از این رو، راه‌ها و چاره‌ها را مسدود می‌کنند و سرانجام نیز خود را در کمبود یا تنگدستی می‌یابند. مثلاً به زنی که پول زیادی بخشیده بود، چند هزار دلار هدیه شد که با گفتن اینکه به آن نیاز ندارد، هدیه را نپذیرفت. چندی

نگذشت که برایش یک گرفتاری مالی پیش آمد و ناچار شد که همان مبلغ را قرض کند. آدمی باید آنچه را که در ازای کار خودش به او باز می‌گردد در نهایت لطف بپذیرد.

مفت داده‌ای پس مفت بگیر!

انسان با هر دست بدهد با همان دست می‌گیرد. و همیشه میان داد و ستد موازنه‌ای کامل برقرار است. هر چند آدمی باید بی‌هیچ چشمداشت ببخشد اما اگر آنچه را که به سوی او باز می‌گردد نپذیرد از قانون تخلف ورزیده است. زیرا همه هدایا از جانب خدا می‌آیند و انسانها تنها وسیله‌اند.

حتی فکر تنگدستی نیز نباید از سر انسان بخشنده بگذرد. مثلاً هنگامی که آن مرد به من یک سنت داد، نگفتم: «آخر این طفلکی که بضاعتش نمی‌رسد آن را به من بدهد.» من او را ثروتمند و توانگر دیدم و زیر باران نعمتی که بر سرش می‌بارید. و همین اندیشه بود که برایش برکت آورد. اگر کسی گیرنده‌ای نامطبوع باشد باید گیرنده‌ای خوشدل شود. و حتی اگر یک عدد تمبر به او بدهند باید آن را بپذیرد تا همه راه‌ها را به روی خود بگشاید.

خداوند گیرنده مطبوع را به اندازه بخشنده خوش دل دوست دارد. اغلب از من پرسیده‌اند که چرا انسانی سالم و ثروتمند، و انسانی دیگر بیمار و فقیر به دنیا می‌آید؟

هر معلولی زاییده علتی است و چیزی به نام تصادف وجود ندارد. و پاسخ این پرسش، قانون تناسخ است. زیرا آدمی از تولدها و مرگهای بیشمار می‌گذرد تا از حقیقتی آگاه گردد که او را می‌رهاند.

آدمی به دلیل آرزویی برنیامده به عالم خاکی باز می‌گردد
تا دیون «کارما»یی خود را بپردازد یا «تقدیرش را به انجام
برساند».

ذهن نیمه‌هشیار انسانی که سالم و ثروتمند به دنیا آمده است، در
زندگی گذشته‌اش تصاویر سلامت و ثروت را نقش کرده است و انسان
فقیر و بیمار، تصاویر فقر و بیماری را. زیرا آدمی در هر عرصه‌ای حاصل
جمع معتقدات ذهن نیمه‌هشیارش را عیان می‌سازد.
هر چند تولد و مرگ قوانینی ساخته انسانند. زیرا «مزدِ گناه مرگ
است».

بسان هبوط آدم به هشیاری که زاییده اعتقاد به دو قدرت بود. انسان
راستین یا انسان معنوی. بی‌تولد و بی‌مرگ است! هرگز به وجود نیامده
و از وجود نرفته است.» او که هست و بود و خواهد بود.
پس از طریق حقیقت است که آدمی از قانون کارما و گناه و مرگ
می‌رهد، و انسانی را که «آفریده به سیما و شبیه او» است متجلی می
سازد. رهایی آدمی با عینیت بخشیدن به طرح الهی زندگیش یا به
انجام رساندن تقدیرش از راه می‌رسد.

آنگاه آقایش به او می‌گوید: «آفرین ای غلام نیک متدین. بر چیزهای
اندک امین بودی، تو را بر چیزهای بسیار (خودِ مرگ) خواهم گماشت.
به شادیِ خداوند خود به (حیات ابدی) وارد شو.»

تکذیبها و تأکیدها

امری را جزم خواهی کرد و برایت مقرر خواهد شد.

تمامی آن خیر و خوشی که باید در زندگی آدمی به عینیت درآید. پیشاپیش واقعیتی است انجام یافته در ذهن الهی که به محض اینکه آن را بازشناسد یا کلام لازم را بر زبان آورد عیان و بیان می‌گردد. پس آدمی باید دقیق باشد تا تنها به خواست الهی حکم کند. زیرا آدمی اغلب با «کلمات بیهوده» خود به شکست یا بد اقبالی حکم می‌کند.

از این رو، همان‌گونه که در یکی از فصلهای پیشین گفته شد «درست طلبیدنِ خواسته» مهمترین نقش را دارد.

اگر آدمی آرزومند خانه، دوست، شغل، یا هر مطلوب دیگری است تنها «خواست خدا» را باید بطلبد. مثلاً بگوید: «جان لایتناهی، راه را برای خانه درست، دوست درست، یا شغل درست من بگشا! شکر به جای می‌آورم که خواسته‌ام هم‌اکنون در پناه لطف الهی، و به گونه‌ای عالی عینیت می‌یابد.» بخش آخر این عبارت، مهمترین نقش را دارد. مثلاً زنی را می‌شناختم که هزار دلار طلبید. دخترش مجروح شد و آنها هزار

دلار غرامت گرفتند. منتها نه «به گونه‌ای عالی» او باید خواسته‌اش را به این صورت می‌طلبید: «جان لایتناهی تو را سپاس می‌گزارم که هزار دلاری که حق الهی من است هم‌اکنون در پناه لطف الهی و به گونه‌ای عالی عینیت می‌یابد و به من می‌رسد.»

هنگامی که هشیاری مالی انسان گسترش می‌یابد باید چنین بطلبید که مبالغ هنگفت پولی که حق الهی او است، در پرتو لطف الهی و از راهایی عالی به او برسد.

محال است که آدمی بتواند بیش از آنچه میسر می‌انگارد به دست آورد. زیرا آدمی در بند توقعات محدود ذهن نیمه‌هشیار خویشتن است. پس باید به انتظارات خود وسعت ببخشد تا در مقیاسی عظیمتر بستاند.

چه بسیار پیش آمده که انسان با خواسته‌هایش خود را محدود کرده است. مثلاً یکی از شاگردانم طلبید که تا تاریخی معین ششصد دلار به دست آورد. آن را هم به دست آورد. منتها بعد شنید که می‌توانست هزار دلار بگیرد. اما تنها به علت کلام به زبان آمده خودش ششصد دلار گرفته بود.

«آنها برگشته خدا را آزمایش وبه حضرت اعلی‌ اهانت کردند.» ثروت مسئله هشیاری است. فرانسویها قصه‌ای دارند که گویای همین حقیقت است. مردی فقیر از جاده‌ای می‌گذشت که مسافری او را متوقف کرد و گفت: «رفیق می‌بینم که فقیری. بیا این طلا را بگیر و بفروش و تا سراسر عمرت غرق ثروت باشی!»

فقیر از این خوش‌اقبالی به وجد درآمد و طلا را به خانه آورد. بی‌درنگ کاری یافت و چنان ثروتمند شد که هرگز طلا را نفروخت. سالها گذشت و او که مردی متمول شده بود روزی در راهی به مردی فقیر برخورد و گفت: «بیا رفیق! من این طلا را به تو می‌دهم تا سراسر عمر

غرق ثروت باشی.»

مرد مسکین طلا را گرفت و نگاهی به آن انداخت و گفت: «اما اینکه برنجی بیش نیست!» پس می‌بینیم که مرد نخست با احساس دولتمندی و با این اندیشه که آن قطعه فلز طلا است غنی شد.

هر انسانی در درون خویش، صاحب یک تکه طلا است. این هشیاری آدمی از طلا و توانگری است که راه هر ثروتی را بر زندگیش می‌گشاید. آدمی به هنگام طلب، از پایان سفر خود می‌آغازد. یعنی ندا در می‌دهد که پیشاپیش ستانده است. «پیش از آنکه بخوانند من پاسخ خواهم داد و پیش از آنکه سخن گویند من خواهم شنید.»

تأکید مدام سبب می‌شود که اعتقاد در ذهن نیمه‌هشیار استقرار یابد. البته اگر آدمی صاحب ایمانی راسخ باشد نیازی به تکرار عبارت تأکیدی وجود ندارد. کافی است که یک بار آن را بگوید. انسان نباید استغاثه یا استدعا کند بلکه باید مدام سپاس بگزارد که خواسته خود را پیشاپیش ستانده است.

«بیابان و زمین خشک شادمان خواهد شد و صحرا به وجد آمده چون گل سرخ خواهد شکفت.» این شادمانی به هنگامی که آدمی هنوز در بیابان (آن منزل از هشیاری) قرار دارد، راه‌هایی یا ظهور خواسته را می‌گشاید. دعا به درگاه خداوند به صورت آمیزه‌ای از فرمان و تقاضا است. «نان کفاف ما را امروز به ما بده. و قرضهای ما را ببخش چنان که ما نیز قرضداران خود را می‌بخشیم.» و با این ستایش ختم می‌شود که: «زیرا ملکوت و قوت و جلال تا ابدالابد از آن تو است. آمین.» پس دعا هم فرمان است و هم تقاضا و هم ستایش و هم سپاس. شاگرد حتی لحظه‌ای نباید فراموش کند که «برای خدا همه چیز ممکن است.»

البته کردار به آسانی گفتار نیست. مثلاً زنی تا تاریخی معین به پولی

هنگفت نیاز داشت. می دانست باید کاری کند تا پیشاپیش رسیدن آن را به چشم ببیند. (زیرا دیدن یعنی رسیدن). پس «رهنمود» خواست و هدایت طلبید.

برای خرید به فروشگاه‌های بزرگ رفته بود که چشمش به یک کاغذبر (نامه بازکن) میناکاری صورتی رنگ بسیار زیبا افتاد. کشتی به سوی آن احساس کرد. این فکر از سرش گذشت: «من یک کاغذبر خیلی عالی مناسب برای بازکردن نامه‌هایی حاوی چکهای هنگفت باشد ندارم.» هرچند ذهن استدلالی آن را ولخرجی می‌خواند. کاغذبر را خرید. آن را که بدست گرفت این تصویر چون بارقه‌ای از برابر چشمش گذشت که پاکتی حاوی چکی هنگفت را باز می‌کند. چند هفته‌ای نگذشت که پول مورد نیازش به دستش رسید. کاغذبر صورتی رنگ، نمایانگر ایمان فعال او بود و به منزله پلی که از روی آن به خواسته‌اش می‌رسید. درباره اینکه اگر ذهن نیمه‌هشیار به سوی ایمان هدایت گردد صاحب چه قدرتهایی می‌شود حکایات فراوان هست.

مثلاً مردی شبی را در خانه‌ای روستایی می‌گذراند و پنجره‌های اتاق باز نمی‌شد. نیمه‌شب احساس خفقان کرد و در تاریکی به سوی پنجره رفت. نمی‌توانست آن را باز کند. با مشت به شیشه پنجره کوبید و هجوم هوای تازه را احساس کرد و سراسر شب را راحت خوابید. صبح روز بعد فهمید که شیشه کتابخانه‌ای را شکسته است و همه شب پنجره بسته بوده است. او تنها با فکر اکسیژن، اکسیژن لازم را به خود رسانده بود.

آدمی هرگز نباید در نیمه راه بازگردد. «زیرا چنین شخصی گمان نبرد که از خداوند چیزی خواهد ستاند.»

روزی شاگردی سیاهپوست، این عبارت اعجاب‌انگیز را گفت: «من هر

وقت از پدر چیزی بخواهم، پاهامو زمین می‌کوبم و می‌گم: ببین پدر! من هیچی کمتر از اونی که خواستم نمی‌گیرم. حالا بیشتر باشه بازم یه چیزی!»

از این رو، آدمی هرگز نباید سازش کند: «منتها وقتی همه کارهایت را کردی - خاموش بایست!» گاه این دشوارترین زمان برآورده شدن خواسته است. چون وسوسه تسلیم شدن و به عقب بازگشتن و سازش به جان انسان می‌افتد.

لیکن هر که تا به آخر صبر کند نجات یابد.

خواسته‌های آدمی اغلب در آخرین لحظه برآورده می‌شوند چون آدمی کار را وامی‌نهد. یعنی از استدلال دست می‌کشد و خرد لایتناهی مجال کار می‌یابد.

آرزوهای ملال‌انگیز آدمی به گونه‌ای ملال انگیز برآورده می‌شوند و آرزوهای بی‌صبرانه‌اش مدتها به تعویق می‌افتند یا به شیوه‌ای خشونت‌بار عینیت می‌یابند.

مثلاً زنی از من پرسید چرا دائم عینکش را گم می‌کند یا آن را می‌شکند؟ دریافتیم که اغلب در حال عصبانیت به خود، و به دیگران می‌گوید: «ای کاش می‌شد از شر این عینک خلاص شوم.» از این رو، آرزوی بی‌صبرانه‌اش به گونه‌ای خشونت‌بار برآورده می‌شد. در حالی که او باید یک بینایی عالی و بی‌نقص می‌طلبید. منتها آنچه او در ذهن نیمه‌هشیار خود نقش می‌کرد آرزویی بود بی‌شکیب برای رها شدن از شر عینک. از این رو آنها مدام می‌شکستند و یا گم می‌شدند.

دو گرایش ذهنی سبب از دست دادن می‌شود: ناسپاسی، چون مورد

زنی که از شوهر خود قدردانی نمی‌کرد. و ترس از دست دادن، که در ذهن نیمه‌هشیار تصویر از دست دادن را نقش می‌کند.

اگر آدمی بتواند مسئله خود را وانه‌د تا به راه خود برود (یعنی بار خود را به خدا بسپارد) بی‌درنگ خواسته‌اش عینیت خواهد یافت.

مثلاً روزی توفانی، زنی ناچار شد از خانه بیرون برود. وسط خیابان چترش خراب و وارونه شد. برای نخستین بار به دیدن کسانی می‌رفت که نمی‌خواست او را با چتر شکسته ببینند. نمی‌توانست چتر را دور بیندازد چون مال خودش نبود. در کمال عجز گفت: «خدایا نمی‌دانم چه کنم. خود با این چتر کاری بکن!»

همان لحظه صدایی از پشت سرش گفت: «خانم میل دارید چترتان تعمیر شود؟» یک تعمیرکار چتر آنجا ایستاده بود.

زن پاسخ داد: «البته که میل دارم!»

در مدتی که زن به مهمانی رفت، مرد چترش را تعمیر کرد و هنگام بازگشت یک چتر درست و حسابی در انتظارش بود. پس اگر انسان چتر (وضعیت) خود را به خدا بسپارد، همواره یک تعمیرکار چتر نیز بر سر راهش قرار می‌گیرد.

آدمی همیشه در پی یک تکذیب باید یک تأکید بیاورد.

مثلاً شبی دیروقت به من تلفن شد تا مردی را که هرگز ندیده بودم شفا بدهم. ظاهراً سخت بیمار بود.

گفتم: «صورت ظاهر این بیماری را نفی و تکذیب می‌کنم. بیماری واقعیت ندارد. پس نمی‌تواند در هشیاری او نقش بندد. این مرد در ذهن الهی صورتی است کامل، جوهری پاک و مظهر کمال.»

ذهن الهی بی‌زمان است و بی‌مکان. از این‌رو، کلام بی‌درنگ به مقصد می‌رسد و «بی‌ثمر بازخواهد گشت.»

اغلب تفاوت میان «تجسم» و «بینش» را از من پرسیده‌اند. «تجسم» فرآیندی است ذهنی که استدلال یا ذهن‌هشیار بر آن حکم می‌راند. حال آنکه «بینش» فرآیندی است معنوی که شهود یا هشیاری برتر بر آن حاکم است. آدمی باید به ذهن خود بیاموزد که بارقه‌های الهام را دریافت کند. و از طریق رهنمودهای مشخص، «تصاویر الهی» را تجلی بخشد. اگر آدمی بتواند از صمیم دل بگوید: «من تنها آن را می‌خواهم که خدا برای من می‌خواهد» هر آرزوی کاذبی از هشیاریش محو می‌شود. و معمار اعظم یا «الوهیت باطن» نقشه‌هایی تازه به او می‌بخشد. طرح یا مشیت خدا برای هر انسان، از محدودیت ذهن استدلالی فرامی‌رود و همواره عرصه‌راستین زندگی است. و همراه با سلامت و ثروت و محبت و بیان کامل نفس. چه‌بسا کسانی که در خیال خود کلبه‌ای می‌سازند، حال آنکه باید کاخی بنا کنند.

اگر کسی بکوشد که به زور ذهن استدلالی، خواسته‌ای را به عینیت درآورد تحقق آن را متوقف خواهد کرد. خداوند می‌گوید: «من در وقت آن شتاب خواهم کرد.» آدمی باید تنها از طریق شهود یا رهنمودهای مشخص عمل کند. «به خداوند توکل و نیکویی کن و در وجود خدا تمتع ببر. پس خواسته دل تو را به تو خواهد داد. طریق خود را به خداوند بسپار، و به او توکل کن که آن را انجام خواهد داد. نزد خداوند ساکت شو و منتظر او باش.»

من کارکرد این قانون را به حیرت‌انگیزترین شیوه ممکن دیده‌ام. مثلاً شاگردی می‌گفت که هر طور شده باید تا روز بعد صد دلار به دست آورد چون قرضی داشت که حتماً باید می‌پرداخت. نزد آمد تا کلام لازم را بر زبان آورم. گفتم: «آن جان لایتناهی هرگز دیر نمی‌کند. و مبلغ مورد نیاز پیشاپیش آماده است.»

همان روز عصر به من تلفن کرد تا از معجزه بگوید. ناگهان به دلش افتاد که به بانک برود. و برای واریزی برخی از اوراق به صندوق امانات خود سری بزند. اوراق را یک به یک نگاه کرد و در ته صندوق، یک اسکناس نو صد دلاری دید. حیرت زده جا خورد. یقین داشت که خودش آن را آنجا نگذاشته است. چون بارها به بانک رفته بود و همیشه به آن اوراق سرزده بود. پس واقعاً چه کسی دست به این معجزه زده و آن را خلق کرده بود؟ مانند مسیح که از هیچ، قرصهای نان و ماهیها را خلق کرد. آری آدمی به مقامی خواهد رسید که «کلمه او تجسم می یابد.» و هر آنچه بخواهد یا اراده کند بی درنگ عیان می گردد. مانند همه معجزات عیسی مسیح.

در نام او قدرتی عظیم نهفته است که مظهر تجلی حق است. او گفت: «آمین آمین به شما می گویم که هر آنچه از پدر به اسم من طلب کنید به شما عطا خواهد کرد.»

قدرت این نام، آدمی را به اوج بُعد چهارم می کشاند. به آنجا که از هرگونه تأثیر روانی یا نفوذ اختری آزاد است. رها از هرگونه قید و شرط و رنگ تعلق. و مطلق بسان خدا.

من خود شاهد شفاهایی بوده ام که «به نام عیسی مسیح» صورت گرفته اند.

مسیح هم مظهر «اصلت» بود و هم مظهر یک «اصل». و این «اصل» که در باطن هر انسان است، ناجی و رهاننده آدمی است. مسیح باطن، ضمیر چهاربُعدی خود آدمی است. همان انسانی که به سیمای شبهه خدا آفریده شده. ضمیری که نه هرگز شکست خورده و نه هرگز رنگ بیماری و اندوه را دیده است. ضمیری که نه هرگز زاییده شده و نه هرگز مرده. ضمیری که تنها «رستاخیز و حیات» انسان است! «هیچ

کس نزد پدر جز به وسیله من نمی آید.» یعنی وقتی خدا که ذات کل است به عرصه جزء نظر می کند و به سیمای مسیح یا الوهیت باطن هر انسان تجلی می یابد و «روح القدس» یعنی خدا به هنگام عمل از این رو، آدمی هر روز تثلیث «پدر»، «پسر» و «روح القدس» را متجلی می سازد.

آدمی باید هنر اندیشه را بیافریند. استاد تفکر هنرمندی است که با دقتی هرچه تمامتر، تنها طرحهای الهی را بر بوم ذهن خود نقش می کند. و این تصاویر را با ضربه های ماهرانه قدرت و تصمیم می کشد. با ایمان کامل به اینکه هیچ قدرتی وجود ندارد تا بتواند به کمال آنها آسیبی برساند. و یا این اعتقاد راسخ که این نقشها آن آرمان اعلی را در زندگی متجلی خواهد ساخت.

همه قدرتها (از طریق درست اندیشیدن) به آدمی داده شده تا آسمان را به زمین بیاورد. و این است هدف «بازی زندگی». و قواعد ساده این بازی عبارتند از: ایمان بی باکانه و عدم مقاومت و محبت.

باشد اکنون خواننده این کتاب از هر آنچه که روزگاری او را در بند نگاه داشته، و میان او و حق او ایستاده رهیده باشد. و «حق» را شناخته باشد که او را آزاد خواهد کرد. - آزاد تا تقدیر خود را به انجام برساند. و طرح الهی زندگی - خواه سلامت و خواه ثروت و خواه محبت و خواه بیان کامل نفس - را متجلی سازد. «باشد تا با نوسازی ذهنتان تحول یابید!»

تکذیبها و تأکیدها

(برای توانگری)

خدا روزی رسانِ شکست ناپذیرِ من است و هم‌اکنون مبالغ هنگفت پول در پناه لطف الهی، و به شیوه‌هایی عالی به من می‌رسد.

(برای اوضاع و شرایط درست)

هر طرحی که پدر آسمانی من درنیفکنده باشد از هم می‌پاشد و هم‌اکنون آرمان الهی چهره می‌نماید.

(برای اوضاع و شرایط درست)

تنها آنچه برای خدا حقیقت دارد برای من حقیقت دارد. زیرا من و پدر یکی هستیم.

(برای ایمان)

چون با خدا یگانه‌ام پس با خیر و مصلحت خود نیز یگانه‌ام. چون خدا هم بخشاینده است و همچنین موهبت، پس بخشاینده را نمی‌توانم از موهبت جدا کنم.

(برای اوضاع و شرایط درست)

هم‌اکنون عشق الهی هرگونه اوضاع و شرایط نادرست را در ذهن و تن و امورم نیست و نابود می‌کند. عشق الهی قدرتمندترین عنصر عالم است و هرچه را که هم جنس خود نباشد از میان بر می‌دارد.

(برای سلامت)

عشق الهی، هشیاری مرا از سلامت، و هر یاخته تن مرا از نور سرشار می‌کند.

(برای بینایی)

دیدگانم دیدگان خدا است. من با دیده جان می‌بینم. من راه گشوده را به چشم می‌بینم. هیچ مانعی بر سر راهم نیست. من طرح کامل را به روشنی می‌بینم.

(برای هدایت)

برای دریافت رهنمودهای شهودی خویش از حساسیتی الهی بهره‌مندم. و بی‌درنگ از اراده تو اطاعت می‌کنم.

(برای شنوایی)

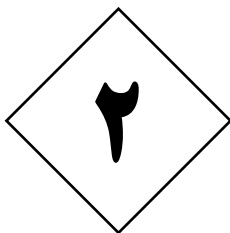
گوشم گوش خدا است. من با گوش جان می‌شنوم. من مقاومت نمی‌کنم و مشتاق هدایتم. من بشارت‌های خوش شادمانی عظیم را می‌شنوم.

(برای کار درست)

من کاری دارم عالی
به شیوه‌ای عالی
با خدمتی عالی
برای پاداشی عالی!

(برای رهایی از هرگونه قید و محدودیت)

من این بار را به دست خدا می‌سپارم، و خود را آزاد می‌کنم!



کلام تو
عصای معجزه‌گر تو است

کلام تو

عصای معجزه گر تو است

کلام انسان عصای معجزه گر اوست: سرشار از سحر و اقتدار!

عیسی مسیح بر نفوذ کلام تأکید داشت: «از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخنهای تو بر تو حکم خواهد شد.» و دیگر بار در کتاب مقدس می‌خوانیم که: «زندگی و مرگ در قدرت زبان است.»

پس آدمی می‌تواند با یک حرکتِ عصایِ کلام خود، وضعیتی ناخوشایند را از میان بردارد. یعنی به جای اندوه، شادمانی و به جای بیماری، تندرستی و به جای تنگدستی، فراوانی بنشانند.

مثلاً زنی نزد آمد تا شفاعتی کنم که توانگر شود. در این دنیا دو دلار بیشتر نداشت. گفتم: «ما به این دو دلار برکت می‌دهیم و می‌دانیم که تو صاحب کیف جادویی جان هستی که هرگز تهی نمی‌ماند. تا پول از آن بیرون آورده شود، در پناه لطف خدا و بگونه‌ای عالی، بی‌درنگ پر از پول می‌شود.

می‌توانم ببینیم که کیف تو، از زیادی پول همیشه باد کرده است و پُر است از دسته‌های بزرگ اسکناس و دسته‌چکهای رنگارنگ و سکه‌های

طلا و ارزهای رایج!»

گفت: «احساس می‌کنم که از همین حالا کیفم پُر پول و سنگین شده است.» چنان ایمانی در دل او پدید آمد که یک دلار از دو دلار خود را نیز با شور و شوق به من داد. جرأت نکردم آنرا نپذیرم. چون نباید او را تنگدست می‌دیدم. ضمناً می‌بایست تصویر فراوانی را به او القا می‌کردم. چندی نیز نگذشت که شش هزار دلار هدیه گرفت. ایمان دلاورانه و کلامی که به زبان آورد خواسته‌اش را تحقق بخشید.

تأکید بر کیف جادویی به راستی مؤثر است. چون با تصویر روشنی که در ذهن پدید می‌آورد، محال است کیف دستی یا کیف پول خود را پُر پول نبیند.

قوة تخیل نیرویی است آفریننده. همیشه باید واژه‌هایی را برگزید که در آن بارقه‌ای از تحقق آرزو باشد.

هرگز با تجسم، تصویر تصنعی نسازید. بگذارید الهام بر ذهن‌هشیارتان بتابد، تا بتوانید مشیت الهی را به انجام برسانید. (نگاه کنید به کتاب بازی زندگی، فصل مربوط به طرح الهی).

عیسی مسیح گفت: «و حق را خواهید شناخت، و حق شما را آزاد خواهد کرد.» این یعنی انسان باید حقیقت هر وضعیتی را که با آن رویارو می‌شود بداند.

فقدان یا تنگنا حقیقت ندارد. آدمی عصای کلام خود را به حرکت در می‌آورد و بیابان شادمان خواهد شد و صحرا چون گل سرخ، شکوفا.

تردید و خشم و اضطراب و ترس و نفرت، یاخته‌های تن را پاره می‌کند و به سلسله اعصاب آسیب می‌رساند و سبب همه بیماریها و هر چه بلا و مصیبت است.

تندرستی و شادمانی باید با مهار کردن کامل هر گونه خوی هیجانی

به دست آید.

قدرت تکان می‌دهد اما تکان نمی‌خورد. اگر آدمی هنگامی که اوضاع بر وفق مرادش نیست و حتی بر ضد او می‌نماید، آرامش و وقارش را حفظ کند و سلامت و اشتهايش را از دست ندهد و سرشار از شادمانی و خرسندی باشد، به مقام تسلط رسیده است. آنگاه است که او خواهد توانست «نهیب برآورد بر باده‌ها و دریا‌ها، تا آرامش کامل پدید آید.» و عنان هر اوضاع و شرایطی را در کف اختیار بگیرد. زیرا آنگاه کلام او عصای معجزه‌گر او است، و با یک تکان عصای خود، شکست ظاهری را به پیروزی بدل می‌کند. او می‌داند که خزانهٔ کل، بیکران و بی‌انتهاست، و به هر چه نیازمند باشد بی‌درنگ بر صحنه ظاهر خواهد شد. مثلاً زنی شب در ساحل خوابیده بود. صبح که بیدار شد، صدای نواختن شپپوره‌های احتیاط را شنید.

مهی غلیظ سطح اقیانوس را پوشانده بود و کوچکترین نشانه‌ای از روشن شدن هوا به چشم نمی‌خورد. زن بی‌درنگ این عبارت را بر زبان آورد: «در ذهن الهی مه نیست. بادا که این مه برخیزد. من برای آفتاب سپاس می‌گزارم.»

چندی نگذشت که آفتاب نمایان شد. زیرا به انسان این امکان داده شده که بر همهٔ عناصر و موجودات مسلط باشد.

هر انسانی قادر است که مه زندگیش را بپراکند: خواه این مه، مه تنگدستی باشد، خواه مه عشق و محبت و خواه شادمانی و خواه سلامت. برای آفتاب سپاس بگزارید!

کامیابی

واژه‌ها یا تصاویری معین بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارند. مثلاً مردی از من خواست شفاعتی کنم تا بتواند کار مناسب خود را بیابد. گفتم: «اینک دروازهٔ تقدیر را در برابرت گشوده‌ام که چون گشوده شود احدی انرا نخواهد بست.»

دیدم چندان اثری به او نکرد. ناگهان به دلم افتاد این را نیز اضافه کنم که: «احدی آن را نخواهد بست، چون میخکوبش خواهم کرد.» انگار مرد را برق گرفت. چون ناگهان مانند پروانه‌ای سبکبال، پروازکنان از در بیرون رفت. چند هفته‌ای نگذشت که به طرزی اعجاب‌انگیز از او دعوت شد تا در شهری دوردست، در مقامی مهم مشغول کار شود. زنی را می‌شناسم که بی‌باکانه یک «الهام قلبی» را دنبال کرد. در ازای حقوق ماهیانهٔ ناچیزی کار می‌کرد که به کتابم بازی زندگی، و راه این بازی برخورد. پس از خواندن آن به دلش افتاد که برای خود، کسب و کاری را آغاز کند. مصمم شد یک قنادی و چایخانه راه بیندازد. نخست دودل بود، اما دید که این فکر دست از سرش بر نمی‌دارد. پس جسورانه پیش رفت و مغازه و دستیارانی تدارک دید. منتها چون

با دست خالی نمی‌تواست کارش را آغاز کند. کلام لازم را بری تأمین مالی بر زبان آورد. پول نیز به‌طرزی معجزه‌آسا از راه رسید و مغازه افتتاح شد!

از همان روز نخست، پُر از مشتری بود و اکنون دیگر در آنجا جای سوزن‌انداختن نیست. مردم باید مدت هاتوی صف بایستند و انتظار بکشند.

یک روز تعطیل دستیارانش حوصله نداشتند و دست و دلشان به کار نمی‌رفت. در نتیجه نمی‌شد انتظار داشت که روز درخشان و پُر رونقی باشد. او نیز بی‌درنگ شروع کرد به تکرار این عبارت: «خدا روزی‌رسان منست و هر روز روز خدا است!»

بعد از ظهر، دوستی قدیمی به او سر زد تا مغازه‌اش را ببیند و یک کیلو شیرینی خرید و چکی به دستش داد که وقتی به مبلغ آن نگاه کرد، دید صد دلار است. صد دلار برای یک کیلو شیرینی! به‌راستی که روز خدا بود!

شاگردم می‌گوید هر روز صبح با شگفتی وارد مغازه می‌شود و خدا را شکر می‌کند که سری نترس دارد و ایمانی بی‌باک که بی‌تردید پیروز می‌شود!

عبارت‌های تأکیدی

اکنون همه‌چیز برای انجام مشیت الهی راه می‌گشاید و حق من در پرتو فیض، و به گونه‌ای معجزه‌آسا به من می‌رسد.
اینک گذشته‌ها و هر چه را که فرسوده و کهنه است کنار می‌گذارم.
باشد که نظم‌الهی در ذهن و تن و امورم برقرار گردد.
«اینک همه چیز را نو می‌سازم.»

خیر و صلاح به ظاهر محالم، هم‌اکنون تحقق می‌یابد و آنچه غیر منتظره است رخ می‌دهد.

نفحه کامیابی، از شمال و جنوب و خاور و باختر، هم‌اکنون حق مرا به سوی من خواهد وزاند.
خیر و خوشی بیکرانم از چهار جهت به سویم می‌آید.

الوهیت باطنم بیدار شده است تا تقدیرم را هم‌اکنون به انجام برسانم.

اکنون هزاران هزار نیکی، از هزاران هزار راه به سویم می‌آید.

سنجهایم را بر هم می‌کوبم و در وجد و طریم. زیرا خدا پیشاپیش من گام برمی‌دارد و راهم را هموار و آسان می‌کند تا کامیاب شوم.

برای کامیابی خویش که چون گردبادی پیرامونم می‌چرخد سپاس می‌گزارم. اگر مانعی بر سر راهم قرار گیرد، بی‌درنگ آن را می‌روبم. زیرا با جانِ جانان همراهم و مشیت الهی حیاتم را در پیش می‌گیرم.

اکنون که خونِ جوشانِ معنویت، در من در فوران است؛ با هر وضعیت، نه برابر که برترم.

آگاه از خیر و صلاح خویش، مجالهای بی‌پایان را درو می‌کنم.

هماهنگ و موزونم، و چون مغناطیسی مقاومت‌ناپذیر، هم‌اکنون هر چه را که حق من است بسوی خود می‌کشانم. زیرا قدرتم از جانب خدا می‌آید.

اینک «نظم‌الهی» در ذهن و تن و امورم برقرار می‌شود. به روشنی می‌بینم و به چابکی رفتار می‌کنم و به طرزی معجزه‌آسا به بزرگترین آرزوهایم می‌رسم.

در ساحت معنویت، رقابت معنا ندارد. آنچه حق من باشد، در پرتو عنایت به من عطا می‌شود.

در درونم سرزمینی کشف‌نشده هست که هم‌اکنون بر من آشکار خواهد شد.

اینک دروازهٔ تقدیر را در برابرت گشوده‌ام که چون گشوده شود، احدی آن را نخواهد بست؛ زیرا می‌خکوبش کرده‌ام.

ورق تقدیر برگشته و اوضاع بر وفق مراد است.

گذشته را به دور می‌افکنم و در اکنون شگفت‌انگیز زندگی می‌کنم. آنجا که هر روز شادمانیهایی شگفت‌انگیز و دور از انتظار دربر دارد.

در ذهن الهی فرصت گمشده وجود ندارد. اگر دری بسته شود، دری دیگر می‌گشاید.

کاری دارم سحرآمیز، به شیوه‌ای سحرآمیز.
با خدمتی سحرآمیز، برای پاداشی سحرآمیز.

اکنون نبوغ درونم عیان شده است تا تقدیرم را به انجام برسانم.

با موانع طرح دوستی می‌ریزم تا هر مانعی پله‌ای شود برای بالا رفتنم.
هر چه در این عالم وجود دارد: -مرئی و نامرئی- در کار است تا به حق خود برسم.

خدا را شکر می‌کنم که حصارهای اریحا و هر چه تنگنا فروریخت و
انگاره شکست و محدودیت و تهیدستی از ذهنم پاک شد.

از نیکوکاری خسته نخواهم شد، چون زمانی که کمتر از هر موقع دیگر
انتظار دارم، حاصل آن را درو خواهم کرد.

در راه شاهوار کامیابی و شادمانی و فراوانی گام بر می‌دارم و راهم
گشوده‌است و تابناک.

خدا پیشاپیش من گام بر می‌دارد و پیکارم را به پیروزی می‌رساند.
اندیشه‌های خصمانه تار و مار می‌شوند، و به‌نام خدا توفیق می‌یابم.

در ذهن الهی مانع وجود ندارد. پس چیزی نمی‌تواند مانع شود که به
خیر و خوشی‌ام برسم.

اینک تمام موانع از سر راهم بر می‌خیزند و دروازه‌ها می‌گشایند و به یمن فیض، به قصر توفیق وارد می‌شوم.

اینک هم‌نواختی و هماهنگی و توازن، در ذهن و تن و امورم برقرار شده است.

مزرعه‌های تازه مشیت الهی در برابرم گشوده شده است و این مزرعه‌ها از محصول سفید شده‌اند.

اراده انسان ناتوانتر از آن است که بتواند در اراده خدا دخالت کند. اکنون اراده خدا در ذهن و تن و امورم انجام گرفته است.

مشیت خدا برای من پایدار است و از جای خود تکان نمی‌خورد؛ و آنچه به چشم می‌بینم بر حق است.

اکنون مشیت الهی زندگیم در تجربه‌هایی عینی و ملموس شکل می‌گیرد تا مرا به کام دلم برساند.

اکنون با اقتدار و اراده‌ای مقاومت‌ناپذیر، آنچه را که حق الهی منست، از جوهر جهان به سوی خود می‌کشانم.

من در برابر این وضعیت مقاومت نمی‌کنم. آن را به دست عشق و خرد لایتناهی می‌سپارم. بادا آنچه خدا می‌خواهد همان بشود.

اکنون خیر و صلاح به صورت جریانی پیوسته و ناگسسته کامیابی و شادمانی و فراوانی به سویم سرازیر می‌شود.

در ملکوت، مجال از دست رفته وجود ندارد. اگر دری بسته شود، دروازه‌ای می‌گشاید.

از چه باید ترسید؟ قدرتی نیست که توان آزارش باشد. بر شیری که سر را هم قرار گرفته است می‌تازم و فرشته‌ای را در آنجا می‌بینم و پیروزی را.

من با کارکرد این قانون، در هماهنگی کامل قرار دارم. من کنار می‌ایستم تا خرد لایتناهی را هم را آسان و هموار سازد.

زمینی که روی آن ایستاده‌ام زمینی مقدس است و زمین کامیابی.

اکنون سبزه‌زارهای تازه امورالهی روبرویم قرار دارد. دروازه‌هایی دور از انتظار می‌گشاید و راه‌هایی ناگهان خود می‌نمایند.

آنچه را که خدا برای دیگران کرده است برای من نیز خواهد کرد؛ و حتی بیش از آن را.

من همانقدر به خدا محتاجم که او به من مشتاق. زیرا من ابزاری هستم در دست او تا مشیت خود را از طریق من به انجام برساند.

من با دیدن محدودیت در خودم، خدا را محدود نمی‌کنم. چون با خدا همراهم، همه چیز ممکن و میسر است.

ایثار باید بر دریافت پیشی گیرد، و هدایای من به دیگران، موهبت‌های خدا را به من می‌رسانند.

هر انسانی، حلقه‌ای است طلایی در زنجیر خیر و صلاح.

توازنم بر صخره‌ای محکم استوار گردیده است. به روشنی می‌بینم و بی‌درنگ عمل می‌کنم.

خدا نمی‌تواند شکست بخورد، پس من هم نمی‌توانم شکست بخورم. مبارز درونم پیشاپیش به ظفر رسیده است.

ملکوت تو در من تجلی یافته است. باشد اراده‌ی تو در من و امورم انجام پذیرد.

توانگری

(برای توضیحات بیشتر، نگاه کنید به کتاب بازی زندگی، فصل مربوط به «قانون توانگری»).

انسان به عالمی پا می‌نهد که خدا رزق و روزیش را تأمین کرده است، و هر آنچه آرزومند یا نیازمند است پیشاپیش بر سر راه او است. هر چند که باید این خزانه را با ایمان خود، یا با کلامی که بر زبان می‌آورد بگشاید.

اگر بتوانی ایمان آوری، مؤمن را همه چیز ممکن است.

مثلاً روزی زنی نزد من آمد تا تجربه‌ای را که پس از خواندن کتابم بازی زندگی، و راه این بازی برایش پیش آمده بود، برایم بازگو کند. هر چند بی‌تجربه بود، آرزو داشت شغل خوبی در صحنه نمایش پیدا کند. این عبارت را تکرار کرد که: «جان لایتناهی، راه توانگری و فراوانیم را بگشا. من در برابر حق الهی خود، مغناطیسی مقاومت ناپذیرم.» در اپرایی موفق، نقشی بسیار مهم به او داده شد که معتقد بود

نمی‌توانست بجز حاصل صدها بار تکرار آن عبارت تأکیدی، معجزه دیگری باشد.

عبارت‌های تأکیدی

اکنون از فراوانی آسمانها، وفور نعمت بی‌درنگ و بیکرانم را به سوی خود می‌کشانم. همه راه‌ها گشوده‌اند و چاره‌ها بسیار. همه درها باز می‌شوند.

اکنون معدن طلای درونم را آشکار می‌کنم. من به جریان بی‌پایان طلای توانگری متصلم، که به یمن لطف الهی و به شیوه‌هایی عالی به سویم جاری می‌شود.

نیکی و رحمت در تمام روزهای عمرم، از پس من خواهد آمد و تا ابد در مأوای توانگری ساکن خواهم بود.

خدای من خدای وفور برکت است و اکنون هر ناز و نعمت را که آرزومند یا نیازمند باشم، و بیش از آن را نیز به من عطا می‌کند.

هر آنچه حق الهی من باشد هم‌اکنون به صورت بهمن‌های فراوانی، به یمن فیض و از راه‌های عالی به من می‌رسد.

همه راه‌ها گشوده‌اند و همه درها باز شده‌اند تا آن خیر و برکت بی‌درنگ و بی‌پایانی که خدا برایم می‌خواهد نزد من بیاید.

کشتیه‌هایم از روی دریایی آرام، به یمن فیض و از راه‌هایی عالی به من می‌رسند.
 سپاس می‌گزارم که آن میلیون‌ها میلیونی که حق الهی من است،
 هم‌اکنون به وسعت دریاها و به لطف الهی، و از راه‌های عالی در برابرم جمع می‌شود.

دره‌ایی دور از انتظار گشوده می‌شوند و چاره‌هایی ناگهان، نمایان می‌گردند، تا بهمن‌های بیکرانِ فراوانی در پرتو لطف الهی و از راه‌های عالی بر سرم بریزد.

من با الهام مستقیم، و خردمندانه و بی‌باکانه خرج می‌کنم و می‌دانم که برکت و نعمتم بی‌پایان است و بی‌درنگ.

من در خرج کردن پول بی‌باکم و می‌دانم که خدا روزی رسانِ بی‌درنگ و نامتناهی من است.

شادمانی

در فیلم اعجاب‌انگیز «دزد بغداد» با کلماتی نوشته شده از نور، به ما می‌گویند: «شادمانی را باید به کف آورد!»

شادمانی با مهار کردن کامل خوی هیجانی به دست می‌آید. جایی که ترس و بیم و وحشت وجود داشته باشد، از شادمانی خبری نیست. احساس ایمنی و شادمانی، حاصلِ ایمان کامل به خدا است. یعنی آن هنگام که انسان یقین دارد قدرتی شکست‌ناپذیر از او و هر آنچه که دوست می‌دارد حمایت می‌کند و همهٔ خواسته‌های درست دلش را بر می‌آورد؛ می‌تواند رها از هرگونه فشار عصبی، احساس رضایت و شادمانی کند.

آنگاه از ظاهر مخالف امور آزرده نمی‌شود؛ چون یقین دارد که خرد لایتناهی از منافع و مصالح او حمایت می‌کند، و از هر وضعیتی بهره می‌جوید تا خیر و صلاحش را پیش آورد.

اینک من چیزی نو پدید می‌آورم که هم‌اکنون ظاهر می‌شود.
بدرستی که راهی در بیابان و نهرها در هامون قرار خواهم داد.

سری که برپیشانی‌اش اخمی باشد، آسوده بربالین قرار نمی‌گیرد. خشم و نفرت و بدخواهی و حسد و انتقام جویی، شادمانی انسان را می‌رباید و بیماری و شکست و فقر می‌آورد.

به راستی که نفرت و انزجار، بیش از میگزاری خانه‌ها را ویران کرده است؛ و بیش از جنگها، جان آدمیان را بر باد داده است.

مثلاً زنی سالم و خوشبخت، با مردی پیمان زناشویی بست که که از جان و دل دوستش می‌داشت. شوهر مُرد و بخشی از داراییش را برای خویشاوندی به ارث گذاشت. زن از شدت نفرت و انزجار، اشتها و سلامت خود را از دست داد. لاغر و ناتوان شد و نتوانست به کارش ادامه بدهد. دچار سنگ کیسهٔ صفرا شد و به بستر بیماری افتاد.

یک استاد مابعدالطبیعه، روزی به عیادت او رفت و گفت: «نمی‌بینی که نفرت و انزجار، چه بلایی بر سرت آورده؟ سنگهایی سخت در تن تو نشانده که تنها علاجش عفو و بخشایش و خیر خواهی خود تو است!» زن ناگهان حقیقت نهفته در گفتهٔ او را دریافت. هماهنگ و بخشایشگر شد و سلامت شکوهمند خود را باز یافت.

عبارت‌های تأکیدی

من در آن شادمانی که از ازل برایم مقدر شده است غرقه‌ام. انبارم پُر از غله است و جامم لبریز از شادمانی.

اکنون نیکویی بی‌پایانم از راهایی بی‌انتها به من می‌رسد.

شادمانی شگفت‌انگیزم از راهی شگفت‌انگیز آمده است تا برای همیشه نردم بماند.

هر روز شادمانیهایی ماندگار به سراغم می‌آید. «به آنچه پیش روی منست با اعجاب می‌نگرم.»

جسورانه به شیری که بر سر راهم قرار گرفته می‌تازم و می‌بینم که سگ کوچک خرمایی‌رنگ و مهربانی بیش نیست.

من هماهنگ و شادمان و تابناکم و به استبدادِ ترس، تعلق خاطری ندارم.

شادمانی‌ام بر صخره‌ای استوار، بنا شده است، و از اکنون تا ابدالابد به من تعلق دارد.

خیر و صلاح هم‌اکنون به صورت جریانی از شادمانی پیوسته و ناگسسته و افزاینده به سویم جاری می‌شود

شادمانی‌ام، کار خدا است. پس هیچ‌کس نمی‌تواند در آن دخالت کند.

چون با خدا همراهم، با خواسته دل خود نیز همراه می‌شوم.

برای شادمانی و تندرستی و توانگری و عشق پایدارم سپاس می‌گزارم.

من موزون و هماهنگ و شادمانم، و دارای جاذبه الهی. پس هم‌اکنون کشتیهایم را از روی دریایی آرام به سوی خود می‌کشانم.

مشیت خدا برای من، در منتهای کمال است و پایدار.

آرزوی دلم که آرمانی است کامل در ذهن الهی - زوال‌ناپذیر و
خلل‌نیافتنی - هم‌اکنون به یمن فیض و از هر راهی سحرآمیز تحقق
می‌یابد.

عشق

(نگاه کنید به کتاب بازی زندگی، فصل مربوط به «عشق».)
عشق معمولاً ترسی مهیب به همراه دارد. تقریباً هر زنی با یک زن خیالی به این دنیا می‌آید که قصد ربودن محبوب او را دارد. آن زن افسانه‌ای را که البته زاییده اعتقاد خود انسان به دوگانگی است «آن زن دیگر» می‌خوانند.

و البته مادامی که انسان از تصور دخالت دیگری دست بر ندارد، پیش نیز خواهد آمد.

معمولاً زن نمی‌تواند باور کند مردی که دوست می‌دارد عاشق خود او است. از این رو، به یاری این عبارتهای تأکیدی باید حقیقت را بر ذهن نیمه‌هشیار خود نقش کند. چون در واقع تنها یگانگی وجود دارد و بس.

عبارتهای تأکیدی

چون با آن یگانه جدایی‌ناپذیر همراهم، پس با عشق و خوشبختی جدایی‌ناپذیر خود نیز همراهم.

نور خدا در درونم می‌تابد و هر چه ترس و تردید و خشم و نفرت را

می‌زداید. تجلی عشق خدا در من، از من مغناطیسی مقاومت‌ناپذیر
می‌سازد.
من فقط کمال را می‌بینم و بجز حق الهی خویش هیچ نمی‌خواهم.

همه را دوست می‌دارم و همه دوستم می‌دارند. او که به ظاهر دشمن
منست، از دَرِ دوستی در می‌آید: بسانِ حلقه‌ای طلایی در زنجیر خیر
و صلاح من.

من با خودم و همه دنیا در آشتی و آرامشم. به همگان عشق می‌ورزم
و همگان به من عشق می‌ورزند.
هم‌اکنون دروازه‌های شادمانی به رویم گشوده می‌شوند.

ازدواج

اگر ازدواج بر صخره استوار یگانگی بنا نشده باشد نمی‌تواند پا برجا بماند. زن و شوهر باید یک روح باشند در دو بدن. عیسی مسیح گفت: «مرد و زن، هر دو یک تن خواهند شد. بنابراین، بعد از آن، دو نیستند بلکه یک تن هستند. پس آنچه را خدا پیوست، انسان جدا نسازد.»

تا زن و شوهر همفکر و همدل نباشند و در عالم ذهنی واحدی زندگی نکنند، به ناچار باید از هم جدا شوند.

اندیشه دارای طیف یا تموجی است بینهایت نیرومند؛ و آدمی به سوی آفریده‌های اندیشه خویش کشیده می‌شود.

مثلاً زن و مردی پیمان زناشویی بستند و به ظاهر بسیار خوشبخت بودند. مرد به موفقیت رسید و با سلیقه‌تر شد؛ اما هشیاری زن تکان نخورد و همان جایی که بود ماند. از این رو، در محدودیت می‌زیست. هر گاه مرد به خرید می‌رفت، به سراغ عالیترین فروشگاهها می‌رفت و اعتنایی به بهای آنها نمی‌کرد. هر گاه زن به خرید می‌رفت، به سراغ مغازه‌های حراجی و قیمتهای نازل می‌رفت.

دنیای فکری مرد، «بالاشهری» بود و دنیای فکری زن، «پایین شهری».

عاقبت نیز چاره‌ای جز جدایی نبود. اغلب این‌گونه جدایی را در زندگی مردان ثروتمند و موفقی که بعدها همسر وفادار سخت‌کوش صرفه‌جوی خود را ترک می‌کنند دیده‌ایم. زن باید با جاه‌طلبیها و ذوق و سلیقه شوهرش همگام و هم‌پرواز باشد و در عالم ذهنی او زندگی کند. «زیرا آدمی همچنان است که در دل خود می‌پندارد.»

برای هر انسانی «نیمه‌ای دیگر» یا انتخاب‌الهی وجود دارد. این دو به یک عالم ذهنی تعلق دارند. این دو را خدا به هم پیوند داده است. پس احدی جدایشان نخواهد و نتواند کرد.

این جفت یکی خواهد شد. زیرا طرح الهی هشیاری برتر آنها همسان است.

عبارت تأکیدی

سپاس می‌گزارم که عقدی که در آسمانها بسته شده است، هم‌اکنون بر زمین پدیدار خواهد شد. این جفت یکی خواهد شد، از الان تا ابدالابد.

بخشایش

عبارت‌های تأکیدی

همه را می‌بخشایم و همه مرا می‌بخشایند. همه دروازه‌ها به ناگاه
گشوده می‌شوند تا خیر و صلاح به سویم آید.

من قانون بخشایش را فرامی‌خوانم. من از خطاها و عواقب آنها آزادم.
من در حمایت رحمت، نه زیر قانون کارما (کنش و واکنش)

هر چند خطاهایم به سرخی آتش باشند از برف سپیدتر خواهم شد.

آنچه در ملکوت مقدر نشده باشد، در هیچ کجا رخ نخواهد داد.

عبارات خردمندانه

عبارت‌های تأکیدی

ایمانی که دل و جرأت نیاورد ایمان نیست.

کار خدا نشد ندارد. او خوب می‌داند چگونه دَر و تخته را به هم جور کند.

هیچگاه زیر پایت را نگاه نکن، اگر نه نمی‌جهی!

خدا در مکان‌هایی دور از انتظار، به دست افرادی دور از انتظار، و در مواقعی تصور ناپذیر، معجزات خود را به انجام می‌رساند.

قدرت تکان می‌دهد اما تکان نمی‌خورد.

«همسایه خود را دوست بدار» یعنی سخن و اندیشه و عمل او را در بند حدود نگذار، و از این طریق به او اهانت نکن.

هرگز با یک «الهام قلبی» چون و چرا نکنید.
کریستف کلمب «الهام قلبی» خود را دنبال کرد.

ملکوتِ سماوات، عرصهٔ آرمان های عالی است.

پیش از سحر تاریک است. اما تاکنون نشده که آفتاب طلوع نکند.
به سحر اعتماد کنید!

هرگاه دودل هستید «آ تو» را بزنید. نه‌راسید، دل به دریا بزنید.

فقط کارهای جسورانه به حساب می‌آیند.

هرگز کاری را که شهود «گواهی دل» به فردا موکول می‌کند،
امروز انجام ندهید!

زندگی چه باشکوه می‌شود اگر تن به استدلال ندهید.

به همسایه خود چون خویشتن مهر بورزید.

هرگز کسی را از «الهام قلبی» خود منصرف نکنید.

خودخواهی، راه‌ها را مسدود و خیر و خوشی را دور می‌کند. حال
آنکه هر اندیشهٔ مهرآمیزِ عاری از خودخواهی، نطفهٔ موفقیت را
در خود می‌پروراند.

از «وانمود کردن» خسته نشوید. هنگامی که کمتر از هر وقت دیگر انتظارش را دارید میوه‌اش را خواهید چید.

ایمان را تا هر کجا بکشید کش می‌آید. پس آن را تا جلوه‌گر شدن خواسته‌تان بکشید.

«پیش از آنکه بخوانند پاسخ خواهم گفت. و پیش از آنکه سخن گویند خواهم شنید.» زیرا عرضه پیش از تقاضا می‌آید.

آنچه در حق دیگران می‌کنید، همانا برای خود می‌کنید.

هر عملی که به هنگام خشم و نفرت انجام پذیرد، واکنشی ناخوشایند خواهد داشت.

حاصل فریب و ریاکاری، یأس و اندوه؛ و راه خیانتکاران سخت است.

هیچ نیکی و خرمی از کسی که در «راه راست» گام برمی‌دارد دریغ نخواهد شد.

ترس و ناشکیبایی، نیروی جاذبه را از میان می‌برد. حال آنکه توازن جاذبه می‌آورد.

با تکرار عبارت تاکید، ذهن استدلالی را از میان ببرید.

یَهوشافاط سنجهایش را بر هم می‌کوبید تا صدای فکرش را نشنود.

هر قید و بندی حاصل دلبستگی به تبار (تعلق خاطر به دنیا) است.

به یمن لطف الهی، همیشه برای آزادی و رهایی از هر وضعیتی، راه خروجی هست. همه آدمیان مختارند تا اراده خدا را به انجام رسانند.

یقین نیرومندتر از خوش‌بینی است.

آرمانهای الهی هرگز با هم تعارض پیدا نمی‌کنند.

توقف در نیمه راه «یک الهام قلبی» خطر ناک است.
آن جانِ لایتناهی هرگز دیر نمی‌کند.

ایمان

امید به پیش می‌نگرد، حال آنکه ایمان یقین دارد که پیشاپیش ستانده است و هماهنگ با آن عمل کند.

اغلب در کلاس‌م بر اهمیت حفر کردن گودال‌ها (یا تدارک دیدن برای نیل به خواسته، که نمایانگر ایمان فعال است و سبب تحقق یافتن آن می‌شود) تاکید می‌کنم.

(نگاه کنید به کتاب بازی زندگی، فصل مربوط به «قانون توانگری»). مردی در کلاس‌م بود که او را «روح گروه» می‌خواندم. چون همیشه می‌کوشید پرسشی پیدا کند که نتوانم پاسخ دهم. البته بگذریم که هیچگاه نیز موفق نمی‌شد. یک بار از من پرسید: «پس چرا زنان زیادی که صندوق جهیزیه تهیه می‌بینند هرگز شوهر پیدا نمی‌کنند؟» پاسخ دادم: «چون صندوق جهیزیه تهیه می‌کنند، نه صندوق ایمان».

وانگهی، اگر عروس آینده آرزوی خود را با کسی در میان بگذارد از قانون تخلف ورزیده است. دوستانش می‌آیند و روی صندوق جهیزیه می‌نشینند، یا شک به دل خود راه می‌دهند و آرزو می‌کنند که او هرگز به مراد خود نرسد.

پدر خود را که در نهان است عبادت نما و پدر نهان بین تو،
آشکارا اجرت خواهد داد.

تا لحظه‌ای که خواسته آدمی تحقق نیافته است، نباید از آن با کسی
سخن گوید. پس صندوق جهیزیه باید به صندوق ایمان بدل شود و از
چشم دیگران دور بماند و کلام لازم برای همسری به لطف و انتخاب
الهی، و به گونه‌ای عالی بر زبان آید.
آنان را که خدا به یکدیگر پیوند داده باشد، هیچ اندیشه‌ای از هم جدا
نمی‌تواند کرد.

عبارت‌های تأکیدی

خدا از ظاهر مخالف امور، و از هر انسان و هر وضعیتی به خیر و صلاح
من بهره می‌برد تا کام دلم را برآورد. ممانعت‌ها دوستانه‌اند و موانع در
حکم تخته پرش. من هم اکنون به سوی خیر و صلاح می‌جهم و آنرا
در آغوش می‌کشم.

چون با آن یگانه جدایی ناپذیر همراهم، پس با خیر و خوشی جدایی
ناپذیر خویش نیز همراهم.

همچنان که عقربه قطب‌نما به شمال وفادار است، حق الهی من نیز به
من وفادار است. به راستی که من شمالم!

من با رشته ای مغناطیسی - که نامرئی اما ناگسستنی است - به حق الهی خود پیوسته‌ام.

ملکوت تو خواهد آمد. اراده تو در من و در امورم انجام خواهد پذیرفت.

«هر نهالی که پدر آسمانی من نکاشته باشد برکنده باد.»

هر طرحی که پدرم در آسمان در نیفکنده باشد، سرنگون و فنا باد تا مشیت الهیِ زندگیم هم‌اکنون آشکار شود.

آنچه را که خدا به من عطا کرده است هیچ کس نمی‌تواند باز ستاند، زیرا عطایای او جاودانه‌اند.

ایمانم بر صخره‌ای استوار بنا شده است، و مراد دلم هم‌اکنون به یمن فیض و به طرزی معجزه آسا تحقق خواهد یافت.

خیر و صلاحم را در پرتو زرین و شکوهمند رفعت می‌بینم. می‌بینم که هم‌اکنون مزرعه‌هایم برای درو سفید شده‌اند.

خدا است خزانهٔ کل شکست‌ناپذیر و بی‌درنگ خیر و خوشی من.

من موزون و مقتدرم، و عظیمترین آمال و آرزوهایم به طرزی معجزه آسا برآورده می‌شوند.

صحرا و بیابانم را با ایمان آبیاری می‌کنم. تا ناگهان چون گل سرخی بشکفت.

هم اکنون ایمان دلاورانه‌ام را در سه راه به کار می‌گیرم: در پندار و گفتار و کردار! ظواهر تکانم نمی‌دهند، پس خود تکان می‌خورند.

ثابت قدم و استوار بر جا می‌مانم، و برای تحقق خیر و صلاح به ظاهر محالم سپاس می‌گزارم. یقین دارم که همراه با خدا، انجام آن آسان است و زمان آن: اکنون!

مشیت خدا برای من بر کوهساری استوار بنا شده، و آنچه از ازل از آن من بود، اکنون نیز از آن منست، و تا ابد از آن من خواهد بود.

خدا با من است. چون هیچ چیز نمی‌تواند او را شکست دهد، هیچ چیز نمی‌تواند مرا نیز شکست دهد.

صبورانه در انتظار خداوند می‌مانم و به او توکل می‌کنم. از بدکاران نمی‌رنجم و کینه به دل نمی‌گیرم (چون هر انسانی حلقه‌ای است طلایی در زنجیر خیر و صلاح). و او هم‌اکنون خواسته دل مرا به من خواهد داد.^۱

با ایمان به الوهیت درونم، چون بسوی موانع پیش می‌روم، از سر راهم بر می‌خیزند.

۱. نگاه کنید به عهد عتیق، مزمور ۳۷.

من ثابت قدم و استوارم. می‌بینم که مزرعه‌ها پیشاپیش برای درو سفید شده‌اند. ایمان بی‌باکانه‌ام به خدا، هم اکنون مشیت الهی زندگیم را آشکار می‌سازد.

اکنون به نام خدا، هر چه هراس در من نابود می‌شود. زیرا می‌دانم قدرتی نیست که بتواند آزار برساند. چون فقط یک قدرت هست، و آن هم خداست.

من با کارکرد این قانون، در هماهنگی کامل قرار دارم. زیرا می‌دانم که خردِ لایتناهی، نه مانع می‌شناسد و نه زمان و مکان. او تکمیل و کمال را می‌شناسد و بس.

خدا معجزات خود را از راه‌هایی سحرآسا به انجام می‌رساند.

من اکنون برای تحقق مراد دلم تدارک می‌بینم تا به خدا نشان دهم که ایمان دارم او به وعدهٔ خود وفا خواهد کرد.

من اکنون در کمال ایمان و درایت، گودال‌های خود را هر چه ژرفتر حفر می‌کنم تا مراد دلم به شیوه ای شگفت برآورده شود.

چاه‌هایم به وقت خود پُر خواهد شد، و نه تنها آنچه را که طلبیده‌ام بلکه بیش از آن را برایم به ارمغان خواهند آورد.

اکنون لشکر بیگانگان (اندیشه های منفی) را به دور دست ها می تارانم.
خوراک آنها ترس است. اما ایمان من آنها را از گرسنگی هلاک می کند.

مشیت خدا خلل نمی پذیرد. پس حق الهی من همواره با من خواهد بود.

خدا را شکر می کنم که هم اکنون آرزوهای بر حق دلم بر آورده می شوند.
کوه ها از جای بر می خیزند. تپه ها هموار می شوند، و هر بنای خمیده ای
راست می گردد. من در ملکوتِ توفیق هستم.

خدا مونس جان من است. همانگونه که من به او توکل کامل دارم، او نیز
به من اعتماد کامل دارد.

وعده های خدا بر صخره ای استوار بنا شده است. چون طلبیده ام باید
بستانم.

خدایا تو نخواهی گذاشت که من از مراد دلم دور بمانم.

من با گفتار و پندار و کردار خود به آن یگانه قدوس اهانت نمی کنم. و
یقین دارم که با خدا، همه چیز آسان و ممکن است و زمان آن : الان.

من اکنون کنار می ایستم و کار خدا را می نگرم، مسحور این افسون که
او، چه تند و چه آسان، مرادهای دلم را به من می دهد.
پیش از آنکه بخوانم پاسخم داد. و اکنون انبوه محصول خرمنم را درو
می کنم.

او که حافظ مراد دل من است نخواهد خوابید.

هم اکنون به نام خدا، دروازه‌هایی به ظاهر ناگشودنی گشوده می‌شوند؛
و راه‌ها و چاره‌هایی به ظاهر ناممکن پدیدار می‌گردند.

خیر و صلاح‌آرمانی است کامل و پایدار در ذهن الهی، که باید متجلی
گردد؛ زیرا هیچ چیز نمی‌تواند آنرا از تجلی باز دارد.

من همهٔ بارها را به دست خدای درونم می‌سپارم تا خود، فارغ و رها
باشم.

(نگاه کنید به کتاب بازی زندگی، فصل مربوط به «سپردن بار»).

از دست دادن

اگر انسان چیزی را از دست بدهد، نشان می‌دهد که در ذهن نیمه‌هشیار او اعتقاد به از دست دادن وجود دارد. به محض اینکه انسان این اعتقاد کاذب را از ذهن نیمه‌هشیار خود بزدايد، آنچه را که از دست داده است یا همسنگ و معادل آن را به دست خواهد آورد.

مثلاً زنی مداد نقره‌اش را در تئاتر گم کرد. هر چه جستجو کرد نتوانست آنرا پیدا کند. اما از دست دادن را نفی کرد و به تاکید گفت: «در ذهن الهی از دست دادن وجود ندارد. پس من نمی‌توانم آن مداد را از دست بدهم. و همان مداد یا همسنگ آنرا بدست خواهم آورد.»

چند هفته‌ای گذشت تا اینکه روزی دوستی که مداد طلایی زیبایی را با زنجیری به گردن آویخته بود، به او رو کرد و پرسید: «این مداد را می‌خواهی؟ آن را از مغازه تیفانی خریده‌ام و پنجاه دلار بابت آن پرداخته‌ام.»

زن حیران از کار خدا، حتی فراموش کرده بود که از دوستش تشکر کند، گفت: «خدایا، براستی که تو خیلی مهربانی. منظورت این است که آن مداد نقره در شأن من نبود؟»

انسان چیزی را از دست می‌دهد که یا حق الهی او نباشد، و یا آنقدر که باید و شاید عالی نباشد.

عبارت‌های تأکیدی

در ذهن الهی از دست دادن وجود ندارد. پس من نمی‌توانم آنچه را که حق من است از دست بدهم.
خرد لایتنهای هرگز دیر نمی‌کند؛ و راه بازگرداندن را می‌داند.

در ذهن الهی از دست دادن وجود ندارد. پس محال است چیزی را که حق من است از دست بدهم. آنچه از دست داده‌ام به من باز گردانده خواهد شد، یا معادل و همسنگ آنرا باز خواهم ستاند.

دین

اگر انسان به کسی مدیون باشد، یا کسی به او بدهی داشته باشد، نشان می‌دهد که در ذهن نیمه‌هشیار او اعتقاد به «دین» وجود دارد. برای دگرگون ساختن این وضعیت باید این اعتقاد را خنثی کرد.

مثلاً زنی نزدِم آمد تا بگوید سالها است مردی هزار دلار به او مقروض است و از هیچ راهی نمی‌تواند او را وا دارد که این پول را بپردازد. گفتم: «نخست تو باید با خودت کارکنی و کاری با کار آن مرد نداشته باشی!» و گفتم این عبارت را تکرار کند که: «من هر چه دین را نفی می‌کنم. در ذهن الهی دین وجود ندارد. هیچ کس به من مدیون نیست. همه دیون پرداخت شده‌اند و من آن مرد را مورد محبت و بخشایش قرار می‌دهم و برایش برکت می‌طلبم.»

چند هفته‌ای نگذشته بود که از آن مرد نامه‌ای رسید حاکی از اینکه قصد دارد پول او را بپردازد. و حدود یک ماه بعد هزار دلار را گرفت. اگر انسان خود به کسی بدهی دارد باید این عبارت را تکرار کند که: «که در ذهن الهی دین وجود ندارد. پس به هیچ کس مدیون نیستم و همه دیونم پرداخت شده‌اند. همه تعهداتم به لطف الهی و به شیوه‌ای عالی تصفیه شده‌اند.»

عبارت‌های تأکیدی

من «دین» را نفی می‌کنم. در ذهن الهی «دین» وجود ندارد. پس به هیچکس مدیون نیستم. و هیچ انسانی به من مدیون نیست.

اکنون همه تعهداتم در پرتو لطف الهی و به شیوه ای عالی پرداخت و سرراست شده‌اند. من همه را مورد محبت و بخشایش قرار می‌دهم و برای همه برکت می‌طلبم.

فروش

زنی که حومه شهر زندگی می‌کرد می‌خواست خانه و اثاثیه‌اش را بفروشد. زمستان بود و چنان برف سنگینی باریده بود که تقریباً محال بود که هیچ ماشین و یا کامیونی بتواند تا درِ خانه‌اش برسد. منتها چون از خدا خواسته بود را که اثاثیه‌اش را به کسی که خدا می‌خواست و به قیمتی که خدا صلاح می‌دانست برایش بفروشد، از ظاهر امر دل‌نگران نبود. اثاثیه‌اش را برق انداخت و آمادهٔ فروش در وسط اتاق گذاشت. وقتی مرا دید گفت: «حتی از پنجره به بیرون نگاه نکردم تا انبوه برف را ببینم یا سوز سرما را احساس کنم. تنها به وعده‌های خدا توکل کردم و بس!»

مردم نیز به گونه‌ای معجزه‌آسا اتومبیل خود را تا در خانه‌اش رساندند. و نه تنها اثاثیه خانه، حتی خود خانه نیز بی‌آنکه کارمزدی به هیچ بنگاه معاملات ملکی پرداخت شود به فروش رفت.

ایمان هرگز از پنجره به بیرون نمی‌نگرد تا انبوه برف را ببیند یا سوز سرما را احساس کند. ایمان برای برکتی که طلبیده است تدارک می‌بیند و بس.

عبارت تأکیدی

سپاس می‌گزارم که این کالا (یا دارایی) هم اکنون به شخص یا اشخاصی که خدا می‌خواهد، و به بهایی که خدا صلاح می‌داند به فروش می‌رسد تا رضایت کامل آورد.

مصاحبه‌ها

عبارت‌های تأکیدی

در عرصه معنویت رقابتی در کار نیست.
حق من در حمایت رحمت به من عطا می‌شود.

من در محبت، با جان این شخص (یا این اشخاص) یگانه‌ام. خدا حامی
منافع و مصالح منست و اکنون خواست خدا از این وضعیت بر خواهد
خاست.

هدایت

پیام یا رهنمود انسان همواره سر راه او قرار دارد. مثلاً زنی از وضعیتی ناخوشایند عذاب می کشید. اندیشید: «آیا به راستی دوباره روشن خواهد شد؟» خدمتکارش که نزدیک او ایستاده بود شروع کرد به صحبت دربارهٔ خود. زن چنان دل‌نگران بود که نمی‌توانست به سخنانش توجهی نشان بدهد. اما با صبر و حوصله گوش کرد. خدمتکار گفت: «روزگاری در هتلی کار می‌کردم که باغبان نازنینی داشت و همیشه قصه‌های بامزه‌ای حکایت می‌کرد. سه روز تمام، مدام باران باریده بود. از او پرسیدم: «آیا براستی دوباره روشن خواهد شد؟» پاسخ داد: «پناه بر خدا. مگر همیشه از نو روشن نمی‌شود؟» زن حیرت کرد. دقیقاً پاسخ به پرسش خودش بود. پس در کمال خضوع گفت: «چرا، خدا را شکر که همیشه از نو روشن می‌شود.» چندی نیز نگذشت که مشکل او ناگهان حل شد.

عبارت‌های تأکیدی

جان لایتناهی، مرا خرد و فرزانی عطا فرما تا از فرصتهایی که می‌یابم نهایت بهره را ببرم.

نگذار کوچکترین امکانی از چشمم مخفی بماند!

من همواره در پرتو الهامم. می‌دانم چه باید بکنم، و بی‌درنگ از رهنمودهای شهودیم اطاعت می‌کنم.

فرشته تقدیرم پیشاپیش من می‌رود و راه را نشانم می‌دهد.

همه قدرتها به من عطا شده تا شکلیا و افتاده دل باشم.
چون مشتاقم که آخر از همه باشم، اول از همه خواهم بود.

اکنون اراده شخصی خود را بر محراب می‌نهم تا قربانی اراده تو شود.
اراده تو، نه اراده من! طریق تو، نه طریق من. به وقت تو، نه به وقت من. چنین است که آنچه طلبیده‌ام «در یک چشم به هم زدن» انجام می‌پذیرد.

در ملکوت نکته سربسته نیست. هر آنچه باید بدانم هم اکنون در پرتو لطف الهی بر من فاش می‌شود.

من وسیله‌ای هستم کامل و تسلیم برای خدا تا مشیت الهی خود را از طریق من به انجام برساند. و طرح کامل او برای من هم اکنون به گونه‌ای اعجاب‌آمیز آشکار می‌گردد.

حمایت

عبارت‌های تأکیدی

من در احاطه نور خدا هستم، که هیچ چیز منفی نمی‌تواند در آن
رسوخ کند.

من در نور خدا گام برمی‌دارم و اهریمنان ترس به نیستی ازلی خود
باز می‌گردند.
هیچ چیز با خیر و صلاحم نمی‌ستیزد.

حافظه

عبارت تأکیدی

در ذهن الهی، از دست دادن حافظه وجود ندارد. از این رو، هر چه را که باید به یاد بیاورم به یاد می‌آورم و هر چه را که به خیر و صلاحم نیست فراموش می‌کنم.

طرح الهی

(نگاه کنید به کتاب بازی زندگی، فصل مربوط به «طرح الهی»).

هر انسانی صاحب یک طرح الهی است.

درست همان گونه که تصویر کامل درخت بلوط در تخم آن وجود دارد، الگوی الهی حیات آدمی نیز در هشیاری برتر خود او نقش بسته است. در طرح الهی محدودیت وجود ندارد. آنچه هست سلامت کامل است و ثروت کامل و محبت کامل و بیان کامل نفس.^۱

پس همواره بر سر راه آدمی یک انتخاب الهی وجود دارد. و هر روز انسان باید بر طبق طرح الهی زندگی کند، اگر نه با واکنشهایی ناخوشایند روبرو می شود.

مثلا زنی به آپارتمانی نو اسباب کشی کرده بود و تازه اثاثیه آن را چیده بود که ناگهان به دلش افتاد که در یک گوشه آن یک گنجۀ چینی بگذارد.

چندی نگذشت که هنگام گذر از جلوی یک عتیقه فروشی یک گنجۀ چینی مجلل دید. گنجهای بود به ارتفاع دو متر و نیم که بسیار ماهرانه

۱. Perfect Self-Expression (تعیین کامل ضمیر): منظور تحقق و به عینیت درآوردن ضمیر اعلی است، و تکامل خویشستن از «هیولا» به سوی صورت مثالی. م.

حکاکی شده بود. وارد مغازه شد و قیمت آن را پرسید. فروشنده گفت که قیمت گنج‌ه هزار دلار است، اما خانمی که آن را در آنجا امانت گذاشته حاضر است کمتر بگیرد. آنگاه پرسید: «شما چقدر می‌خواهید برای آن بپردازید؟» زن نیز مکشی کرد و رقم «دویست دلار» به ذهنش آمد و گفت: «دویست دلار». مرد جواب داد: «اگر آن خانم به این قیمت راضی شد به شما خبر خواهم داد.»

زن نه می‌خواست سر کسی کلاه بگذارد و نه می‌خواست صاحب چیزی شود که حق الهی او نبود. پس در راه بازگشت به منزل مدام تکرار کرد که: «اگر آن گنج‌ه حق الهی من باشد که نمی‌توانم آن را از دست بدهم، و اگر حق من نباشد آن را نمی‌خواهم.» روزی برفی بود و همچنان که از چپ و راست به برفها لگد می‌زد تا راهی به سوی آپارتمان‌ش باز کند، بر عبارت خود تأکید می‌ورزید. چند روزی نگذشته بود که به او خبر دادند آن خانم می‌خواهد گنج‌ه را به دویست دلار بفروشد.

برای هر تقاضایی عرضه ای هست خواه یک گنجۀ چینی خواه میلیونها دلار.

«و پیش از آنکه بخوانند پاسخ خواهم داد.» اما تا آن گنجۀ چینی یا آن میلیون دلار «خواست خدا» نباشد مایۀ خیر و خوشی نخواهد شد.

اگر خداوند خانه را بنا نکند، بنیانش زحمت بیهوده می‌کشند.

(عهد عتیق، مزامیر، ۱:۱۲۷)

عبارت‌های تأکیدی

از هر چه که در مشیت الهی زندگیم نیست دست می‌شویم، و طرح الهی زندگیم هم اکنون آشکار می‌شود.

حق الهی من نمی‌تواند از من گرفته شود.
خواست خدا برای من در منتهای کمال است و پایدار و استوار.

من راه جادویی شهود را در پیش می‌گیرم و در پرتو لطف الهی، خود را در ارض موعود خویش می‌یابم.

اکنون ذهن و تن و امورم هم‌نواخت با الگوی الهی درونم شکل گرفته‌اند.

جز خدا قدرت دیگری وجود ندارد و این قدرت در باطن خودم نهفته است. جز خواست خدا، خواست دیگری وجود ندارد و این مشیت هم‌اکنون عیان می‌گردد.

خدا را شکر که هم‌اکنون هر چه را که آرزوهای درست دلم را برمی‌آورد، از آن ذات کل می‌ستانم.

هم اکنون طرح الهی زندگیم آشکار می‌شود تا جایی را پُر کنم که جز من کسی نمی‌تواند آن را پُر کند. هم اکنون به کارهایی دست می‌زنم که جز من کس دیگری قادر به انجام آن نیست.

من برای طرح الهیِ زندگیم کاملاً مجهزم. من در برابر هر وضعی، نه برابر که بالاترم.

هم اکنون - به یمن لطف الهی - همه درها و دروازه‌ها برای شادمانیهایی
نامنتظر گشوده می‌شوند، و خداوند در طرح الهیِ زندگیم شتاب
می‌ورزد.

سلامت

اگر آدمی هماهنگ و شادمان باشد، سلامت نیز خواهد بود. هر مرضی ناشی از گناه یا تخلف از قانون معنویت است. عیسی مسیح برای شفای مفلوج به او گفت: «ای فرزند، خاطر جمع دار که گناهایت آمرزیده شد.» خشم و نفرت و انزجار و بدخواهی و ترس و هر چه از این دست... یاخته‌های تن را پاره پاره و خون را مسموم می‌کند. (نگاه کنید به کتاب بازی زندگی، و راه این بازی فصل مربوط به نفوذ کلام). تصادفات، کهولت و حتی خود مرگ، همه حاصل دست برداشتن از تصاویر نادرست ذهنی است.

اگر آدمی خود را چنان ببیند که خدا او را می‌بیند، موجودی می‌شود تابناک و بی‌زمان و بی‌تولد و مرگ. زیرا «خدا انسان را به سیمای خود و شبیه خود آفرید.»

عبارت‌های تأکیدی

من خستگی را نفی می‌کنم چون از هیچ چیز خسته نمی‌شوم.
 من در سعادت ابدی و شگفتیهایی زیبا و شادمانیهایی سحرآمیز
 زندگی می‌کنم.
 تن من «تن نور» است: بی‌زمان و خستگی‌ناپذیر. بی‌تولد و بی‌مرگ.

زمان و مکان از میان برخاسته‌اند!
 من - بی‌تولد و بی‌مرگ - در اکنون اعجاب‌انگیز زندگی می‌کنم. من
 با آن یگانه، یگانه‌ام!

تو در من چنینی:

شادمانی ابدی
 جوانی ابدی
 دولت ابدی
 سلامت ابدی
 محبت ابدی
 حیات ابدی

من یک هستی معنوی هستم - تن من در منتهای کمال - آفریده به
 سیما و شبیه او.
 هم اکنون نور خدا در یکایک یاخته‌های تنم جریان می‌یابد.
 برای سلامت تابناکم سپاس می‌گذارم.

دیدگان

هرگونه نقص در بینایی، نشانه ترس و سوءظن و توجه به موانع و هراس از وقوع رویدادهای ناخوشایند؛ و زیستن در گذشته یا آینده، به جای زندگی در «حال» است.

عبارت‌های تأکیدی

چشانم منور از نور الهی است، و صاحب دیده‌ی جانم.
به روشنی می‌بینم که مانعی بر سر راهم نیست، و به مراد دل خود
رسیده‌ام.

من صاحب بصیرت و دیدگان نافذ جانم. فراسوی موانع ظاهری را
می‌نگرم و به روشنی وقوع معجزه را می‌بینم.

برای بینایی بی‌نظیر خود سپاس می‌گزارم. در هر چهره‌ای خدا را
می‌بینم و در هر وضعیتی نیکویی را.

من صاحب دیدگان شفاف و نافذ جان هستم، و به بالا و پایین و
پیرامون خود می‌نگرم. زیرا خیر و صلاحم از شمال و جنوب و شرق و
غرب به سویم می‌آید.

دیدگانم دیدگان خدا است: بی‌نظیر و بی‌همتا. تابان از نور خدا که بر راهم می‌تابد. به روشنی می‌بینم که شیری بر سر راهم نیست. تنها فرشتگانند و ناجیان و برکتهای بی‌پایان.

کم‌خونی

کم‌خونی نشانه برآورده نشدن آرزوها و عدم شادی و خوشبختی است.

عبارت تأکیدی

خوراک راستین خود را از روح و جانم می‌ستانم. یاخته‌های تنم سرشار از نور است. برای سلامت کامل و شادمانیِ تابناک و بیکرانم سپاس می‌گزارم. (این عبارت را برای شفای هر بیماری می‌توان به کار برد.)

گوش

کری یا سنگین بودن گوش، نشانه اراده شخصی نیرومند است و لجبازی و بی‌میلی نسبت به شنیدن بعضی از مطالب.

عبارت تأکیدی

گوش من، گوش جان است. هم اکنون نور خدا به آن می‌تابد تا هر عیب نقصی را درمان و ناپدید کند.

من به روشنی صدای الهام و شهود را می‌شنوم و بی‌درنگ از آن اطاعت می‌کنم. من به وضوح بشارتهای خوش شادمانیِ عظیم را می‌شنوم.

روماتیسم

(روماتیسم، نشانهٔ ایراد گرفتن و عیب‌جویی و انتقاد و این‌گونه صفات است.)

عبارت تأکیدی

هم‌اکنون جریان نور الهی در هشیاری من، هر چه فکر اسیدی را از میان می‌برد. من همه را دوست دارم و همه دوستم دارند. برای سلامت کامل و شادمانیِ درخشانم سپاس می‌گزارم.

رشدهای کاذب

(رشدهای کاذب، نشانهٔ حسد، نفرت و انزجار، ترس و اضطراب و این‌گونه صفات است.)

عبارت‌های تأکیدی

«هر نهالی که پدر آسمانی‌ام نکاشته باشد برکنده باد.»

هر عقیده کاذبی که در هشیاریم نقش بسته، هم‌اکنون ناپدید می‌شود. نور الهی بر یکایک یاخته‌های تنم می‌تابد و برای سلامت کامل و شادمانیِ تابناکم که هم‌اکنون آشکار است و جاودان، سپاس می‌گزارم.

امراض قلبی

(هر نوع مرض قلبی نشانهٔ ترس و خشم و این گونه عوارض است.)

عبارت تاکیدی

قلب من، اندیشه‌ای است کامل در ذهن الهی، و هم‌اکنون در جایگاه درست قرار دارد و به کار درست خود سرگرم است.
دل من دلی است شاد و بی‌باک و مهرآمیز.
نور خدا بر یاخته‌های تنم می‌تابد و برای سلامت تابناکم سپاسگزارم.

حیوانات

(مثلاً سگ).

عبارت‌های تأکیدی

من هرگونه بی‌نظمی ظاهری را نفی می‌کنم. این سگ، اندیشه‌ای است کامل و بی‌نقص در ذهن الهی؛ و اندیشهٔ کامل خدا را از سگی کامل، عیان می‌سازد.

خرد لایتناهی این حیوان را هدایت و نورانی می‌کند. چون این حیوان در ذهن الهی، دارای تصویری است کامل و همواره در جای درست خود قرار دارد.

عناصر

انسان، آفریده به سیما و شبیه به خدا، بر همهٔ مخلوقات قدرت و تسلط یافته است.

به انسان این قدرت داده شده که بر باده‌ها و دریاها نهیب بزند و آرامش کامل پدید آورد؛ یا سیلها را بازایستاند و در صورت نیاز به باران، باران بباراند.

قبیله‌ای سرخپوست در آمریکا که در صحرایی خشک زندگی می‌کنند، برای بارش باران و آبیاری محصول، تنها به قدرت دعای خود اتکا دارند. برای بارش باران رقصی دارند که در مقام نیایش است. اما به هیچ رئیس قبیله‌ای که ترس به دلش راه یافته باشد، اجازه نمی‌دهند که در این رقص شرکت کند. و همهٔ رقصندگان باید پیش از پذیرش در انجام مراسم، شهادت خود را نمایش دهند.

خانمی که خود شاهد عینی این مراسم بود برایم تعریف کرد که از آبی آسمان همچنان که آفتاب می‌درخشید، بارانی سیل آسا فرو بارید.

آتش

عبارت تأکیدی

آتش دوست انسان است و همواره در جای درست خود قرار دارد و به کار درست خود سرگرم است.

خشکسالی

عبارت تأکیدی

در ذهن الهی خشکسالی وجود ندارد. برای باران کافی برای آبیاری محصول یا باغ خدا را شکر می‌کنم. به روشنی می‌بینیم که هم‌اکنون بارانی ملایم می‌بارد.

طوفانها

عبارت تأکیدی

مسیحی که در درون من است، هم‌اکنون برخاسته و بر بادهای و دریاها نهیب می‌آورد که آرامش کامل پدید آید. من به روشنی، آرامشی را که در زمین و دریا برقرار شده است می‌بینم.

سفر

عبارت تأکیدی

من برای این سفر که به مشیت الهی صورت می گیرد و همه جزئیات و هزینه آن به اراده قادر مطلق تعیین و تأمین می شود سپاس می گزارم.

متفرقه

از قدیم گفته‌اند از هر چه بدت بیاید سرت می‌آید. دلیل علمی آن این است که وقتی انسان نفرت می‌ورزد، تصویری روشن در ذهن نیمه‌هشیار خود پدید می‌آورد که در عرصه عینی نیز متبلور و عیان می‌شود.

تنها راه زدودن این تصاویر، عدم مقاومت است (نگاه کنید به کتاب بازی زندگی، و راه این بازی فصل مربوط به «عدم مقاومت»).

مثلاً زنی به مردی علاقه داشت که مدام دربارهٔ دختر عموهای دلربایش با او حرف می‌زد. حسد زن گُل کرد و از شدت انزجار، این مرد را کنار گذاشت. چندی نگذشت که به مردی دیگر برخورد و به او علاقه مند شد. یک روز ضمن صحبت، مرد به دختر عموهای دلفریب محبوبش اشاره کرد. لحظه‌ای دل زن تکان خورد. اما خنده‌اش گرفت. چون احساس کرد که دوباره سر و کلهٔ دوستان قدیمش: «دختر عموها» پیدا شده‌اند. ولی این بار، هنر «عدم مقاومت» را به کار برد و برای همه «دختر عموها»ی دنیا برکت و خوشی طلبید. می‌دانست اگر این کار را نکند، به هر مردی که برخورد انباری پر از «روابط زنانه» با خود ارمغان

خواهد آورد. و براستی نیز که اقدامی موفقیت آمیز بود، چون دیگر تا آخر عمرش اسم «دختر عمو»یی را نشنید.

به این دلیل است که تجربه‌های ناخوشایند در زندگی بسیاری از مردم تکرار می‌شوند.

زنی را می‌شناختم که به مشکلات خود می‌بالید. مدام به این و آن می‌گفت: «تنها منم که معنای مشکلات را می‌فهمم!» آنگاه منتظر ابراز همدردی آنها می‌شد.

صیبعتاً هر چه بیشتر به مشکلاتش اشاره می‌کرد، مشکلاتش افزون‌تر می‌شدند. زیرا از سخنهاى او، بر او حکم می‌شد.

او باید از کلام خود برای خنثی کردن مشکلاتش سود می‌جست، نه برای چند برابر کردن آنها. مثلاً باید مدام تکرار می‌کرد: «هر باری را به دست خدای درونم می‌سپرم تا خود آزاد و رها گردم.» اگر لب فرو می‌بست و کلمه‌ای از غم و غصه نمی‌گفت، اندوه نیز از زندگیش رخت بر می‌بست. «زیرا از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخنهاى تو بر تو حکم خواهد شد.»

همه این زمین را که می‌بینی به تو خواهیم بخشید.

آدمی همواره در برون همان را درو می‌کند که در عالم اندیشه خود کاشته است.

مثلاً زنی به پول نیاز داشت و همچنان که در خیابان راه می‌رفت مدام تکرار می‌کرد که خدا روزی رسان و خزانه‌بی‌درنگ نعمت او است. نگاهی به زیر پایش افتاد و یک اسکناس دو دلاری دید. خم شد و آن را برداشت. سرایدار یک ساختمان که نزدیک او ایستاده بود گفت:

«خانم، از روی زمین پول برداشتید؟ من فکر کردم که کاغذ مچاله شده آدامس است. مردم زیادی از روی آن رد شدند، اما همین که شما آمدید چون برگ گل باز شد.»

دیگران با اندیشه به تنگدستی از روی آن گذشتند. اما کلام ناشی از ایمان، آن را چون برگ گل گشود.

در فرصتهای زندگی نیز چنین است. یکی آنها را می بیند و دیگری از آنها می گذرد.

ایمان بدون عمل، ایمان نیست. ایمان اگر فعال نباشد مرده است.

اگر می خواهید دعایتان مستجاب شود و به خواسته خود برسید، باید ایمان فعال نشان بدهید.

مثلاً زنی نزد من آمد تا کلام لازم را بر زبان آورم که یکی از اتاقهایش را اجاره بدهد. گفتم این عبارت را تکرار کند: «سپاس می گزارم که هم اکنون اتاقم به آن کس که خدا می خواهد، و به اجاره بهایی که خدا می خواهد اجاره داده می شود تا برایم رضایت کامل همراه آورد.»

چند هفته ای گذشت، اما اتاق هنوز اجاره داده نشده بود. پرسیدم: «برای نشان دادن ایمان فعال خودت چه کرده ای! آیا از هر چه به دلت افتاده اطاعت کرده ای یا نه؟» گفتم: «به دلم افتاده بود که برای آن اتاق یک چراغ بخرم، اما دیدم که پولم نمی رسد.» گفتم: «تا چراغ را نخری اتاق را اجاره نمی دهی. چون با خریدن آن چراغ، ایمان فعال خودت را نشان می دهی، و با ایجاد اطمینان بر ذهن نیمه هشیارت اثر می گذاری.»

آنگاه پرسیدم: «مگر قیمت چراغ چند است؟» گفت: «چهار دلار». فریاد زدم: «یعنی تو اجازه داده‌ای که چهار دلار، تو را از مستأجر عالی و بی‌نظیرت دور نگه دارد؟» چنان به وجد درآمد که دو چراغ خرید. و یک هفته نگذشته بود که مستأجر دلخواه قدم به خانه گذاشت. سیگار نمی‌کشید. اجاره را از پیش می‌پرداخت و از هر جهت همانی بود که می‌خواست.

همانا به شما می‌گویم تا بازگشت نکنید و چون طفل کوچک نشوید، و تا گودالهای خود را حفر نکنید، هرگز وارد ملکوت آسمان نخواهید شد و به وصال آرزوهایتان نخواهید رسید.

نگاه کنید به کتاب بازی زندگی، فصل مربوط به «قانون توانگری». «جایی که رؤیا نیست قوم گردنکش می‌شود.» اگر انسان هدفی یا ارض موعودی نداشته باشد که او را به پیش براند، به تباهی و نیستی می‌گراید.

بهترین گواه آن، شهرستانهای کوچکی است که مردم آن همه زمستان را کنار یک بخاری می‌نشینند و جاه طلبی و همتی ندارند.

در درون هر انسان، سرزمینی نامکشوف و یک معدن طلا هست. مردی را می‌شناختم که در شهرستانی کوچک زندگی می‌کرد و او را «ماگنولیا چارلی» می‌نامیدند. چون در بهار، نخستین گل ماگنولیا را او پیدا می‌کرد. کفاش بود. اما هر روز بعد از ظهر، کارش را ترک می‌کرد تا به پیشواز قطاری برود که ساعت چهار و ربع از شهری دور به آنجا می‌رسید. اینها تنها رویدادهای خیال انگیز زندگی‌اش بودند: نخستین گل ماگنولیا و قطار ساعت چهار و ربع بعد از ظهر. زیرا او ندای «هشیاری برتر» خود را به وضوح نمی‌شنید. بی‌شک طرح الهی زندگی او با سفر ارتباط می‌یافت، و چه بسا در جهان گیاهان نیز

نابغه‌ای می‌شد.

انسان با کلامی که بر زبان می‌آورد می‌تواند طرح الهی زندگی خود را آشکار گرداند تا تقدیر خویش را به انجام برساند.

**من اکنون به روشنی طرح کامل زندگی خویش را می‌بینم.
برافروخته از اشتیاقی الهی، هم اکنون تقدیر خویش را به انجام
می‌رسانم.**

گرایش معنوی به پول این است که خدا روزی رسان آدمی است. و انسان با ایمان و کلام به زبان آمده، هر ثروت و دولتی را از این خزانه کل و از فراوانیِ افلاک به سوی خود می‌کشد. انسان آگاه از این حقیقت، حرص و طمع به پول را از دست می‌دهد. در خرج کردن بی‌باک می‌شود و هدیه می‌دهد تا از دست خدا هدیه بستاند.

انسان معنوی که دارای کیف جادویی جان است می‌داند که صاحب خزانه‌ای است بیکران و بی‌درنگ. همچنین می‌داند که بخشیدن باید بر ستاندن پیشی‌گیرد.

مثلاً زنی نزد آمد تا کلام لازم را بر زبان آورم که تا اول ماه بعد پانصد دلار به دست آورد. (زمانی که نزد آمد تنها یک ماه از این فرصت به جا مانده بود.) چون او را خوب می‌شناختم گفتم: «اشکال کار تو این است که به اندازه کافی هدیه نمی‌دهی و نمی‌بخشی. تو باید با بخشیدن راه‌ها و دروازه‌های ستاندن را بر خود بگشایی.»

دعوت دوستی را در شهری دیگر پذیرفته بود که برود و او را ببیند. اما نمی‌خواست تنها برای رعایت تشریفات برود. دوباره نزد آمد و گفت:

«لطفاً کاری بکن تا به مدت سه هفته مؤدب باشم. حالا هم وقت ندارم و باید فوری بروم. فقط آمده‌ام مطمئن که کلام لازم را برای پانصد دلار به زبان آورده‌ای.» سپس به خانه آن دوست رفت. اما ناراحت و بی‌قرار بود و مدام دنبال بهانه‌ای می‌گشت تا آنجا را ترک کند. ولی هر بار که قصد عزیمت می‌کرد قلباً متقاعد می‌شد که باید مدت بیشتری آنجا بماند. ناگهان اندرزم در مورد هدیه دادن و بخشیدن به یادش آمد و به هر کس که آنجا بود هدیه‌ای داد و باز هم هرگاه فرصتی پیش می‌آمد، به هر کدام از آنها هدیه دیگری می‌داد. آخر ماه نزدیک می‌شد، اما نه از پانصد دلار خبری شده بود و نه راهی برای فرار از آن دیدار اجباری پیدا می‌کرد. روز آخر ماه بود که در دل گفت: «خدایا شاید هنوز هم به اندازه کافی نبخشیده‌ام!» و به همه خدمتکاران بیشتر از آنچه که در نظر داشت انعام داد. روز اول ماه که شد، مهماندارش به او گفت: «عزیزم، من هم میل دارم که هدیه‌ای به تو بدهم.» و یک چک پانصد دلاری به دستش داد!

خدا معجزات خود را از راه‌های عجیب به انجام می‌رساند.

عبارت‌های تأکیدی

همان‌گونه که خدا جدایی‌ناپذیر است، خیر و صلاح هم نیز هدیه او و جدایی‌ناپذیر است. من با خیر و صلاح جدایی‌ناپذیرم یگانه‌ام.

حق الهی من هم اکنون آشکار می‌شود تا در پرتو لطف الهی و به شیوه‌ای عالی به من برسد.

کار خدا حرف ندارد. همیشه در منتهای کمال است. هم‌اکنون ظاهر می‌شود.

من تنها به ایمان خدمت می‌کنم تا فراوانیِ بیکرانم را آشکار گردانم.

از ظواهر امر نمی‌رنجم. به خدا توکل می‌کنم، و او هم اکنون مراد دل مرا به من می‌دهد.

طرح الهی زندگی‌ام دگرگونی نمی‌پذیرد. چون فناپذیر است و زوال ناپذیر؛ و در انتظار آن که بازش شناسم.

«آنجا»یی نیست. هر چه هست «اینجا» است.

راه را بر من آشکار کن! بگذار برکتی را که تو به من عطا کرده‌ای به چشم ببینم.

باشد ارادهٔ مبارک تو، امروز در من انجام پذیرد.

الهامات قلبی‌ام بسان تازیهای سماوات، مرا به سوی آن راه کامل رهنمون می‌شوند.

آنچه جویای آنم هم اکنون جویای من است.

خواه مرئی و خواه نامرئی، فعالیت الهی هم اکنون در ذهن و تن و امورم در جریان است.

چون با آن تنها حضور یگانه‌ام، با مراد دل خود نیز یگانه‌ام.

اکنون صاحب دیدهٔ یگانه‌ام، و جز کمال هیچ نمی‌بینم.

من در ذهن الهی، آرمانی هستم در منتهای کمال. همواره در جای درست خود قرار دارم، و برای پاداشی سزاوار، در زمان درست به کار درست خود سرگرم هستم.

«کریستف کلمب» درون تو، باطن تو را کشف و آشکار خواهد ساخت. من مغناطیسی هستم مقاومت ناپذیر در برابر هرگونه شوکت و دولت و ثروت که حق الهی‌ام باشد.

تو در من، تکمیل و تکامل و کمالی. چون طلبیده‌ام باید بستانم.

قانون خدا، قانون افزایش است، برای «فزونی» در پرتو لطف الهی، و به گونه‌ای عالی سپاس می‌گزارم.

جایگاهم دریای فراوانیها است. به روشنی خزانهٔ بیکران خود را می‌بینم. و به وضوح می‌دانم که چه باید بکنم.

دنیای شگفتیه‌هایم هم‌اکنون آشکار می‌شود تا به لطف الهی، به ارض
موعود خویش وارد شوم.

چون به قانون عدم مقاومت تو دلبسته‌ام، از آرامشی عظیم بهره‌مندم و
هیچ چیز با من نمی‌ستیزد.

تو در من مکاشفه و الهام و اشراقی!

هیچ چیز آنقدرها عجیب نیست
که راست نباشد

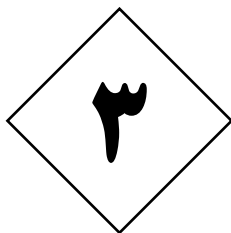
هیچ چیز آنقدرها عجیب نیست
که پیش نیاید

هیچ چیز آنقدرها عجیب نیست
که دیر نیاید

نتیجه گیری

تنها آن عبارت تاکیدِی را تکرار کنید که بیش از همه می‌پسندید. آنگاه عبارت خود را در برابر وضعیتی که با آن رویارو شده‌اید به حرکت درآورید! چون این کلام همان عصایی است که معجزه می‌کند. زیرا گفتار تو، تجلی کار خدا است و مجری امور الهی. «هر کلامی که بر زبانم جاری شود همان خواهد شد و بی‌ثمر نزد من باز نخواهد گشت بلکه همان را خواهد کرد که خواسته‌ام و کامران خواهد شد.» (کتاب مقدس، اشعیا، ۵۵: ۱۱)

«لکن می‌گویم آیا نشنیدند؟ البته شنیدند. صوت ایشان در سراسر جهان طنین افکند و کلام ایشان تا اقصای ربع مسکون رسید.» (کتاب مقدس، رساله پولس به رومیان، ۱۸: ۱۰)



در مخفی توفیق

در مخفی توفیق

آنگاه قوم صدا زدند و کرناها را نواختند و چون قوم آواز کرنا را شنیدند و قوم را به آواز بلند صدا زدند شهر به زمین افتاد و قوم یعنی هرکس پیش روی خود به شهر برآمد و شهر را گرفتند.

(صحیفه‌ی یوشع: ۶:۲۰)

همیشه از انسان موفق می‌پرسند: «راز موفقیتان چیست؟» اما هرگز از انسان شکست خورده نمی‌پرسند: «راز شکستتان چیست؟» دلیل آن آشکار است و تازه درخور توجه نیز نیست. همه می‌خواهند بدانند چگونه در مخفی توفیق را بگشایند. برای هر انسانی توفیقی هست. هرچند که انکار این توفیق در پس دریا دیواری پنهان شده است. در کتاب مقدس حکایت اعجاب‌انگیز به زمین افتادن حصار شهر اریحا را می‌خوانیم. البته همه داستانهای کتاب مقدس تفسیری مابعد الطبیعه دارند. و اما اکنون از حصار اریحای تو که تو را از توفیق جدا کرده بگوییم. تقریباً همه

پیرامون اریحای خود حصارى بنا کرده‌اند. این شهرى که نمى‌توانید وارد آن شوید صاحب گنجهاى عظیم و توفیق الهى و مراد دلتان است! اکنون ببینیم چگونه حصارى پیرامون اریحای خود بنا کرده‌اید. اغلب این حصار، حصار نفرت است. نفرت از كسى یا نفرت از اوضاع و شرایطى، راه خیر و خوشى را مسدود مى‌کند. اگر شکست خورده باشید و به موفقیت دیگرى نفرت بورزید، راه موفقیت خود را مسدود مى‌کنید. برای خنثى کردن رشك و نفرت، تکرار این عبارت را توصیه مى‌کنم:

اکنون خدا نه تنها آنچه را که برای دیگران کرده، بلکه بیش از آن را نیز برایم مى‌کند.

زنى به یکى از دوستانش که هدیه‌ای گرفته بود غبطه بسیار مى‌خورد. عبارت بالا را تکرار کرد و دو عدد از همان هدیه به علاوه هدیه‌ای دیگر دریافت کرد.

چون قوم به آواز بلند صدا زدند حصار شهر اریحا فرو ریخت. با تأکید بر عبارت حاوی حقیقت، حصار اریحایتان فرو مى‌ریزد.

به زنى گفتم این عبارت را تکرار کند: «اکنون حصارهای تنگدستی و تأخیر فرو مى‌ریزند و در پرتو لطف الهی به «ارض موعود» خود وارد مى‌شوم.» زن به روشنى دید که از دیوارى فرو ریخته بالا مى‌رود. و تقریباً بی‌درنگ به خواسته‌اش رسید. آن کلامى که بارقه‌ای از تحقق آرزو در آن باشد، امورتان را دگرگون مى‌کند. زیرا واژه‌ها و اندیشه‌ها نوعی رادیواکتیویته‌اند.

شور و شوق نسبت به هر کاری که انجام می‌دهید در مخفی توفیق را به رویتان می‌گشاید.

چند سال پیش به کالیفرنیا رفتم تا در مراکز مختلف صحبت کنم. به هنگام عبور از کانال پاناما، در کشتی به مردی برخورددم به نام جیم تولی^۱ که سالیان سال خانه به دوش بود و خود را سلطان دوره گردان می‌خواند. منتها جاه طلب بود و تحصیلاتی کسب کرد. قوه‌ی تخیل درخشانی نیز داشت و شروع کرد به نوشتن داستانهایی درباره‌ی تجربه‌هایش.

در قصه‌هایش زندگی خانه‌به‌دوشی را تصویر کرد. از آنچه می‌کرد غرق لذت بود و نویسندگی بسیار موفق شد. عنوان یکی از کتابهایش را به یاد دارم: بیرونم و به درونم می‌نگرم که اتفاقاً از آن فیلم هم ساختند.

اکنون او آدمی معروف و متمول است که در هالیوود زندگی می‌کند. راستی چه چیزی در مخفی توفیق را به روی جیم تولی گشود؟

بزرگنمایی زندگیش و علاقه به کاری که انجام می‌داد. او از زندگی حقیر خانه‌به‌دوشی شاهکاری آفرید. در کشتی همه دور میز ناخدا نشستیم و مجالی به دست آمد تا باهم گفتگو کنیم.

خانم گریس استون^۲ هم از مسافران کشتی بود که کتاب چای تلخ ژنرال یین^۳ را نوشته بود و به هالیوود می‌رفت تا از آن فیلمی بسازند. این خانم در چین زندگی کرده و به او الهام شده بود که این کتاب را بنویسد.

راز موفقیت این است که آنچه را انجام می‌دهید برای دیگران جالب توجه کنید. خود علاقمند باشید، دیگران نیز علاقمند خواهند شد.

Jim Tully .۱

Grace Stone .۲

Bitter tea of General Yen .۳

معمولاً حالتی خوشایند یا یک لبخند در مخفی توفیق را می‌گشاید. چینی‌ها می‌گویند: «مردی که چهره‌ای بشاش ندارد نباید مغازه باز کند.» موفقیت لبخند را در فیلمی فرانسوی دیده‌ایم که موریس شوالیه نقش اول آن را به عهده داشت. نام فیلم با یک لبخند بود. یکی از بازیگران فیلم که فقیر و وامانده و تقریباً مفلوک شده بود از موریس شوالیه پرسید: «یعنی شرافت هم دردی از دردهایم را دوا نمی‌کند؟» و موریس شوالیه پاسخ داد: «تا وقتی لب‌ت به خنده باز نشود، شرافت هم کاری از پیش نمی‌برد.» حالت چهرهٔ مرد بی‌درنگ تغییر کرد و خندان و کامران شد. زندگی در گذشته و ناله و مویه از بداقبالیها، پیرامون اریحایتان حصار می‌بلند می‌کشد.

با گفتگوی فراوان نیروی خود را هدر می‌دهید و مدام به بن بست بر می‌خورید.

مردی باهوش و کاردان را می‌شناختم که پاک‌باخته‌ای تمام عیار بود با مادر و خاله‌اش در یک جا زندگی می‌کرد. فهمیدم هر شب که برای شام به خانه می‌رود همهٔ آنچه را که در روز در محل کارش برایش پیش آمده برای آنها تعریف می‌کند. تازه بعد هم دربارهٔ بیم و امیدها و ناکامیهایش با آنها به درد دل می‌نشیند.

به او گفتم: «با صحبت کردن دربارهٔ کارهایت همهٔ نیرویت را هدر می‌دهی. دربارهٔ کار و بارت با افراد خانواده‌ات حرف زن. سکوت طلا است!» به رهنمودم عمل کرد و هنگام شام زیر بار نرفت که دربارهٔ کارش حرف بزند. مادر و خاله‌اش مأیوس شدند: آنها عاشق این بودند که هر کاری سر در بیاورند. اما ثابت شد که سکوتش طلا بود!

چون چندی نگذشت که شغلی با حقوق صد دلاری در هفته به او داده شد و در مدت چند سال حقوقش به سیصد دلار در هفته رسید.

موفقیت راز نیست، نظام است.

مردم زیادی با حصار دلسردی روبرو می‌شوند. شهامت و طاقت بخشی از این نظام است. و در زندگی همهٔ مردان و زنان موفق شهامت و طاقت را مشاهده می‌کنیم.

برای خودم تجربهٔ خوشایندی پیش آمد که مرا متوجه این مطلب کرد. با دوستی در سینما قرار ملاقات گذاشته بودم. در مدتی که منتظر بودم، جوانکی که برنامه‌های سینما را می‌فروخت و نزدیکم ایستاده بود به مردمی که از جلو او می‌گذشتند می‌گفت: «برنامه کامل فیلم، شامل عکسهای هنرپیشگان و زندگینامهٔ آنها را بخرید!»

بیشتر مردم بی‌آنکه اعتنایی بکنند می‌گذشتند. حیرت‌زده شده بودم و ناگهان جوانک رو به من کرد و گفت: «آخر شما بگویید ببینم آیا این هم شد راه پول در آوردن برای آدم جاه طلبی مثل من؟»

آنگاه پس از سخنرانی مفصلی دربارهٔ موفقیت گفت: «بیشتر مردم درست سربزنگاه، یعنی همان وقتی که بخت دارد به آن‌ها رو می‌کند از میدان به در می‌روند. آخر آدم موفق که نباید جا خالی کند.»

من نیز علاقمند شدم و گفتم: «بار دیگر که بیایم اینجا برای کتابی می‌آورم به نام بازی زندگی، و راه این بازی. از خیلی از مطالب آن خوشتر خواهد آمد.»

یکی دو هفته بعد، کتاب را برایش بردم. دختر بلیط فروش به او گفت: «ایِ دای وقتی تو مشغول فروش برنامه‌ها هستی، آن را بده من بخوانم.» مردی هم که داشت بلیط می‌خرید سرک کشید تا ببیند کتاب دربارهٔ چیست.

بازی زندگی همیشه توجه مردم را جلب می‌کند. تقریباً سه هفته بعد دوباره به همان سینما رفتیم. از ادی خبری نبود. موفق شده بود کار دلخواهش را پیدا کند. حصار اریحای او فروخته و تسلیم دلسردی نشده بود. در کتاب مقدس تنها دوبار کلمه کامیابی ذکر شده است و هر دوبار در «صحیفه یوشع»:

فقط قوی و بسیار دلیر باش تا برحسب تمام شریعتی که بنده من موسی تو را امر کرده است متوجه شده عمل نمایی. زنهار از آن به طرف راست یا چپ تجاوز منما تا هر جایی که روی کامیاب شوی. این کتاب تورات از دهان تو دور نشود بلکه روز و شب در آن تفکر کن تا برحسب هر آنچه در آن مکتوب است متوجه شده عمل نمایی زیرا همچنین راه خود را فیروز خواهی ساخت و همچنین کامیاب خواهی شد.

راه کامیابی، راهی است مستقیم و باریک. جاده جاذبه عاشقانه و توجه ناگسسته.

تنها آن چیزهایی را به خود جذب می‌کنید که بی‌نهایت به آن می‌اندیشید.

پس اگر مدام به تنگدستی بیندیشید، تنگدستی را به خود جذب می‌کنید و اگر مدام به بی‌عدالتی بیندیشید، بی‌عدالتی بیشتری را به سوی خود می‌کشانید.

یوشع گفت: «و چون بوق یوبیل کشیده شود و شما آواز کرنا را بشنوید تمام قوم به آواز بلند صدا کنند و حصار شهر به زمین خواهد افتاد و هر کس از قوم پیش روی خود برآید.»

مفهوم باطنی این امر، نفوذ کلام است. چون نفوذ کلام خودتان، موانع را نابود می کند و سدها را از میان راه بر میدارد.

و چون قوم به آواز بلند صدا زدند حصار شهر به زمین افتاد.

در داستانهای باستانی و همچنین در افسانه‌های پریان که از دل حقیقت برخاسته‌اند نیز همین آرمان را می‌بینیم: یعنی کلمه‌ای دری را می‌گشاید یا صخره‌ای را از هم می‌شکافد.

در علی بابا و چهل دزد از قصه‌های هزار و یک شب که آن را به صورت فیلم سینمایی دیدم، باز با همین آرمان مواجه می‌شویم. علی بابا صاحب مخفی گاهی است مرموز، پنهان در پس کوهها و صخره‌ها که فقط با کلمهٔ رمز «بازشو سی‌زَم!» می‌توان وارد آن شد.

علی بابا رو به کوه می‌ایستد و با صدای بلند فریاد می‌زند: «بازشو سی‌زَم!» آنگاه صخره‌ها از هم می‌شکافند و جدا می‌شوند.

براستی که الهام بخش است. چون به انسان نشان می‌دهد چگونه صخره‌ها و موانع با کلام درست خود او از سر راه برخوانند خاست.

براستی که الهام بخش است. چون به انسان نشان می‌دهد چگونه صخره‌ها و موانع با کلام درست خود او از سر راه برخوانند برخاست.

پس اکنون بیایید با هم ندا دردهیم که: حصارهای تنگدستی و تأخیر هم‌اکنون فرو می‌ریزند و در پرتو لطف الهی به «ارض موعود» خود وارد می‌شوم.

خشتهای بی کاه

اکنون رفته خدمت بکنید و کاه به شما داده نخواهد شد و حساب خشت را خواهید داد.

(سفر خروج ۵:۱۸)

چنانچه تفسیر مابعدالطبیعه باب پنجم سفر خروج را در نظر بگیریم با تصویری از زندگی روزمره مواجه می شویم. قوم در اسارت فرعون، کارفرمای ستمگر و حکمران مصر بود. آنها را به بندگی گرفته بود تا خشت بسازند و زیر پنجه مشقات مصریان در عذاب بودند.

و پس از آن موسی و هارون آمده به فرعون گفتند: « خداوند چنین می گوید: قوم مرا رها کن تا برای من در صحرا عید نگاه دارند.»

اما فرعون نه تنها قوم را رها نکرد بلکه گفت که: «خدمت ایشان سخت تر شود. و در آن روز فرعون کارفرمایان و ناظران قوم خود را قدغن فرموده گفت بعد از این کاه برای خشت سازی مثل سابق بدین قوم ندهید.

خود بروند و کاه برای خویشتن جمع کنند و همان حساب خشتهایی را که پیش تر می ساختند برایشان بگذارید و هیچ از آن کم نکنید.» پس کارفرمایان و ناظران قوم بیرون آمده قوم را خطاب کرده گفتند فرعون چنین می فرماید که من کاه به شما نمی دهم. خود بروید و کاه برای خود از هر جا که بیابید بگیرید و از خدمت شما هیچ کم نخواهد شد.» خشت سازی بدون کاه محال بود. «و ناظران، قوم موسی را که کارفرمایان فرعون برایشان گماشته بودند و می گفتند چرا خدمت معین خشت سازی خود را در این روزها مثل سابق تمام نمی کنید.» آنگاه خداوند به موسی گفت: «اکنون رفته خدمت بکنید و کاه به شما داده نخواهد شد و حساب خشت را خواهید داد.»

از آنجا که آنها با قانون معنویت کار می کردند توانستند بی کاه خشت بسازند.

و خشت سازی بدون کاه یعنی انجام کاری به ظاهر محال. و چه بسیار پیش می آید که انسان در زندگی با چنین وضعی روبرو می شود.

آگنس ام. لاسان^۱ در کتابش هشدارهایی به شاگردان کتاب مقدس می گوید: «زندگی در مصر و زیر سلطه بیگانه، نمودار وضع انسان به هنگامی است که زیر مشقت کارفرمایان ستمگری چون تفکر مخرب و غرور و ترس و نفرت و بدخواهی، و... قرار گرفته باشد. و نجات به دست موسی یعنی به محض اینکه آدمی شریعت حیات (قانون زندگی) را بیاموزد، از چنگ کارفرمایان می رهد. چون تا زمانی که از این قانون بی خبر باشیم نمی توانیم در پرتو فیض قرار بگیریم. و برای اجرای قانون نخست باید آن را دانست.

در مزمور صد و یازده می‌خوانیم که: «ترس خداوند (قانون) ابتدای حکمت است. همهٔ عاملین آنها را خردمندی نیکوست، حمد او پایدارست تا ابدالآباد.»

حال اگر به جای کلمهٔ «خداوند»، کلمهٔ «قانون» را بگذاریم، کلید این آیه را به دست آورده‌ایم.

زیرا ترس از قانون (قانون کارما)^۱ ابتدای حکمت است (نه ترس از خداوند).

هرگاه بدانیم هر آنچه بفرستیم به خودمان بازمی‌گردد، تازه آنگاه شروع می‌کنیم به ترسیدن از بومرنگهای^۲ خودمان.

در مجله‌ای پزشکی، واقعیت‌های زیر را دربارهٔ بومرنگی که این فرعون بزرگ ستاند خواندم:

«پس ظاهراً جسم میراث خوار سلالهٔ دیرینه و دیرپایی از بیمارها است. همان‌گونه که لُرد مانیاهان^۳ در یکی از سخنرانی‌هایش در «لیدز» انگلستان بر ما آشکار کرد، فرعون ستم - به مفهوم دقیق کلمه - از تصلب شرابین قلب رنج می‌برد. لُرد مانیاهان تصاویر حیرت‌انگیزی از برش‌هایی را نشان می‌داد که نتیجهٔ جراحی‌هایی بود که هزار سال پیش از میلاد مسیح صورت گرفته بود. و در میان آنها تصاویری بود از بقایای واقعی جسمانی فرعون ستم.

«شریان عمده‌ای که از قلب می‌آمد در چنان حالت محفوظی باقی

۱. Karma، واژهٔ سانسکریت به معنای کردار، تقدیر، مکافات عمل، بازگشت، و در اینجا مراد قانون عمل و عکس العمل است. م.

۲. Boomerang، چوب خمیده‌ای که پس از پرتاب شدن به سوی پرتاب کننده، باز می‌گردد. مجازاً یعنی وسیله‌ای برای رسیدن به هدفی. و مخصوصاً هدفی که عکس العمل آن به خود فاعل متوجه باشد. م.

۳. Lord Monyahan

بود که اجازه می داد برشهایی از آن جدا و با برشهایی تازه مقایسه شود. میان شریان قدیمی و شریان جدید تمایزی نبود. هر دو قلب از «آتروما» رنج می برد. یعنی وضعیتی که در آن نمک های کلسیمی در دیواره های شریانها رسوب می دهند و آنها را سخت و انعطاف ناپذیر می کنند.»

«نارسایی جریان خون از قلب باعث از بین رفتن شریان شد. و با این وضعیت، تغییرات ذهنی ملازم با تصلب شرایین پدید آمد که عبارتند از: نظر تنگی، قیود دست و پاگیر، هراس از دست زدن به کاری خطیر و سنگ شدن دل.»

پس سنگدلی فرعون، دل خودش را سنگ کرد.

امروزه این حقیقت به همان اندازه صادق است که چند هزار سال پیش صادق بود. همه ما داریم از زمین مصر یا از خانه بندگی بیرون می آییم. تردیدها و ترس ها در اسارت نگاهتان می دارند. با وضعی روبرو می شوید که امیدی در آن نمی بینید. می پرسید حالا چه باید کرد؟ درست همین جا است که باید بدون کاه خشت بسازید.

و کلام خداوند را به یاد بیاورید که: «اکنون رفته خدمت بکنید و کاه به شما داده نخواهد شد و حساب خشت را خواهید داد.»

بی کاه خشت خواهید ساخت. جایی که راه نیست خدا راه می گشاید! حکایت زنی را برابیم بازگو کردند که برای اجاره خانه اش به پول نیاز داشت. باید به هر طریق بی درنگ این پول را به دست می آورد. به هر دری که به عقلش می رسید زد. و از آنجا که چاره ای به نظرش نمی آمد مستأصل شد.

اما شاگرد حقیقت بود و می دانست که باید به تکرار عبارات تاکیدی ادامه دهد. سگش می نالید و می خواست بیرون برود. قلاده را به گردنش

انداخت و در همان راه هر روز او را بیرون برد. اما سگ قلاده را می کشید و می خواست به راهی دیگر برود. زن سگ را دنبال کرد. در نیمه راه ردیف ساختمانها - در برابر گردشگاهی گشوده - نگاهش به زمین افتاد و یک دسته اسکناس دید. آن را که از روی زمین برداشت، دید دقیقاً معادل اجارهٔ منزلش است. با اینکه در ستون گمشده‌های روزنامه‌ها هم نگاه کرد هرگز صاحب پول را نیافت. اصلاً نزدیک محلی که پول را یافته بود خانه‌ای نبود. ذهن استدلالی و عقل، در ذهن‌هشیارتان بر تخت فرعون تکیه می‌زنند و مدام می‌گویند: «این کار که نشدنی است. پس چه فایده ای دارد؟» ما باید این تلقینات ملال انگیز را با یک عبارت تاکیدی نیرومند نابود کنیم!

مثلاً زنی این عبارت را تکرار کرد: «آنچه حتی انتظارش هم نمی‌رود پیش می‌آید. خیر و خوشی به ظاهر محالم هم اکنون عیان می‌گردد.» تکرار این عبارت به همهٔ جر و بحث‌های لشکر بیگانگان (ذهن استدلالی) خاتمه می‌دهد.

آنچه حتی انتظارش هم نمی‌رود پیش می‌آید! این اندیشه‌ای است که ذهن استدلالی یارای ایستادگی در برابر آن را ندارد.

اوامر تو مرا از دشمنانم حکیم تر ساخته است.

دشمنان یعنی افکار منفی خودتان: تردیدها و ترسها و واهمه‌ها! حال بیایید و به شادمانی آزادی ابدی از فرعونِ ستم بیندیشید. و آرمان امنیت و سلامت و سعادت و برکت را در ذهن نیمه‌هشیار تثبیت کنید. زیرا معنای آن حیاتی است رها از هرگونه محدودیت!

این همان ملکوت است که عیسی مسیح از آن سخن گفته است. «لیکن اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد.» ملکوت یعنی آنجا که همه چیز خود به خود بر ما افزوده می‌شود. می‌گویم خود به خود چون زندگی سراسر نفحات^۱ است. یعنی اگر ما از خودمان نفع توفیق و شادمانی و فراوانی بوزانیم هر آنچه که مظهر این مقامات آگاهی است به ناچار سوی ما کشیده می‌شود. خود را ثروتمند و موفق احساس کنید تا ناگهان چکی به مبلغی هنگفت یا پیشکشی زیبا هدیه بگیرید.

رویدادی را برایتان تعریف می‌کنم که کارکرد این قانون را نشان می‌دهد. به یک مهمانی رفته بودم که مهمان‌ها داشتند ورق بازی می‌کردند و قرار بود که برنده بادبزی زیبا جایزه بگیرد.

میان حاضران زنی بود بسیار ثروتمند و متمول به نام «کلارا». در میان آنهایی که مال و مکنت او را نداشتند زمزمه افتاد که: «خدا کند کلارا برنده بادبزن نشود.» صد البته که «کلارا» صاحب بادبزن شد.

او راحت و بی‌خیال بود و از وجودش رایحه فراوانی به مشام می‌رسید. رشک و نفرت مانع تحقق خیر و صلاحتان می‌شود و بادبزن هایتان را دور نگاه می‌دارد.

هرگاه احساس کردید که از رشک و نفرت آکنده‌اید این عبارت را تکرار کنید: «اکنون خدا نه تنها آنچه برای دیگران کرده بلکه بیش از آن را برای من می‌کند!»

آنگاه نه تنها همه بادبزن‌ها بلکه همه موهبت‌های زیبا به سوی شما می‌آیند.

هیچ کس چیزی به آدمی نمی‌دهد مگر خود او. و هیچ کس چیزی از آدمی دریغ نمی‌دارد مگر خود او. «بازی زندگی» یک بازی انفرادی است. اگر خودتان عوض شوید، همهٔ اوضاع و شرایط عوض خواهد شد.

اما بازگردیم به فرعونِ ستمگر. به راستی که هیچ کس یک ستمگر را دوست ندارد.

سالها پیش دوستی داشتم به نام «لتی»^۱ که پدرش مردی ثروتمند بود و هر چند از نظر غذا و لباس، او و مادرش را در مضیقه نمی‌گذاشت اما در زندگیشان کوچکترین خبری از تجملات نبود.

با هم به یک هنرستان می‌رفتیم و همهٔ شاگردان تابلوهای نقاشی که از روی آثاری نظیر «نصر طیار»^۲ یا «مادر ویستلر»^۳ کشیده شده باشد، یا هر اثری که هنر را به خانه‌شان بیاورد می‌خریدند.

اما پدر دوستم همهٔ اینها را «چپاول» می‌خواند و می‌گفت: «مبادا این چپاولها را با خودت به خانه بیاوری!»

از این رو، دوستم بدون یک مجسمهٔ «نصر طیار» بر روی میز یا گنجه‌اش، یا یک تابلوی نقاشی از روی «مادر ویستلر» بر دیوار اتاقش، زندگی بی‌آب و رنگی را می‌گذراند.

پدر دوستم اغلب به او و مادرش می‌گفت: «وقتی بمیرم هر دوی شما

۱. Lettie

۲. Winged Victory (پیروزی بالدار)، ظاهراً مراد مجسمه‌ای از روی کشتی انگلیسی به همین نام است که در جنگ ترافالگار به کار رفت و امروزه به عنوان یک یادگار تاریخی در جنوب انگلستان نگهداری می‌شود. م.

۳. Whistler's Mother، نگاره‌ای اثر James Whistler، نقاش انگلیسی (۱۸۳۴-۱۹۰۳) که اکنون در موزه لوور پاریس نگهداری می‌شود. - م.

از دستم راحت می شوید.»

روزی کسی از «لتی» پرسید: «تو کی به خارج سفر می کنی؟» (همه دانشجویان رشته هنر به خارج سفر می کردند).

«لتی» هم با خوشحالی پاسخ داد: «هر وقت پدرم بمیرد.»

پس مردم همیشه منتظرند تا از شر تنگنا و ستم رها شوند.

بیایید هم اکنون خود را از شر استبداد هر تفکر منفی برهانیم. تاکنون اسیر تردیدها و هراسهایمان بودیم. اکنون بیایید تا همچنان که موسی قوم خود را نجات داد، ما نیز خود را نجات بدهیم. و از «زمین مصر» یا «خانه بندگی» بیرون بیاییم.

پس در پی آن اندیشه ای باشید که بزرگترین ستم را در حقتان می کند. گره گاه را پیدا کنید!

در بهار که کنده های بیشمار درختان را از رودخانه پایین میفرستند، گاه این الوارها به صورت متقاطع سر راه هم قرار می گیرند و مانع عبور الوارها می شوند. آنگاه کارگران پی آن کنده ای می گردند که مانع عبور و مرور شده است. و آن را گره گاه می خوانند. دوباره آنها را مستقیم قرار می دهند و الوارها شتابان به راه خود در رودخانه ادامه می دهند. شاید گره گاه شما نفرت باشد. نفرت مانع تحقق خیر و صلاحتان می شود.

هر چه بیشتر نفرت بورزید، بر دوام نفرت خود افزوده اید. و در ذهن خود، شیاری از نفرت حک می کنید که خود را در حالت دائمی چهره تان نشان خواهد داد.

آنگاه مردم از شما می پرهیزند و هزاران فرصت طلایی را که هر روز انتظارتان را می کشد از دست خواهید داد.

به یاد دارم که چند سال پیش، خیابانها پر بود از مردهای سیب فروش

که صبح خیلی زود به خیابان می‌آمدند تا بهترین جا را گیر بیاورند. چند بار که از خیابان «پارک»^۱ رد شدم، دیدم که سیب فروش آن نامطبوع‌ترین قیافه‌ای را که در عمرم دیده‌ام به خود گرفته است. به مردمی که رد می‌شدند می‌گفت: «سیب دارم! سیب» هیچ کس نیز نمی‌ایستاد تا سیبی بخرد. برای سیبی سرمایه گذاری کردم و به او گفتم: «تا وقتی این قیافه را به خود بگیریمی توانی سیبهایت را بفروشی!» پاسخ داد: «آخر پسرک آن سوی خیابان جای مرا گرفته است.» گفتم: «لازم نیست نگران آن گوشه خیابان باشی. اگر این قیافه ماتم زده را به خود نگیری، همین جا هم می‌توانی سیبهایت را بفروشی!» پاسخ داد: «آخر پسرک آن سوی خیابان جای مرا گرفته است.» گفتم: «لازم نیست نگران آن گوشه خیابان باشی. اگر این قیافه ماتم زده را به خود نگیری، همین جا هم می‌توانی سیبهایت را بفروشی!» گفت: «چشم خانوم.» من هم راهم را گرفتم و رفتم. روز بعد که او را دیدم، براستی قیافه‌اش عوض شده و کار و کاسبی‌اش هم رونق گرفته بود و با سیمایی متبسم سیب می‌فروخت. پس گره‌گاه‌تان را بیابید (چه بسا بیش از یک گره‌گاه داشته باشید) تا الوارهای موفقیت و خوشبختی و وفور نعمت، شتابان از رودخانه به سویتان سرازیر شود.

اکنون رفته خدمت بکنید و گاه به شما داده نخواهد شد و حساب خشت را خواهید داد.

و پنج تن از ایشان دانا بودند

و از ایشان پنج دانا و پنج نادان بودند. اما نادانان مشعلهای
خود را برداشته هیچ روغن با خود نبردند.

(متی ۲۵: ۳ و ۴)

«در آن زمان ملکوت آسمان مثل ده باکره خواهد بود که مشعلهای
خود را برداشته به استقبال داماد بیرون رفتند. و از ایشان پنج دانا و
پنج نادان بودند. اما نادانان مشعلهای خود را برداشته هیچ روغن با
خود نبردند. لیکن دانایان روغن در ظروف خود با مشعلهای خویش
برداشتند. و چون آمدن داماد به طول انجامید همه پینکی زده خفتند.
و در نصف شب صدایی بلند شد که اینک داماد می آید به استقبال
او بشتابید. پس تمامی آن باکره‌ها برخاسته مشعلهای خود را اصلاح
نمودند. و نادانان دانایان را گفتند از روغن خود به ما بدهید زیرا
مشعلهای ما خاموش می‌شود. اما دانایان در جواب گفتند نمی‌شود مبادا
ما و شما را کفاف ندهد بلکه نزد فروشندگان رفته برای خود بخرید. و
در حینی که ایشان به جهت خرید می‌رفتند داماد برسد و آنانی که

حاضر بودند با وی به عروسی داخل شده در بسته گردید. بعد از آن باکره‌های دیگر نیز آمده گفتند خداوند برای ما باز کن. او در جواب گفت هر آینه به شما می‌گویم شما را نمی‌شناسم. پس بیدار باشید زیرا که آن روز و آن ساعت را نمی‌دانید.» (انجیل متی ۲۵: ۱ - ۱۴). این حکایت به ما می‌آموزد که دعای راستین یعنی آماده شدن.

عیسی مسیح گفت: «و هر آنچه با ایمان به دعا طلب کنید خواهید یافت.» (متی ۲۱: ۲۲). و «بنابراین به شما می‌گویم آنچه در عبادت سؤال می‌کنید یقین بدانید که آن را یافته‌اید و به شما عطا خواهد شد.» (انجیل مرقس ۱۱: ۲۴). این حکایت به ما می‌آموزد که فقط کسانی که (با نشان دادن ایمان فعال) برای خیر و صلاح خود تدارک دیده‌اند به خواسته خود خواهند رسید.

می‌توانیم این آیه را به این صورت برگردانیم که: وقتی در عبادت سوال می‌کنید یقین بدانید که به خواسته خود رسیده‌اید و صاحب آنید. وقتی دعا می‌کنید طوری عمل کنید که انگار پیشاپیش آن را ستانده‌اید.

ایمان راحت طلبانه یا ایمان متزلزل هرگز کوه‌ها را تکان نخواهد داد.

وقتی در کنج خلوت یا در سکوت عبادت، آسوده نشسته‌اید تمامی وجودتان از شگفتی این حقیقت سرشار است. و احساس می‌کنید هرگز خللی در ایمانتان پدید نخواهد آمد. یقین دارید که خداوند شبان شما است و محتاج هیچ چیز نخواهید بود.

ایمان دارید خدایی که صاحب همه فراوانیها است نخواهد گذاشت

باری به دوش بکشید: خواه قرض و خواه فشار دیگر. آنگاه از آشیانه گرم و نرم خود برمی‌خیزید و به میدان زندگی گام می‌نهدید. و تنها آنچه که در این عرصه به انجام می‌رسانید به حساب می‌آید. برای نشان دادن کارکرد این قانون، ماجرای یکی از شاگردانم را مثال می‌آورم. چون «ایمان اگر اعمال ندارد مرده است».

شاگردم آرزو داشت به خارج از کشور سفر کند. این عبارت را تکرار کرد که: «برای سفرم که به خواست خدا، و در حمایت رحمت و لطف الهی و به گونه‌ای عالی صورت می‌گیرد سپاس می‌گزارم.» پولی اندک داشت. منتها به دلیل آگاهی از قانون تدارک چمدانی بزرگ خرید. چمدانی بسیار نشاط انگیز و فرح بخش که نواری قرمز رنگ به دورش بسته می‌شد. هرگاه نگاهش به آن می‌افتاد، از سفر خود یقین حاصل می‌کرد. یک روز به نظرش رسید که اتاقش حرکت می‌کند. خود را در یک کشتی احساس کرد. به کنار پنجره رفت تا هوای تازه را استنشاق کند. رایحه دل انگیز لنگرگاه به مشامش رسید. با گوش دل آوای مرغان دریایی و غر و غرهای پل چوبی را شنید. چمدان کار خود را آغاز کرده بود و او را در نفحه یا طیف سفرش قرار داده بود. چندی نگذشت که پولی هنگفت به دستش رسید و به سفر رفت. به سفری که می‌گفت از هر جهت عالی و بی‌نظیر بود.

در عرصهٔ زندگی، به ساز زندگی باید رقصید.

و آیا انگیزهٔ اعمال ما ترس است یا ایمان؟ «انگیزه‌های دل خود را به حفظ تمام نگاه‌دار زیرا که مخرجهای حیات از آنست.» اگر مشکلی که در زندگی دارید یک مسئله مالی است (که معمولاً

چنین است) باید بیاموزید که چگونه خود را از لحاظ مالی کوک کنید - و عملاً بانشان دادن و اثبات ایمان خود - همواره کوک شده بر جا مانید و هماهنگی خود را حفظ کنید. گرایش مادی نسبت به پول، اتکا به حقوق ماهانه و درآمد و پس انداز و سرمایه خودتان است که چه بسا یک شبه بر باد رود.

اما گرایش معنوی نسبت به پول، توکل به خدا است. توکل به خدای روزی رسان. اگر می‌خواهید دارایی خود را حفظ کنید باید دریابید که آنها عطایا و هدایای خدا هستند. و آنچه را که الله عطا کند، کمی و کاستی نمی‌گیرد. و اگر دری بسته شود، چندی نمی‌گذرد که دری دیگر گشوده می‌شود.

هرگز از کمبود و تنگدستی سخن نگوئید. زیرا «از سخنهاى تو بر تو حکم خواهد شد.» وانگهی به هر چه توجه کنید با آن یکی می‌شوید. پس اگر مدام متوجه شکستها و مصائب باشید، با شکستها و مصائب روبرو می‌شوید.

باید این عادات را در خود بپرورانید که در بُعد چهارم یا در «دنیای شگفتیها» زندگی کنید. و این عالمی است که در آن به حسب ظواهر حکم نمی‌کنید.

آنجا که به دیده باطن خود آموخته‌اید تا از خلال شکست، موفقیت را ببینید و از خلال بیماری، سلامت و از خلال تنگدستی، فراوانی را. «تمام این زمین را که می‌بینی به تو خواهم بخشید.»

انسانی که به موفقیت می‌رسد دیدگان خود را به موفقیت دوخته است. اگر عزم او بر صخره استوار حقیقت و صداقت بنا شده باشد پایدار می‌ماند. اگر نه همانا بر شن بنا شده و بر باد می‌رود. چرا که دستخوش امواج بلا می‌گردد و طوفان دریا آن را به نیستی ازلی خود می‌کشانند.

تنها اندیشه‌ها و آرمانهای الهی دوام می‌یابند. شرارت به هلاکت خویشتن می‌انجامد. زیرا جریانی است بر خلاف نظم کل جهان. «و راه خیانتکاران سخت است.»

«اما نادانان مشعلهای خود را برداشته هیچ روغن با خود نبردند. لیکن دانایان روغن در ظروف خود با مشعلهای خویش برداشتند.»
مشعل مظهر هشیاری آدمی است. و روغن یعنی آنچه که نور یا فهم و شعور می‌آورد.

«و چون آمدنِ داماد به طول انجامید همه پینکی زده خفتند. و در نصف شب صدایی بلند شد که اینک داماد می‌آید به استقبال وی بشتابید. پس تمامی آن باکره‌ها برخاسته مشعلهای خود را اصلاح نمودند. و نادانان دانایان را گفتند از روغن خود به ما بدهید زیرا مشعلهای ما خاموش می‌شود.»

باکره‌های نادان، از حکمت یا فرزاندگی که در حکم روغنِ هشیاری است بی‌بهره بودند. از این رو، وقتی با وضعیت جدی رویاروی شدند راهی برای چاره جویی نیافتند.

«اما دانایان در جواب گفتند نمی‌شود مبادا ما و شما را کفاف ندهد بلکه نزد فروشندگان رفته برای خود بخرید.»

این بدان معنا است که باکره‌های نادان بیشتر از ظرفیت هشیاری خود، یا بیش از نفحه‌ای که از وجودشان بر می‌خواست نمی‌توانستند بستانند.

آن شاگردم که طالب سفر به خارج بود، از آن جهت به سفر مطلوب خود رفت که تحقق آن را به چشم می‌دید. و یقین داشت که خواسته خود را پیشاپیش ستانده است. هنگام تدارک برای سفر خود، برای مشعلهای خود روغن برمی‌داشت. زیرا رؤیت تحقق آرزو است که به

عینیت آن می‌انجامد.

قانون تدارک در هر دو جهت کار می‌کند. اگر برای آنچه که از آن می‌ترسید یا نمی‌پسندید تدارک ببینید، همان را به سوی خود جذب خواهید کرد. «زیرا ترسی که از آن می‌ترسیدم بر من واقع شد. و از آنچه بیم داشتم بر من رسید.» از زبان مردم می‌شنویم: «باید پولی برای روز بیماری کنار بگذارم.» آنها با پای خود به استقبال بیماری می‌روند. یا می‌شنویم که مردم می‌گویند: «برای روز مبادا پس انداز می‌کنم.» روز مبادا نیز بی‌تردید در سخت‌ترین شرایط از راه می‌رسد.

مشیت الهی برای هر انسان، وفور نعمت و فراوانی است. زیرا باید «انبارهای ما پُر شده به انواع نعمت ریزان شود.» هر چند باید یاد بگیریم که درست بطلبیم.

مثلاً این عبارت را تکرار کنید: «من قانون گردآوری را فرا می‌خوانم. روزی من از جانب خدا است و هم‌اکنون در پرتو فیض فرو می‌بارد و انبوه می‌گردد.»

در این عبارت، نه تصویر خست هست و نه حرص و احتکار و بیماری. تنها احساس کبریایی وفور نعمت را به ارمغان می‌آورد. و همه چاره‌ها و تدابیر را به دست خرد لایتناهی می‌سپرد.

هر روز باید برای خود اختیار کنید که دانا خواهید بود یا نادان؟ آیا برای خیر و صلاح خود تدارک خواهید دید؟ آیا با جهشی عظیم به سوی ایمان خواهید پرید؟ یا با خدمت به تردیدها و ترس‌ها، روغنی برای مشعلهای خود بر نخواهید داشت؟

«و در حینی که ایشان به جهت خرید می‌رفتند داماد برسید و آنانی که حاضر بودند با وی به عروسی داخل شده در بسته گردید. بعد از آن باکره‌های دیگر نیز آمده گفتند خداوندا برای ما باز کن. اما او در جواب

گفت هر آینه به شما می گویم شما را نمی شناسم.»
 چه بسا احساس کنید که باکره های نادان برای غفلت از برداشتن روغن
 برای مشعلهای خود، بهایی بسیار گزاف پرداختند. اما در اینجا ما با
 قانون کارما (یا قانون بازگشت) سرو کار داریم که آن را «روز داوری»
 خوانده اند و مردم معمولاً آن را پایان جهان می انگارند.

می گویند روز داوری به صورت هفت می آید - هفت ساعت، هفت روز،
 هفت هفته، هفت ماه، هفت سال - یا حتی شاید هفت دقیقه. برای
 ادای یک دین کارمایی: تاوان تخطی از قانون معنویت. در توکل به خدا
 شکست خوردی. برای مشعلهای خود روغن برنداشتی.

هر روز هشیاری خود را بیازمایید تا ببینید که برای چه تدارک
 می بینید. آیا از تنگدستی می هراسید و به پول خود می چسبید و از این
 رو، تنگدستی بیشتری را به سوی خود می کشانید؟ آنچه را که دارید
 خردمندانه به کارگیرید تا راه را برای دارایی هر چه بیشتر بگشایید.

در کتابم: کلام تو عصای معجزه گر تو است! از کیفِ جادویی سخن
 گفته ام. در قصه «هزار و یک شب» حکایت مردی است که صاحب
 کیفی جادویی بود که به محض اینکه پول از آن برداشته می شد دوباره
 پُر از پول می شد.

من نیز این عبارت را ساختم که: «روزی من از جانب خدا می آید. من
 صاحب کیف جادویی «جانم» که نمی تواند خالی بماند. به محض اینکه
 پول از آن برداشته شود، دیگر بار پُر پول می گردد. کیف جادویی ام
 همواره در پرتو لطف الهی و از راههایی عالی، از پول لبریز خواهد بود.»
 این تصویر این اندیشه را به ذهن می آورد که آدمی هر چقدر که
 بخواهد از خزانه خیال بیرون می کشد.

زنی که پول چندانی در بساط نداشت می ترسید که قبضها و صورت

حسابهایش را بپردازد و شاهد این باشد که حساب بانکیش ته بکشد. این اعتقاد راسخ در او بیدار شد که: «من صاحب کیف جادویی جانم که نمی‌تواند خالی بماند. چون به محض اینکه پول از آن برداشته شود دوباره پول به جای آن می‌آید.» بی‌باکانه قبضه‌ها و صورت حسابهایش را پرداخت و چند چک به مبلغی هنگفت که ابد انتظارش را نداشت دریافت کرد.

بیدار باشید و دعا کنید تا در معرض آزمایش قرار نگیرید که به جای تدارک برای چیزی سازنده، برای چیزی مخرب تدارک ببینید.» به زنی برخوردیم که به من گفت همیشه تور سیاه بلندی را برای مراسم سوگواری دم دست نگاه می‌دارد. به او گفتم: «به راستی که تو تهدیدی برای خویشاوندانت هستی. چون سرگرم تدارکی تا هر چه زودتر همه آنها را به دیار عدم روانه کنی تا بتوانی تور سیاهت را بر سر بگذاری.» زن نیز تور را سر به نیست کرد.

زنی دیگر که آهی در بساط نداشت تصمیم گرفت دخترهایش را به دانشکده بفرستد. شوهرش او را به باد استهزا گرفت و پرسید: «چه کسی شهریه آنها را خواهد پرداخت؟ من که پولش را ندارم.» زن پاسخ داد: «یقین دارم که خیر و خوشی غیرمترقبه‌ای به سراغمان خواهد آمد.» و همچنان به آماده کردن دختران برای دانشکده ادامه داد. شوهرش از ته دل می‌خندید و به همه دوستانشان می‌گفت که زنش می‌خواهد بر اساس «یک خیر و خوشی غیرمترقبه» دخترها را به دانشکده بفرستد. خویشاوندی ثروتمند ناگهان پول زیادی برایش فرستاد. پس «یک خیر و خوشی غیرمترقبه» از راه رسید. زیرا زن ایمان فعال نشان داده بود.

از او پرسیدیم وقتی چک را دریافت کردی به شوهرت چه گفتی؟

پاسخ داد: «من هرگز برای اینکه به او حالی کنم که حق با من است اشتباهش را به رُخش نمی کشم.»

پس برای «خیر و خوشی غیرمترقبه» خود تدارک ببینید. باشد تا هر فکر و عمل شما ایمان خلل ناپذیرتان را نشان بدهد. هر رویداد زندگی تان تبلور اندیشه‌ای است که از طریق ترس یا ایمان به زندگی خود فراخوانده‌اید. یعنی همان چیزی که برایش تدارک دیده‌اید.

پس بیایید دانا باشیم و برای مشعلهای خود روغن برداریم تا زمانی که کمتر از هر وقت دیگر انتظارش را داریم میوه‌های ایمان خود را بچینیم.

اکنون مشعلهایم از روغن ایمان و توفیق سرشارند.

چه انتظار دارید؟

بر وفق ایمانتان به شما بشود. (متی ۲۹:۹)

ایمان یعنی امید و انتظار. «بر وفق ایمانتان به شما بشود.» می‌توانیم این آیه را به این صورت برگردانیم که: «بر وفق انتظارهایتان به شما بشود.» پس ببینید چه انتظار دارید؟ از زبان مردم می‌شنویم که: «باید منتظر بدتر از اینها باشیم.» یا اینکه: «تازه از این هم بدتر خواهد شد.» بی‌خبر از اینکه با به زبان آوردن چنین کلماتی، خود به استقبال بدتر از اینها می‌روند. اما از بعضی دیگر چنین می‌شنویم که: «در انتظار یک تغییر مثبت هستیم.» این گروه نیز به استقبال اوضاع و شرایطی مطلوب‌تر می‌روند. انتظارتان را عوض کنید تا اوضاع و شرایطتان عوض شود. اما وقتی عادت کرده‌اید که منتظر فقدان و کمبود و شکست باشید، چگونه می‌توانید انتظارهایتان را عوض کنید؟ بی‌درنگ چنان رفتار کنید که انگار منتظر موفقیت و شادمانی و فراوانی هستید. برای خیر و صلاح خود آماده شوید!

کاری کنید که نشان بدهد در انتظار آمدنش هستید. چون تنها ایمان فعال بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد.

اگر خانه‌ای طلبیده‌اید، بی‌درنگ چنان دست به کار آماده کردن وسائل آن شوید که گویی ثانیه‌ای از وقت خود را نمی‌خواهید تلف کنید. شروع کنید به جمع‌آوری تزئینات کوچکی از قبیل رومیزی و غیره...! زنی را می‌شناختم که با خریدن یک صندلی راحتی بزرگ، با جهشی عظیم به آغوش ایمان پرید. معنای این صندلی برای او کسب‌وکاری موفق بود. چون اوضاع و شرایط را برای ظهور همسری مناسب اما به انتخاب الهی آماده می‌کرد. البته همسر مناسب نیز از راه رسید.

برخی می‌گویند: «فرض کن پولش را نداری که صندلی یا زلم‌زیمبوی دیگری بخری.» در این صورت به ویتترین مغازه‌ها نگاه کنید تا با آنچه دوست دارید رابطه‌ای صمیمانه برقرار کنید. یعنی در تموج یا طیف آنها قرار گیرید.

گاه می‌شنویم که مردم می‌گویند: «من پایم را در هیچ مغازه‌ای نمی‌گذارم. چون بودجه‌ام اجازه نمی‌دهد که چیزی بخرم.» درست به همین دلیل باید وارد مغازه‌ها بشوید. با چیزهایی که آرزومند یا نیازمند تصاحب آنها هستید از در دوستی درآیید.

زنی را می‌شناختم که انگشتی می‌خواست. جسورانه به جواهرفروشی رفت و انگشتها را به دستش امتحان کرد.

چنان حس تملکی در او ایجاد شد که چندی نگذشت که دوستی یک انگشت به او هدیه داد. «به هر چه توجه کنید با آن یکی می‌شوید.»

پس مدام به چیزهای زیبا و دلپذیر توجه کنید تا با آنها تماسی نامرئی و باطنی داشته باشید. چندی نمی‌گذرد که همه این چیزها وارد زندگیتان می‌شوند. مگر اینکه بگویید: «طفلی من! من بیچاره کجا و

این چیزها کجا؟»

در مزمور شصت و دوم این آیه کبرiایی را می خوانیم که: «ای روح من فقط برای خدا خاموش شو. زیرا که امید من از وی است.»

روح همان ذهن نیمه هشیار است. و مزمور سرای بالا به ذهن نیمه هشیار خود می گوید که هر چیزی را مستقیم از ذات کل متوقع باشد. و دل خود را به درها و دروازه ها خوش نکند. «زیرا که امید من از وی است.» خدا شکست نمی خورد و وا نمی ماند. زیرا «کارهای خداوند عظیم و عجیب است. کار او جلال و کبرiایی است.»

اگر راه ها و چاره ها را به خدا بسپارید، هر خیر و خوشی به ظاهر محالی را می توانید از او انتظار داشته باشید.

اما هرگز برای خدا تکلیف تعیین نکنید. یعنی نگویید از کدام راه می خواهید به خواسته خود برسید. یا از خود نپرسید: «آیا واقعاً ممکن است؟»

خدا نه تنها بخشاینده بلکه خودِ موهبت نیز هست. و تدابیر حیرت انگیز خود را می آفریند.

این عبارت را تکرار کنید: «من از خدای بخشاینده نمی توانم جدا شوم.

پس از موهبت او نیز جدایی ناپذیرم. زیرا موهبت تجلی خدا است.»

به این معرفت دست یابید که هر برکت یا تبرکی، تجلی خدا است. در هر چهره ای نور خدا را ببینید و در هر وضعیتی: نیکویی را. زیرا تنها چنین گرایشی می تواند شما را حاکم بر موقعیتها سازد.

زنی نزد آمد تا بگوید که رادیاتورهای ساختمان آنها خاموش است و وسیله گرمابخشی هم ندارند و مادرش سخت سرما خورده است. صاحب خانه هم گفته که تا تاریخی معین دستگاه حرارتی به کار نخواهد افتاد. گفتیم: «خدا صاحب خانه تو است!» گفت: «من هم می خواستم

همین را بشنوم!» و با سرعتی هر چه تمامتر از در بیرون رفت. همان روز عصر بی‌هیچ خواهشی، دستگاه حرارتی ساختمان روشن شد. به این دلیل که زن دریافت: صاحب خانه اش تجلی خدا است! روزگاری شگفت‌انگیز است. مردم به معجزه رو می‌کنند. و رایحه دل‌انگیز آن در هوا به مشام می‌رسد. از مقاله‌ای از مجله نیویورک جورنال آند آمریکن^۱ نوشته جان اندرسون^۲ نقل می‌کنم که دقیقاً تایید گفته خودم است. عنوان مقاله چنین است: «تماشایان تئاتر نمایشنامه‌های مابعدالطبیعه را می‌پسندند.»

شب بعد، مدیر شکاکی به نام براک پم‌برتون^۳، در گفتگویی میان دو پرده با لحنی پُرکنایه به ناقدان گفت: «اگر شما دوستان تا این اندازه از خواسته مردم نیویورک خبر دارید، پس چرا مرا در جریان نمی‌گذارید تا همان را تهیه کنم؟ پس چرا به جای اینکه ورشکستم بکنید باعث رونق کسب و کارم نمی‌شوید؟ آخر چرا به من نمی‌گویید که تماشایان تئاتر چه نوع نمایشنامه‌ای را میل دارند ببینند؟» گفتم: «با اینکه نمی‌توانید حرفم را باور کنید، من به شما می‌گویم.»

گفت: «می‌خواهی از تک و تا نیفتی، اگر نه هیچ نمی‌دانی. با تظاهر به اینکه خیلی چیزها می‌دانی که نمی‌خواهی از آنها پرده برداری، می‌کوشی بی‌خبری خودت را لاپوشانی کنی. اگر نه در حال حاضر، درباره اینکه چه نوع نمایشنامه‌هایی موفقیت به دست می‌آورند بیشتر از من نمی‌دانی.»

گفتم: «خیلی هم خوب می‌دانم. موضوعی هست که موفقیت آن حتمی

۱. New York Journal and American.

۲. John Anderson.

۳. Brock Pemberton.

است و ردخور ندارد. فرقی هم نمی‌کند که رقیب آن، از این نوع نمایشنامه‌هایی باشد که دختری پسری را ملاقات می‌کند یا داستانهای مرموز یا تراژدیهای تاریخی، و یا هر چیز دیگر... تا حالا سابقه نداشته که نمایشنامه‌ای درباره این موضوع با شکست کامل مواجه شده باشد. حتی نمایشنامه‌هایی هم که شاهکاری نبوده اند منتها این موضوع را داشته اند، با موفقیتی بزرگ روبرو شده‌اند.»

آقای پم‌برتون گفت: «باز هم که داری طفره می‌روی. حالا بگو ببینم اینها چه نوع نمایشنامه‌هایی هستند؟»

با ترس و لرز گفتیم: «مابعدالطبیعی.» و خاموش منتظر ماندیم تا اثر آن را در چهره او ببینیم. چون «مابعدالطبیعی» کلمه‌ای بود دهان‌پُرکن. آقای پم‌برتون گفت: «مابعدالطبیعی؟» آنگاه دوباره پرسید: «آیا واقعاً منظورت مابعدالطبیعی است؟»

لحظه‌ای مکث کردم. و چون آقای پم‌برتون چیزی نگفت، عناوینی از این قبیل را پشت سر هم ردیف کردم: «کشتزارهای سبز»، «واگن ستاره»، «معجزه پدر مالاکی!» و افزودم: «بعضی از اینها به رغم کارشکنیهای ناقدان به دل عموم رسوخ کردند و در میان مردم محبوبیت فوق‌العاده یافتند.»

اما آقای پم‌برتون دیگر آنجا نبود. احتمالاً به سراغ تماشاخانه‌های شهر رفته بود تا پرس و جو کند که آیا مابعدالطبیعه‌دانی هم دارند یا نه؟ مردم اندک اندک به نفوذ کلام و قدرت اندیشه خود پی می‌بردند و درمی‌یابند که چرا «ایمان، اعتقاد بر چیزهای امید داشته است و برهان چیزهای نادیده.»

کارکرد قانون امید و انتظار را در خرافات می‌بینیم.

اگر از زیر نردبانی بگذرید و فکر کنید که برایتان بداقبالی می‌آورد،

بی‌تردید بداقبالی خواهد آورد. نردبان کاملاً معصوم است. بداقبالی تنها به این دلیل می‌آید که خودتان انتظارش را داشته‌اید. می‌توانیم این آیه را به این صورت برگردانیم که: «انتظار، اعتماد بر چیزهای امید داشته است و برهان چیزهای ندیده.» یا حتی به این صورت که: «انتظار، اعتماد بر چیزهایی است که انسان از آنها می‌ترسد.» و یا به این شکل که: «آنچه منتظرش بودم بر من واقع شد. و آنچه که انتظارش را می‌کشیدم به من رسید.»

وقتی چشم امیدتان به خدا باشد،
هیچ چیز آنقدر عجیب نیست که راست نباشد.
هیچ چیز آنقدر عجیب نیست که پیش نیاید.
و هیچ چیز آنقدر عجیب نیست که دیر نیاید.

حال به همه موهبت‌هایی بیندیشید که چنین دوردست به نظر می‌آیند. و از همین حالا منتظرشان باشید تا در پرتو لطف الهی و به گونه‌ای غیر منتظره به سراغتان بیایند. چون خدا معجزات خود را از راه‌هایی عجیب به انجام می‌رساند.

شنیده‌ام که در کتاب مقدس سه هزار وعده وجود دارد. بیایید از همین حالا در انتظار تحقق همه این تبرک‌ها باشیم. در میان این میثاق‌ها، وعده ثروت هست و حرمت و جوانی جاودان. «گوشت او از گوشت طفل لطیف‌تر خواهد شد. و به ایام جوانی خود خواهد برگشت.» و حیات ابدی «و بعد از آن موت نخواهد بود که مرگ در ظفر بلعیده شده است.»

مسیحیت بر اساس بخشایش گناهان و گوری تهی بنا شده است.

اکنون می‌دانیم که همهٔ این چیزها از نظر علمی نیز امکان پذیرند. وقتی قانون بخشایش را فرا می‌خوانیم، از خطاها و عواقب آنها رها می‌شویم. «اگر گناهان شما مثل ارغوان باشد مانند برف سفید خواهد شد و اگر مثل قرمز سرخ باشد مانند پشم خواهد شد.»
 آنگاه: تن ما، در نور شسته و مطهر خواهد شد تا مطهر تن نور باشد که فناپذیر است و خلل نیافتنی. جوهری پاک - و نمایانگر کمال.

من در انتظار غیرمنتظره‌ام. و خیر و صلاح شکوهمندم هم
 اکنون به سر انجام خواهد رسید.

بازوی بلند خدا

خدای ازلی مسکن توست. و در زیر تو بازوهای جاودانی است.
(سفر تثنیه - ۲۷:۳۳)

در کتاب مقدس بازوی خدا همواره مظهر حمایت است. نگارندگان کتاب مقدس از قدرت نمادها آگاه بودند. زیرا نمادها تصویری پدید می آورند که بر ذهن نیمه‌هوشیار اثر می‌گذارد. آنها از نمادهایی چون صخره و گوسفند و شبان و تاکستان و مشعل و صدها نماد دیگر بهره‌جسته‌اند. وقوف بر اینکه نمادهایی بیشمار در کتاب مقدس به کار رفته‌اند جالب توجه است. بازو همچنین مظهر نیرومندی است. «خدای ازلی مسکن توست. و در زیر تو بازوهای جاودانی است. و دشمن را از حضور تو اخراج کرده می‌گوید هلاک کن.» اما دشمن در حضور تو چه کسی است؟ انگاره تفکر منفی که در ذهن نیمه‌هشیار خود نقش کرده‌اید. «و دشمنان شخص اهل خانه او می‌باشند.»

اما «بازوهای جاودانی» این اندیشه‌های دشمن را تار و مار و هلاک

می‌کنند. آیا هرگز آسودگی رهایی از انگارهٔ تفکری منفی را چشیده‌اید؟ شاید انگاره نفرت را نقش کرده‌اید. تا وقتی که مدام از خشم در خروشید، نه تنها گذشتگان و حاضران بلکه آیندگان نیز از لعن غضب شما خلاصی نخواهند داشت.

نفرت بر یکایک اندامهای تن اثر می‌گذارد. چون وقتی نفرت می‌ورزید، یکایک اعضای بدن خود را به فعالیتی منفی وامی‌دارید. و تاوان آن را به صورت روماتیسم، آرتروز (ورم مفاصل)، کشش دردناک و التهاب اعصاب، و هزاران مرض دیگر... پس می‌دهید. زیرا اندیشه‌های اسیدی در خون اسید تولید می‌کنند. و همهٔ این بلاها از آن جهت بر سرتان می‌آید که می‌پندارید جنگ از آن شما است و خود وارد پیکار می‌شوید و آن را به «بازوی بلند» خدا نمی‌سپارید.

من به بسیاری از شاگردانم تکرار این عبارت را توصیه کرده‌ام: «بازوی بلند خدا» انسانها و اوضاع و شرایط را در بر می‌گیرد تا وضعیت مرا در کف اختیار خود گیرد و از منافع و مصالحم حمایت کند.»

تکرار این عبارت، تصویری از بازویی بلند در ذهن نقش می‌کند که مظهر نیرومندی و حمایت است. با بینش قدرت «بازوی بلند» خدا، دیگر نه مقاومت می‌کنید و نه نفرت می‌ورزید. آسوده بر جا می‌مانید تا همه چیز به راه خود برود. از این رو، اندیشه‌های دشمن که در درون خود شما هستند تار و مار می‌شوند. و آنگاه اوضاع و شرایط نامساعد نیز ناپدید می‌گردد.

پیشرفت در معنویت یعنی اینکه آدمی بتواند خاموش بر جا ماند، یا خود را کنار بکشد تا خرد لایتناهی بار او را سبک گرداند و پیکارش را به پیروزی برساند. وقتی بار نفرت از دوش آدمی برداشته شود، آرام جان به جای آن می‌آید. و احساس مهر و محبت به همه. آنگاه اعضای

بدن نیز اندک اندک انجام وظیفه درست و مثبت خود را آغاز می‌کنند. از دکتر آلبرت ادوارد دی^۱ نقل می‌کنم که: «بر همه ما واضح و مبرهن است که محبت به دشمنان برای سلامت معنویت نیکو است. اما این حقیقت که نفی و انکار و هیجانات مسموم به تندرستی لطمه می‌زند اکتشافی نسبتاً جدید است. مسئله سلامت معمولاً مسئله ای مرتبط با هیجانات است. پرداختن به عواطف نادرست و هیجانات مکرر، علت عمده امراض است. وقتی واعظ از محبت به دشمن سخن می‌گوید، گوش فرد عامی بدهکار نیست چون آن را عقیده‌ای تحمل‌ناپذیر و خشکه مقدس می‌یابد. ولی واقعیت این است که واعظ نه تنها از اخلاقیات، که از نخستین قوانین تندرستی سخن می‌گوید. هیچ انسانی برای سلامت خودش هم که شده نباید نفرت بورزد. نفرت چون مصرف مکرر زهر است. وقتی اصرار می‌ورزند که مبدا به ترس تن در دهید، با خیالپردازیهای یک آرمانگرا مواجه نیستید بلکه نسخه‌ای می‌گیرید که ارزش آن به هیچ وجه از تجویز پزشک درباره برنامه غذایی شما کمتر نیست.»

این همه درباره برنامه غذایی متعادل می‌شنویم. حال آنکه بدون داشتن ذهنی متعادل هیچ غذایی را نمی‌توان هضم کرد. حال می‌خواهد با کالری باشد یا بی‌کالری!

عدم مقاومت هنری است که چون به دست آید، صاحب آن مالک جهان خواهد بود! چه بسیارند کسانی که در تلاشند به زور اوضاع و شرایطی را عوض کنند. خیر و صلاح پایدار آدمی هرگز از طریق اعمال زور اراده شخصی به سراغ او نخواهد آمد.

شعری به یادم آمد که هر چند نام شاعرش را به خاطر ندارم، آن را

برایتان می‌نویسم:

بر حذر باش از هر آنچه گریخت
که هما جستجو نمی‌خواهد.
راه بگشا، که سر رسید از راه.
چشم بگشا: نشسته بر درگاه.

از لاولاک^۱، ورزشکار مشهور انگلیسی پرسیدند چگونه می‌توان سرعت و استقامت دویدن او را به دست آورد. پاسخ داد: «یاد بگیرید چگونه استراحت کنید!» حال بیابید ما نیز با حفظ آن درجه از استراحت به عمل پردازیم. او هنگامی که با سرعتی هر چه تمامتر می‌دوید، آسوده تر از هر لحظه دیگر بود.

غنیمت یا موفقیت عظیم معمولاً لحظه‌ای از راه می‌رسد که ابداً انتظارش را ندارید. آنقدر باید صبر کنید تا قانون عظیم جاذبه به کار افتد. زیرا هرگز در عمرتان مغناطیسی مضطرب و نگران ندیده‌اید. مغناطیس، بی‌اعتنا به دنیا، سر جای خود می‌ایستد. زیرا می‌داند که سوزن‌ها از جهیدن به سوی او نمی‌توانند باز ایستند. آرزوهای درست ما زمانی برآورده می‌شوند که کلاژ را خلاص کرده باشیم.

در دوره‌های مکاتبه ای خود تأکید می‌کنم: «هرگز نگذارید که آرزوی قلبی شما به مرض قلبی بدل شود. وقتی زیاده از حد چیزی را خواهانید همه جاذبه خود را از دست می‌دهید. چون دل‌نگران و هراسان عذاب می‌کشید و به تقلا می‌افتید. یک قانون سری بی‌اعتنایی هست که می‌گوید: «هیچ یک از اینها تکانم نمی‌دهد!» گاه کشتیهای آدمی از

روی دریای بی‌اعتنایی به او می‌رسند.

بسیاری از کسانی که به حقیقت می‌پردازند با مخالفت و عناد دوستان خود مواجه می‌شوند. زیرا دوستانشان بیش از اندازه دل‌نگران کتابها و سخنرانیهایی هستند که آنها می‌خوانند و می‌شنوند.

دوستی کتابم، بازی زندگی، و راه این بازی را به خانه بردارش برد تا آن را آنجا بخواند. هیچ کدام از مردان جوان خانواده زیر بار نرفتند که آن را بخوانند. عقیده آنها این بود که: «ما اهل این اراجیف نیستیم.» یکی از آنها راننده تاکسی است. شبی که تاکسی راننده دیگری را می‌راند، هنگام سوار شدن، متوجه کتابی شد که گوشه تاکسی افتاده بود: بازی زندگی، و راه این بازی. روز بعد، به عمه اش گفت: «دیشب کتاب خانم شین را در تاکسی پیدا کردم و خواندم. عجب کتاب بی‌نظیری است. چقدر خواندنی بود. چرا کتاب دیگری نمی‌نویسد؟» خدا برای انجام معجزات خود، گاه یک دور کامل چرخ فلکی می‌زند.

به دلیل نوع حرفه‌ام با همه جور آدمی سر و کار دارم. بیشماری ناراضی و گله مند و اندک شماری شاکر و خرسند. روزی مردی به من گفت: «من از نعمات زیادی بهره‌مندم که باید برای یکایک آنها شکرگزار باشم. سلامتم و پول کافی دارم و وانگهی هنوز هم مجردم!»

مزمور هشتاد و نهم بسیار درخور توجه است. چون دوتن در آن شرکت دارند. مزمور خوانی که آواز سر می‌دهد (زیرا همه مزامیر شعر یا سرودند) و خدای لشکرها که به او پاسخ می‌گوید. سرودی است برای حمد و ثنا و تمجید از بازوی زورآور خدا.

«رحمتهای خداوند را تا به ابد خواهم سراپید.»

«ای خدای لشکرها، کیست قدیر مانند تو؟»

«بازوی تو با قوت است: دست تو زور آور است و دست تو متعادل.»

آنگاه خدای لشکرها پاسخ می‌گوید:

«دست من با او استوار خواهد شد.

بازوی من نیز او را قوی خواهد گردانید.»

«رحمت خویش را برای وی نگاه خواهم داشت تا ابدالاباد.

و عهد من با او استوار خواهد بود.»

تنها در کتاب مقدس و افسانه‌های پریان با کلمه «تا ابدالاباد» مواجه می‌شویم. در عالم مطلق، آدمی بی‌زمان و بی‌مکان و از این رو، خیر و صلاح او «از ازل تا ابد» پایدار است. افسانه‌های پریان از دل اساطیر کهن پارسی برخاستند که بنیاد آنها حقیقت بود.

«علاءالدین و چراغ جادو» یعنی تصویر عینی کلمه. علاءالدین چراغ را دزدید و به همه آرزوهای خود رسید. کلام تو چراغ تو است! واژه‌ها و اندیشه‌ها نوعی رادیواکتیویته‌اند که بی‌ثمر بازمی‌گردند. دانشمندی گفته است که کلمات در هاله‌ای از نور قرار دارند. و انسان مدام ثمره کلام خود را می‌درود.

در یکی از جلسات دوستی به من گفت که مردی را با خود آورده که بیشتر از یک سال است که بیکار است. به او گفتم: «اینک الحال زمان مقبول است. اینک الحال روز نجات است.» و تکرار این عبارت را به او توصیه کردم که: «اینک الحال زمان مقبول است. امروز روز خوش اقبالی حیرت‌انگیز من است.» دیدم که برق شادی در چشمانش درخشید. و چندی نگذشت که با حقوق نه هزار دلار در سال مشغول کار شد.

زنی به من گفت وقتی برای پیشکشی که او به من اهدا کرده بود برکت طلبیده و گفته بودم که: «هر هدیه ای هزاران برابر به خود اهداکننده بازمی‌گردد.» او نیز بی‌درنگ یک اسکناس یک دلاری را کنار گذاشته و با ایمان کامل تأکید کرده بود: «این یک دلار متبرک است و هزار

برابر باز می‌گردد.» چندی نگذشت که به غیرمنتظره‌ترین شیوه ممکن هزار دلار دریافت کرد.

اما چرا بعضی از مردم سریعتر از دیگران این حقیقت را به نمایش درمی‌آورند؟ چون گوسه‌هایی شنوا دارند که می‌شنود. در باب سیزدهم انجیل متی، عیسی مسیح مَثَلِ برزگری را می‌گوید که برخی از تخم‌هایی که پاشید، در زمین نیکو کاشته شده بار آورد. و اما از من به شما نصیحت که: «به کلامی گوش سپارید که طنین آن، بارقه‌ای از تحقق آرزو را به ارمغان می‌آورد. آن کلام که دل‌آگاهی تو را از یقین سرشار می‌کند. آن کلامی است که ثمر خواهد داد.»

یک روز به فروشگاه‌های رفتم که مدیر آن را خوب می‌شناختم. به یکی از کارمندان او یک کارت عبارت تأکیدی داده بودم. به شوخی به او گفتم: «برای تو یک نفر که هرگز کارتم را به هدر نمی‌دهم. چون از آن استفاده نخواهی کرد.» گفتم: «حالا یکی بده. قول می‌دهم که استفاده کنم.» هفته بعد که به آنجا رفتم یک کارت عبارت تأکیدی به او دادم. پیش از اینکه از فروشگاه بروم هیجان‌زده به سویم دوید و گفت: «راستی آن عبارت را تکرار کردم و دو مشتری تازه وارد مغازه شدند.» آن عبارت این بود: «اینک‌الحال زمان مقبول است. امروز است روز خوش اقبالی حیرت‌انگیز من.» پس عبارت تأکیدی کار خود را کرده بود!

چه بسیارند مردمی که منظور خود را با کلماتی اغراق‌آمیز و بی‌پروا بیان می‌کنند. موضوع بسیاری از درس‌هایم را در آرایشگاه و سالن زیبایی پیدا می‌کنم. مثلاً دختری جوان که مجله‌ای می‌خواست تا نگاهی به آن بیاندازد، به متصدی تلفن گفت: «چیزی به من بده که به طرز وحشتناکی تازه و به طرز مرگباری هیجان‌انگیز باشد.» حال

آنکه تنها چیزی که می خواست آخرین شماره یک مجله سینمایی بود. از مردم می شنویم: «ای کاش حادثه‌ای وحشتناک هیجان‌انگیز اتفاق بیفتد.» بی خبر از اینکه با چنین جمله‌ای به استقبال تجربه‌ای ناخوشایند اما هیجان‌انگیز می‌روند. تازه بعد هم حیران می‌مانند که چرا باید چنین پیشامدی برایشان رخ بدهد. در همه دانشکده‌ها باید درس مابعدالطبیعه را بگنجانند. مابعدالطبیعه یعنی حکمت اعصار. همان خرد کهن که در طول سده‌ها، نسل به نسل، در سرزمینهایی چون هند و مصر و یونان می‌آموختند. هرمس المثلث^۱ معلمی بزرگ از سرزمین مصر بود که تعلیم او در کمال دقت نگاهبانی شده و پس از گذشت ده قرن به ما رسیده است. او روزگاری در مصر می‌زیست که تبار حاضر آدمیان، دوران نوزادی خود را می‌گذراند. با مطالعه دقیق «کی بالیون»^۲ درمی‌یابیم که او همان دانشی را تعلیم می‌داد که امروزه ما می‌آموزیم. او می‌گفت که هر حال و مقام ذهنی با نفحات (موجها و طیفها) همراه است. و با هر چه که نفحه‌اش را بوزانید یگانه می‌شوید. پس بیایید تا همه ما از هم‌اکنون نفحه توفیق و سعادت و دولت بوزانیم.

اینک‌الحال زمان مقبول است. امروز است روز خوش‌اقبال
حیرت‌انگیز من!

۱. Hermes Trismegistus

۲. Kybalion

بر سر چند راهی

امروز برای خود اختیار کنید که را عبادت خواهید نمود.
(یوشع ۱۵:۲۴)

هر روز ضرورتی برای انتخاب وجود دارد (بر سر چند راهی).
«این کار را بکنم بهتر است یا آن کار را؟»، «صلاح در این است که بمانم یا بروم؟» بسیاری از مردم نمی‌دانند چه باید بکنند. سراسیمه خود را به هر در و دیواری می‌زنند و اجازه می‌دهند دیگران برایشان تصمیم بگیرند. بعد هم افسوس می‌خورند که چرا به نصایح دیگران گوش دادند.

برخی هم با دقتی وسواس‌آمیز به استدلال می‌پردازند. چنان وضعیت را می‌سنجند و سبک سنگین می‌کنند که انگار در دکان عطاری مشغول معامله‌اند. و تازه وقتی به هدف خود نمی‌رسند حیرت می‌کنند. اما هستند کسانی که راه سحرآمیز و جادویی «شهود» را دنبال می‌کنند و در یک چشم به هم زدن خود را در ارض موعود خویش می‌یابند. شهود نیرویی است معنوی و بسی فراتر از ذهن استدلالی. و هر چه

آرزومند یا نیازمندید در راه «شهود» یافت می‌شود. در کتابم، بازی زندگی، و راه این بازی نمونه‌های فراوان موفقیت‌هایی را ذکر کرده‌ام که ثمره استفاده از این قدرت شگفت‌انگیز بوده‌اند. این را نیز گفته‌ام که: «دعا تلفن شما است به خدا. و شهود تلفن خدا است به شما.»

پس امروز بر آن شوید که راه سحرآمیز و جادویی شهود را دنبال کنید. در کلاس «پرسش و پاسخ» خود، شیوه پرورش شهود را می‌آموزم. این نیرو در بیشتر مردمان خفته مانده است. از این رو می‌گوییم: «ای تو که خوابیده‌ای بیدار شده برخیز. بیدار شو تا رهنمودهایت را ببینی و گواهی دلت را بشنوی. برخیز تا به الوهیت درونت بنگری!»
کلود براگدون^۱ گفته است که: «شهودی زیستن یعنی چهار بُعدی زندگی کردن.»

فرض کنیم بر سر چند راهی قرار گرفته‌اید و هم اکنون باید تصمیم بگیرید. رهنمودی مشخص و خطاناپذیر بطلبید. مطمئن باشید که هدایت خواهید شد.

در «صحیفه یوشع» به رویدادهای بسیاری برمی‌خوریم که تفاسیری مابعدالطبیعی دارند. «و واقع شد بعد از وفات موسی بنده خداوند که خداوند یوشع بن‌نون خادم موسی را خطاب کرده گفت. موسی بنده من وفات یافته است. پس الان برخیز و از این اردن عبور کن. تو تمامی این قوم به زمینی که من به ایشان می‌دهم روید که هر جایی که کف پای شما گذارده شود به شما داده‌ام چنان که به موسی گفتم.»

«پا» نماد یا مظهر فهم است. پس مفهوم مابعدالطبیعی این آیه آن است که هر چه را که بفهمیم از آن ما است، و از آن هشیاری خودمان. و هر

آنچه که در آنجا ریشه گرفته باشد نمی‌تواند از ما بازگرفته شود. به همین دلیل در ادامه این آیه می‌خوانیم: «هیچ کس را در تمامی ایام عمرت یارای مقاومت با تو نخواهد بود. چنان که با موسی بودم با تو خواهم بود. تو را مهمل نخواهم گذاشت و ترک نخواهم نمود. فقط قوی و بسیار دلیر باش تا بر حسب تمام شریعتی که بنده من موسی تو را امر کرده است متوجه شده عمل نمایی. زنهار از آن به طرف راست یا چپ تجاوز منما تا هر جایی که روی کامیاب شوی.»

از این رو درمی‌یابیم که کامیابی تنها با قوی و بسیار دلیر بودن در پیروی از قانون معنویت میسر است. حال دوباره «بر سر چند راهی» قرار می‌گیریم: ضرورت انتخاب!

«امروز برای خود اختیار کنید که را عبادت خواهید نمود: عقل را یا هدایت الهی را.

مردی مشهور که از نظر مالی به موفقیتی چشمگیر دست یافته و برای خود قدرتی شده است به دوستی گفت: «همیشه شهود را دنبال می‌کنم و نماد اقبالم.»

الهام (که هدایت الهی است) یعنی مهمترین موهبت زندگی. مردم در جستجوی الهام به جلسات حقیقت می‌آیند. به چشم دیده‌ام که کلام درست فعالیت الهی را در امورشان به جریان می‌اندازد.

زنی که گره در کارش افتاده بود نزد من آمد. به او گفتم: «بگذار خدا این وضعیت را سر و سامان ببخشد.» گفته‌ام کار خود را کرد و بر او اثر گذاشت. به او گفتم این عبارت را تکرار کند: «این وضعیت را به خدا می‌سپارم تا به آن سر و سامان ببخشد.» تقریباً بی‌درنگ خانه‌ای را اجاره کرد که مدتها خالی مانده بود. بگذارید خدا هر وضعی را سر و سامان ببخشد. چون وقتی سعی می‌کنید خود به اوضاع سر و سامان

ببخشید، همه کاسه کوزه‌ها را به هم می‌ریزید.
در کلاسهای «پرسش و پاسخ» از من می‌پرسند: «مثلاً چه باید بکنیم تا خدا وضعیت ما را سر و سامان ببخشد؟ وقتی می‌گویید لازم نیست خودمان به وضعیتمان سر و سامان بدهیم منظورتان چیست؟»
پاسخ می‌دهم: «شما می‌خواهید با عقل مسئله را حل کنید. عقل هم می‌گوید: «الان که اوضاع و شرایط نامساعد است. وارد معاملهٔ املاک نشو. تا پاییز ۱۹۸۸ دست نگه دار!»

حال آنکه در قانون معنویت، تنها حال وجود دارد و بس!
«و قبل از آنکه بخوانند من جواب خواهم داد.» زیرا زمان و مکان، رؤیایی بیش نیست. و برکت شما در انتظار است تا با ایمان و کلام خود عیان‌ش کنید.

«امروز برای خود اختیار کنید که را عبادت خواهید نمود»: ترس را یا ایمان را؟

در هر عمل ناشی از ترس، نطفهٔ شکست نهفته است.
توکل به خدا مستلزم قدرت و شهامت فراوان است. ما اغلب در امور کوچک به خدا توکل می‌کنیم. اما وقتی وضعیتی خطیر پیش می‌آید فکر می‌کنیم بهتر است خودمان دست به کار شویم. و به این ترتیب، شکست خود را تدارک می‌بینیم.

چکیدهٔ نامه‌ای را که از زنی از غرب آمریکا برایش رسید برایتان می‌نویسم. چون نشان می‌دهد چگونه ممکن است اوضاع در یک چشم به هم زدن عوض شود.

«بخت‌م بلند بود و کتاب شگفت‌انگیزتان بازی زندگی و راه این بازی را خواندم. چهار پسر ده ساله و سیزده ساله و پانزده ساله و هفده ساله دارم. به راستی چه نعمتی که پسرانم در سنین نوجوانی با مطالب این

کتاب آشنا شدند تا بتوانند صاحب همه موهبت‌هایی شوند که حق الهی آنها است.»

«خانمی که این کتاب را به من قرض داد، کتابهای دیگری را نیز در برابرم گذاشته بود. اما انگار نیرویی مغناطیسی مرا به سوی آن کشاند. چنان که وقتی آن را برداشتم دیگر نتوانستم بر زمین بگذارم. پس از خواندن آن دریافتم که فقط می‌کوشیدم به شیوه‌ای الهی زندگی کنم. اما قانون آن را نمی‌فهمیدم. اگر نه باید بسیار بیشتر از اینها پیشرفت می‌کردم.»

«در ابتدا می‌پنداشتم که پس از این همه سال مادر بودن، پیدا کردن جایی در دنیای کسب و کار باید بسیار دشوار باشد. اما این عبارت را تکرار کردم: «جایی که راه نیست خدا راه می‌گشاید.» و او نیز به راستی که همین کار را کرد.

برای شغلم براستی سپاسگزارم. و وقتی مردم می‌پرسند: «آخر با وجود ادارهٔ چهار پسر در حال رشد و خانه و زندگی - تازه آن هم پس از مدتها در بستر ماندن و پس از این همه جراحی‌های مهم - بی‌آنکه حتی یکی از خویشاوندانت کنار تو باشند، چگونه از عهدهٔ چنین شغلی برمی‌آیی؟ فقط لبخند می‌زنم و در دل می‌گویم: «جایی که راه نیست خدا راه می‌گشاید.» خدا درست هنگامی برای او در دنیای کسب و کار راه گشود که همه دوستانش آن را محال می‌پنداشتند.

شخص عادی تقریباً همه چیز را محال می‌پندارد.

روز بعد، همین تجربه برای خودم پیش آمد. در مغازه‌ای دستگاه قطره‌چکان کوچک قشنگی دیدم که به اندازه یک فنجان گنجایش

داشت. با شور و شوق آن را به چند تن از دوستانم نشان دادم و گفتم: «نگاه کنید چقدر این قطره چکان ظریف و زیباست!» یکی از آنها گفت: «اما هیچ کاری از آن برنمی‌آید.» آن یکی گفت: «اگر مال من بود که می‌انداختمش دور.» اما من در دفاع از قطره‌چکان گفتم: «تفاقی قادر به انجام خیلی از کارها است.» که همین‌طور شد.

دوستانم نسخه‌ی بدل آن نوع آدم‌هایی بودند که همیشه منفی بافی می‌کنند و می‌گویند: «اینکه از محالات است!»

اما همه‌ی آرمانهای بزرگ با مخالفت مواجه می‌شوند. بر شما است که نگذارید کسی سد راهتان شود و در برابرتان مانع ایجاد کند.

راه حکمت و فرزاندگی را در پیش گیرید. «و زنه‌ار از آن به طرف راست یا چپ تجاوز منما تا هر جایی که روی کامیاب شوی.»

در آیه‌ی سیزدهم از باب بیست و چهارم «صحیفه‌ی یوشع» به موضوعی در خور توجه برمی‌خوریم: «و زمینی که در آن زحمت نکشیدید و شهرهایی که بنا ننموده‌اید به شما دادم که در آن ساکن می‌باشید و از تاکستانها و باغات زیتون که نکاشتید می‌خورید.»

این نشان می‌دهد که آدمی نمی‌تواند چیزی را به دست آورد. و برکات او به صورت هدیه به او عطا می‌شود. (تا هیچ کس برای موهبتها و عطایا فخر نکند.)

با بصیرت ثروت، موهبت ثروت به ما عطا می‌شود و

با بصیرت توفیق، موهبت توفیق!

زیرا کامیابی و فراوانی، مقام‌هایی ذهنی‌اند.

«زیرا که خداوند خدای ما، اوست که ما و پدران ما را از زمین مصر از خانه بندگی بیرون آورد.»
 زمین مصر، نماد یا مظهر تاریکی است و خانهٔ بندگی. یعنی آنجا که انسان، اسیر تردیدها و ترسها و اعتقاد به تنگدستی و محدودیت خویش است. یعنی حاصل انتخاب راه نادرست.
 بد اقبالی یعنی شکست در پیروی مجدانه از هر آنچه که جان از طریق شهود بر ما آشکار کرده است.
 همهٔ امور خطیر به دست کسانی انجام پذیرفته که از آرمانهای بزرگ خود دست نکشیده‌اند.

هنری فورد^۱ سالهای میانسالی خود را هم طی کرده بود که فکر اتومبیل فورد به سرش افتاد. برای جمع‌آوری پول با چه مشکلاتی که مواجه نشد. دوستانش فکر او را پنداری جنون‌آمیز می‌انگاشتند. پدرش اشک‌ریزان به او می‌گفت: «آخر هنری چرا شغل به این خوبی را که هفته‌ای بیست و پنج دلار برایت عایدی دارد برای فکری جنون‌آمیز رها می‌کنی؟» اما هیچ کس نتوانست سد راه او شود و در برابرش مانعی ایجاد کند.

پس برای بیرون آمدن از زمین مصر یا خروج از خانهٔ بندگی باید تصمیم‌های درست گرفت.

وقتی بر سر چند راهی قرار می‌گیرید، راه درست را در پیش گیرید.
 «فقط قوی و بسیار دلیر باش تا بر حسب تمام شریعتی که بندهٔ من موسی تو را امر کرده است متوجه شده عمل نمایی. زنهار از آن به طرف راست یا چپ تجاوز منما تا هر جا که می‌روی کامیاب شوی.»
 باشد تا این بار که بر سر چند راهی رسیدیم، بی‌باکانه ندای شهود را

دنبال کنیم.

کتاب مقدس آن را «آوازی ملایم و آهسته» می خواند.
 «اما معلمانت دیگر بار مخفی نخواهند شد بلکه چشمانت معلمان تو را
 خواهد دید. و گوشهایت سخنی را از عقب تو خواهد شنید که می گوید
 راه این است در آن سلوک بنما.»
 خیر و صلاحی که پیشاپیش برایتان مقدر و تدارک دیده شده است در
 همین راه است.
 «و زمینی که در آن زحمت نکشیدید و شهرهایی که بنا ننمودید به
 شما دادم که در آن ساکن می باشید و از تاکستانها و باغات زیتون که
 نکاشتید می خورید.»

به یمن هدایت الهی، راه درست را در پیش می گیریم. جایی که
 راه نیست خدا راه می گشاید.

از دریای سرخ خود چگونه می‌توان گذشت؟

به قوم بگو که به پیش بروند. (سفر خروج ۱۴:۱۵)

یکی از مصیبت‌بارترین حکایات کتاب مقدس ماجرای عبور قوم یهود از دریای سرخ است.

موسی آنها را از زمین مصر - از خانه بندگی و اسارت - بیرون می‌برد. اما مصریان آنها را تعقیب کردند.

قوم یهود نیز چون بیشتر مردم دوست نداشتند به خدا توکل کنند. از این رو، میان آنها زمزمه افتاد و به موسی گفتند: «آیا این آن سخن نیست که با تو در مصر گفتیم که ما را بگذار تا مصریان را خدمت کنیم زیرا که ما را خدمت مصریان بهتر است از مُردن در صحرا.»

«موسی به قوم گفت مترسید و بایستید و نجات خداوند را ببینید که امروز آن را برای شما خواهد کرد. زیرا مصریان را که امروز دیدید تا به ابد دیگر نخواهید دید. خداوند برای شما جنگ خواهد کرد و شما خاموش باشید.»

می‌توانیم بگوییم که موسی میخ ایمان را در قوم خود کوبید. زیرا آنها

ترجیح می‌دادند که بردهٔ تردیدها و ترسهای کهنهٔ خود باشند، (در اینجا، مصر نماد یا مظهر تاریکی است) تا اینکه با جهشی عظیم به سوی ایمان، از صحرا بگذرند و در ارض موعود خود قرار گیرند. براستی که پیش از رسیدن به ارض موعود باید از صحرا گذشت.

تردیدها و ترسهای کهنه، پیرامون آدمی خیمه می‌زنند. اما همیشه کسی پیدا می‌شود تا بگوید: «به پیش برو!» همیشه یک موسی بر سر راه انسان سبز می‌شود: گاه یک دوست و گاه یک شهود!

«و خداوند به موسی گفت چرا نزد من فریاد می‌کنی؟ قوم را بگو که کوچ کنند. (به پیش بروند!) و اما تو عصای خود را برافراز و دست خود را بر دریا دراز کرده آن را منشق کن تا قوم از میان دریا راه سپر شوند. پس موسی دست خود را بر دریا دراز کرد و خداوند دریا را به باد شرقی شدید تمامی آن شب برگردانیده دریا را خشک ساخت و آب منشق گردید. و قوم در میان دریا بر خشکی می‌رفتند برای ایشان بر سر راست و چپ دیوار بود. و مصریان با تمامی اسبان و عرابها و سواران فرعون از عقب ایشان تاخته به میان دریا درآمدند. و خداوند به موسی گفت دست خود را بر دریا دراز کن تا آبها بر مصریان برگردد و عرابها و سواران ایشان. پس موسی دست خود را بر دریا دراز کرد و به وقت طلوع صبح دریا به جریان خود برگشت و مصریان به مقابلش گریختند و خداوند مصریان را در میان دریا به زیر انداخت و آبها برگشته عرابها و سواران و تمام لشکر فرعون را که از عقب ایشان به دریا آمده بودند پوشانید که یکی از ایشان هم باقی نماند.»

حال به یاد آورید که کتاب مقدس از یکایک افراد سخن می‌گوید. یعنی حکایت صحرای تو و دریای سرخ تو و «ارض موعود» تو است.

هر انسانی صاحب مراد دل و ارض موعودی است. منتها چنان اسیر

مصریان (اندیشه‌های منفی خود) شده‌اید که همه اینها دور از دسترس و محال یا عالیت‌تر از آن می‌نماید که بتواند پیش بیايد. توکل به خدا را نظریه‌ای بس مخاطره‌آمیز می‌پندارند. می‌ترسید مبادا صحرا از مصریان هم بدتر باشد.

و تازه از کجا معلوم که اصلاً ارض موعود هم در کار باشد؟
ذهن استدلالی همواره از مصریان حمایت می‌کند.

اما دیر یا زود چیزی خواهد گفت: «پیش برو!» و معمولاً این یک موقعیت است که - خواه ناخواه - به سوی آن کشیده می‌شوید. مثلاً یکی از شاگردانم که پیانیست ماهر است و در خارج از کشور، موفقیت زیادی کسب کرده بود با دفتری پُر از قطعات بریده شده از روزنامه‌ها درباره کنسرتهايش، و دلی خوش بازگشت.

خویشاوندی به او علاقه‌مند شد و گفت که از نظر مالی او را تأمین می‌کند تا در شهرهای مختلف کنسرت بدهد. مدیری برای اداره امور مالی و هزینه‌ها انتخاب کردند و ترتیب فروش بلیط‌ها را دادند.

پس از یکی دو کنسرت، چیزی از وجوه باقی نماند. مدیر مالی همه پولها را به جیب زد.

وقتی شاگردم برای نخستین بار نزد آمد، وامانده و نومید و پریشان بود و آکنده از نفرت نسبت به آن مرد. آنچنان که این نفرت داشت او را از پا می‌انداخت. پول چندانی در بساط نداشت و تنها از عهده اجاره اتاقی سرد و بی‌روح برمی‌آمد که در آن دست و دلش به کار نمی‌رفت. در واقع در بندگی مصریان: یعنی نفرت و انزجار و تنگدستی و محدودیت خویش بود.

یکی از شاگردانم او را به یکی از جلساتم آورد. او نیز داستان خود را برایم بازگو کرد.

گفتم: «نخست باید از نفرت ورزیدن به آن مرد دست برداری. به محض اینکه بتوانی او را عفو کنی موفقیت تو به سویت باز خواهد گشت. چون تو داری به آیین عفو و بخشایش متشرف می‌شوی.»
این فرمان چنان عظیم به نظر می‌رسید که اطاعت از آن تقریباً محال می‌نمود.

در این اثنا خویشان و هم‌اقامه‌دعوی کرده‌بود تا پول را بازپس گیرد. زمان می‌گذشت و آنها به دادگاه احضار نمی‌شدند.
از شاگردم دعوت شد که به کالیفرنیا برود. دیگر از این وضع رنجشی به دل نداشت و آن مرد را هم بخشیده بود.
ناگهان پس از چهار سال او را به دادگاه احضار کردند. به محض اینکه به نیویورک رسید به من تلفن کرد تا شفاعت کنم و برای راستی و عدالت، کلام لازم را بر زبان آورم.

سر ساعت مقرر، در دادگاه حاضر شدند. اما همه چیز خارج از دادگاه فیصله یافت. قرار شد که آن مرد ماهانه پول را بپردازد.
سرشار از شادی نزد آمد و گفت: «کوچکترین نفرتی از او به دل نداشتم. وقتی صمیمانه با او سلام علیک کردم حیرت زده شد.»
خویشان و شاگردم نیز گفت که همه پول از آن او است. از این رو، خود را با حساب بانکی پُر از پولی مواجه دید.

اکنون نیز چندی نخواهد گذشت که به ارض موعود خود خواهد رسید.
زیرا از خانه بندگی (نفرت و انزجار) بیرون آمد و از دریای سرخ خود گذشت. خوش قلبی او نسبت به آن مرد، آنها را از هم شکافت تا بتواند از روی زمین خشک رد بشود.

زمین خشک، نماد یا مظهر جوهری اساسی در زیر «پا» است و «پا» نماد فهم.

موسی یکی از بزرگترین شخصیت‌های کتاب مقدس است. خداوند به موسی گفت که قوم خود را از مصر بیرون ببرد. تنها رسالت او رویارویی با اکراه فرعون در رهایی دادن بندگانی که آنها را استثمار کرده بود، نبود. رسالت او برانگیختن عصیان در قومی بود که در زیر مشقتها کارفرمایان، نیروی ابتکار خود را از دست داده بود. رویایی با چنین وضعی مستلزم نبوغی خارق‌العاده و اعتقادی راسخ و شهادتی عظیم و از خودگذشتگی کامل بود. یعنی صفاتی که تماماً در موسی وجود داشت. آری، از خودگذشتگی صفت بارز او بود. تا بدانجا که موسی را حلیم‌ترین انسان خوانده‌اند. همه ما اصطلاح «به حلم موسی» را شنیده‌ایم. او چنان در برابر فرمانهای خدا حلیم بود که از مقتدرترین انسانها شد.

خداوند به موسی گفت: «و اما تو دست خود را برافراز و دست خود را بر دریا دراز کرده آن را منشق کن تا قوم از میان دریا بر خشکی راه سپر شوند.»

از این رو، او که هرگز شک به دلش راه نمی‌یافت به قوم گفت: «به پیش بروید!» واقعا که چنین فرمانی جرأت و شهادت بسیار می‌خواست. به پیش راندن افرادی بیشمار به میان دریا، با این ایمان کامل که غرق نخواهند شد.

و اما معجزه را بنگرید!

«و خداوند دریا را به باد شرقی شدید تمامی آن شب برگردانیده دریا را خشک ساخت و آب منشق گردید.»

اکنون به یاد داشته باشید که چه بسا این معجزه همین امروز برای خودتان پیش بیاید. همین حالا به مشکل خود بیندیشید: شاید از بس که در اسارت فرعون (تردیدها و ترسها و نومیدیهای خود) زیسته‌اید،

نیروی ابتکار خود را از دست داده‌اید.

به خود بگویید: «به پیش برو!»

«...و خداوند دریا را به باد شرقی شدید تمامی آن شب برگردانید!»

و این باد شرقی شدید، یعنی یک عبارت تأکیدی نیرومند.

مثلاً اگر مشکل شما مسئله‌ای مالی است، مدام بگویید: «روزی رسان من خدا است. و شگفتیهای عظیم شادی بخش من، هم‌اکنون در پرتو لطف الهی و از راه‌های عالی به سویم می‌شتابند.»

به ما گفته‌اند که خداوند معجزات خود را به شیوه‌هایی اسرارآمیز به انجام می‌رساند. یعنی از راه‌هایی حیرت‌انگیز و غیرمنتظره. به محض اینکه کلام لازم را بر زبان آورید و برکت و نعمت طلبیدید، باد شرقی را وزانده‌اید.

پس بر دریای سرخ تنگدستی یا محدودیت خود بتازید. یعنی دست به کاری بزنید که بی‌باکی شما را نشان دهد.

مثلاً از یکی از شاگردانم دعوت شده بود که در گردشگاهی تابستانی که بسیار متداول و باب روز بود به دیدار دوستانش برود.

او که به علت مدتها زندگی در ییلاق، اضافه وزن پیدا کرده بود جز لباسهای پیشاهنگیش چیزی نداشت که بپوشد. حال آنکه برای چنان جایی، لباسها و صندلهای متنوع و تزئینات عصرانه لازم داشت که نمی‌دانست چطور آنها را تهیه کند. چون دعوتی بود ناگهانی و او نیز در آن لحظه پولی در دست نداشت. برای مشورت نزدم آمد. گفتم: «به گواهی دل خود گوش کن. دل تو به تو می‌گوید که چه باید بکنی؟»

گفت: «ترسی به دل ندارم. به دلم افتاده که در هر حال بروم.»

پس برای خود در اتومبیلی جایی پیدا کرد و رفت.

به خانه دوستش که رسید، استقبال گرمی از او به عمل آمد. آنگاه

میزبانش با لحنی حاکی از خجالت گفت: «امیدوارم کاری که کرده ام تو را نرنجاند. چون چند دست لباس و صندل عصرانه را که هیچ‌گاه به تن نمی‌کنم در اتاقت گذاشته‌ام که نمی‌دانم به درد تو می‌خورند یا نه؟» شاگردم با اظهار خوشحالی به دوستش اطمینان داد که از همه آنها استفاده خواهد کرد. و انگار که آن لباسها به تن او دوخته شده بود. در واقع، او بر دریای سرخ خود تاخته و از روی زمین خشک عبور کرده بود.

آبهای «دریای سرخ» من از هم می‌شکافد و از روی زمین خشک می‌گذرم. هم‌اکنون به سوی «ارض موعود» خود پیش می‌روم.

پاسبان دروازه

و من پاسبان بر شما گماشتم (که می گفتند) به آواز کرنا گوش دهید.

(کتاب ارمیاء: ۶: ۱۷)

همه ما باید بر دروازه اندیشه های خود پاسبانی بگماریم. پاسبان دروازه همان هشیاری برتر است.

این قدرت به ما داده شده تا اندیشه های خود را انتخاب کنیم. اما از آنجا که هزاران سال در اندیشه تبار (دنیا) زیسته ایم، مهار کردن آنها محال می نماید. و این اندیشه ها بسان گله رمیده گوسفندان به ذهن ما هجوم می آورند.

اما یک سگ گله به تنهایی نیز می تواند گوسفندان هراسان را مهار و به داخل آغل هدایت کند.

فیلمی دیدم درباره سگ گله ای که عهده دار مهار کردن گوسفندان بود. جز سه گوسفند، همه را دور هم گرد آورده بود. این سه مقاومت می کردند. و برای نشان دادن اعتراض بع بع کنان پاهای جلویی خود

را در هوا تکان می‌دادند. سگ تنها کاری که کرد این بود که آرام در برابرشان نشست و چشم از آنها برنداشت. بدون هیچ تهدید یا وعو. تنها نشست و عزم خود را نظاره کرد. چندی نگذشت که گوسفندان سر جنبان وارد آغل شدند.

مانیز باید بیاموزیم که به همین شیوه اندیشه‌های خود را مهار کنیم. با عزمی جزم و آرام، نه با زور و فشار. هنگامی که اندیشه‌هایمان در فغان و در غوغا است، یک عبارت تأکیدی را برمی‌گزینیم و پیاپی تکرارش می‌کنیم.

شاید همیشه نتوانیم اندیشه‌هایمان را مهار کنیم اما کلام خود را می‌توانیم در اختیار گیریم. تکرار بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد و آنگاه بر موفقیت تسلط می‌یابیم.

در باب ششم کتاب ارمیاء می‌خوانیم: «و من پاسبانان بر شما گماشتم (که می‌گفتند) به آواز کرنا گوش دهید.»

شادمانی و توفیق شما در زندگی بستگی دارد به پاسبانی که بر دروازه اندیشه‌های خود می‌گمارید. زیرا این اندیشه‌ها - دیر یا زود - در برون متبلور می‌شوند و عینیت می‌یابند.

مردم فکر می‌کنند که با فرار از موقعیتی ناخوشایند می‌توانند از شر آن خلاص شوند. بی‌خبر از اینکه به هر کجا بروند با همان وضع روبرو خواهند شد.

و آنقدر این تجربه‌ها در زندگی آنها تکرار می‌شود تا درس‌هایی را که باید بیاموزند فرا گیرند. این آرمان را در فیلم جادوگر شهر زمرد هم می‌بینیم.

دروتی دخترک خردسال بسیار اندوهگین است. چون زن بدجنس دهکده می‌خواهد سگش توتو را از او بگیرد.

از شدت ناامیدی نزد عمه‌ی اِما و عمو هنری می‌رود تا راز دلش را با آنها در میان بگذارد. اما آنها که هزار کار و گرفتاری دارند به او می‌گویند: «بدو برو پی کارت!»

دخترک به سگش توتو می‌گوید: «آن بالا بالاها... بالای آسمانها... آنجا که همهٔ مردم خوشبختند و حتی یک آدم بدجنس هم پیدا نمی‌شود، یک جای خیلی عالی هست که می‌خواهم آنجا باشم!» ناگهان تندبادی از جانب کانزاس می‌آید و دروتی و توتو را بلند می‌کند و به بالای آسمان به شهر زمرد می‌برد.

ابتدا همه چیز خوب و خوش به نظر می‌رسد اما دوباره همان تجربه‌ها و ترسهای قدیمی از نو سر بر می‌آورند. اکنون زن بدجنس دهکده به پیرزن جادوگر وحشتناکی بدل شده که باز قصد ربودن توتو را دارد. و حالا چقدر دلش می‌خواست که می‌توانست به دهکدهٔ خود در کانزاس بازگردد.

اما به او گفته‌اند که بهتر است جادوگر شهر زمرد را پیدا کند چون او بسیار نیرومند است و می‌تواند خواسته‌اش را برآورد.

دروتی هم جستجو آغاز می‌کند تا جادوگر شهر زمرد را پیدا کند. در راه مترسکی را می‌بیند که چون مغز ندارد بسیار ناراحت است. مردی آهنی را می‌بیند که چون قلب ندارد بسیار ناراحت است. و به شیری برمی‌خورد که چون دل و جرأت ندارد بسیار ناراحت است. دروتی هم به آنها می‌گوید: «بیاید همگی نزد جادوگر شهر زمرد برویم. هر چه بخواهیم او به ما می‌دهد. یک مغز به مترسک و یک قلب به مرد آهنی و دل و جرأت به شیر!»

در راه با تجربه‌های وحشتناکی روبرو می‌شوند. چون جادوگر بدجنس تصمیم گرفته دروتی را به چنگ آورد تا توتو و دمپایی یا قوتی رنگی را که از دروتی محافظت می‌کند بدزد.

عاقبت به قصر جادوگر شهر زمرد می‌رسند و سراغ او را می‌گیرند. اما همه پاسخ می‌دهند که تاکنون کسی نتوانسته او را ببیند چون جادوگر به طرز اسرارآمیزی در قصر زندگی می‌کند.

اما به کمک فرشته خوب شمال وارد قصر می‌شوند. و در آنجا می‌بینند که جادوگر همان شعبده باز قلابی است که در دهکده دروتی در کانزاس زندگی می‌کند.

همه ناامید می‌شوند. چون فکر می‌کنند دیگر نمی‌توانند به آرزوی خود برسند.

اما «فرشته خوب شمال» به آنها نشان می‌دهد که پیشاپیش به آرزوی خود رسیده‌اند. از آنجا که مترسک هرگاه با حادثه‌ای روبرو می‌شد، ناچار بود تصمیم بگیرد که چه کند مغز پیدا کرده است. مرد آهنی متوجه می‌شود که دروتی را دوست دارد. پس قلب پیدا کرده است. شیر هم پُر دل و جرأت شده چون هرگاه که ماجرای پیش می‌آمد مجبور بود دل و جرأت نشان بدهد.

فرشته خوب شمال از دروتی می‌پرسد: «تو از تجربه های خود چه آموختی؟» و دروتی پاسخ می‌دهد: «آموختم که چیزی که می‌خواهم در خانه خودم و در حیات خودم است.» آنگاه فرشته خوب شمال عصای سحرآمیزش را بلند می‌کند و دروتی دوباره به خانه‌اش باز می‌گردد.

در همین حال دروتی از خواب بیدار می‌شود و می‌فهمد که مترسک و مرد آهنی و شیر همان مردهایی هستند که در مزرعه عمویش کار می‌کنند. و خیلی هم خوشحالند که دروتی دوباره برگشته پیش آنها.

این قصه به ما می‌آموزد که اگر از مشکلات خود بگریزیم آنها ما را تعقیب خواهند کرد.
از هیچ وضعیتی ناراحت نباشید تا وزن و سنگینی خود را از دست بدهد.

یک قانون سری بی‌اعتنایی هست که می‌گوید: «هیچ یک از اینها تکانم نمی‌دهد.» به زبان روزمره می‌توانیم بگوییم که: «هیچ کدام از اینها ناراحتم نمی‌کند.»

وقتی که دیگر از هیچ چیز آزرده نشدید، ناراحتیهای برونی هم ناپدید می‌شوند.

به محض اینکه چشمانت معلمان تو را ببینند، معلمان تو ناپدید خواهند شد.

«و من پاسبانهای بر شما گماشتم (که می‌گفتند) به آواز کرنا گوش دهید.»

کرنا سازی است که در روزگار قدیم برای جار زدن و آگاهانیدن مردم از احکام و خبرها و پیروزی به کار می‌رفت.

هرگاه به اهمیت هر اندیشه و هر کلمه پی ببرید عادت می‌کنید که در هر اندیشه و هر کلمه خود دقت به خرج دهید.

تخیل - که آن را قیچی ذهن خوانده‌اند - پیوسته در حال بریدن رویدادهایی است که در زندگیتان رخ می‌دهند.

چه بسیارند افرادی که تصویری که می‌بُرنند زاییده ترس است. یعنی به دیدن چیزهایی سرگرمند که دارای طرح الهی نیستند.

اما آن کس که صاحب «یک چشم» است تنها حقیقت را می‌بیند. نگاه

او از شر می‌گذرد و آن سوی شر را می‌بیند و می‌داند که از آن خیر بر خواهد خاست. او هر چه بی‌عدالتی را به عدالت بدل می‌کند و هر کس را که به ظاهر دشمن است با خیرخواهی خود خلع سلاح می‌کند. در اساطیر سیکلوپ^۱، نژادی از غولهایی که ظاهراً در سیسیل می‌زیستند می‌خوانیم که این غولان تنها یک چشم در میان پیشانی داشتند. قوه تخیل در میان پیشانی (وسط ابروان) جای دارد. از این رو، این غولهای افسانه‌ای نیز زاییده این آرمانند.

به راستی هم که انسان یک چشم، غولی است. زیرا هر اندیشه او اندیشه‌ای سازنده و هر کلمه او کلام اقتدارا خواهد بود. باشد که «چشم سوم» پاسبان دروازه باشد.

«چراغ بدن چشم است. پس هرگاه چشمت بسیط باشد تمام بدنت روشن بُود.»

با چشم بسیط یا دیده مفرد، بدن به چشم معنوی «تن نور» تحول خواهد یافت: آفریده به صورت و شبیه (خیال) خدا.

با آن دیده باطن که مشیت الهی را می‌بیند و عالم آرامش و فراوانی و نیکخواهی را... می‌توان جهان را رهانید.

«به حسب ظاهر داوری مکنید بلکه به راستی داوری نمایید.»

«و قومی بر قومی شمشیر نخواهد کشید و بار دیگر جنگ را نخواهند آموخت.»

قانون سری بی‌اعتنایی یعنی آزردن از ظاهر مخالف امور و دست نکشیدن از اندیشه سازنده، زیرا سرانجام پیروز خواهد شد.

قانون معنویت فراتر از قانون کارما است.

این است آن گرایش ذهنی که شفادهنده یا درمانگر باید در برابر بیمار

خود دارا باشد.

بی اعتنا به ظواهر امور - خواه تنگدستی و خواه بیماری و خواه فقدان - در ذهن و تن و امور بیمار خود تحول ایجاد می کند.

آیه ششم از باب سی و یکم کتاب ارمیاء مژده ای شادی بخش می دهد. زیرا انسانی رها از هرگونه تفکر منفی را تصویر می کند:

«زیرا روزی خواهد بود که دیده بانان بر کوهستان افرایم ندا خواهند کرد که برخیزید و نزد خدای خود برآیید.»

پاسبان دروازه نمی خوابد و به خواب نمی رود. «او که حافظ توست نخواهد خوابید.» اوست «چشمی که از قوم محافظت می کند.»

اما آن کس که در عالم اندیشه های منفی زندگی می کند از این «دیده باطن» بی خبر است. چه بسا گهگاه بارقه های شهود یا اشراق را ببیند اما باز به دنیای آشفستگیها باز می گردد.

مهار کردن کلمه ها و اندیشه ها مستلزم عزمی جزم و بیداری ابدی است. هر چه اندیشه ترس و شکست و نفرت و بدخواهی باید از هم بپاشد و نابود گردد.

«هر نهالی که پدر آسمانی من نکاشته کنده شود.»

تکرار آیه بالا، تصویر از ریشه درآوردن علفهای هرز باغ را به ذهن می آورد. این علفهای هرز کنده شده خشک می شوند. چون دیگر خاکی نیست تا به آنها خوراک برساند.

وقتی به اندیشه های منفی توجه می کنید به آنها بال و پر می دهید. قانون سری بی اعتنائی را به کار گیرید. یعنی هرگز نسبت به اندیشه های منفی علاقه مندی نشان ندهید.

چندی نمی گذرد که «لشکر بیگانگان» را از گرسنگی نابود خواهید کرد. و ذهنتان سرشار از آرمانها و اندیشه های الهی، تنها آن را خواهد

خواست که خدا برایتان می‌خواهد.
 یک ضرب‌المثل چینی می‌گوید: «آدم عاقل دخت و دوز لباسش را به
 یک خیاط ماهر می‌سپارد.»
 پس شما نیز طرح زندگیتان را به دست طراح الهی بسپارید تا همواره
 خود را در اوضاع و شرایطی عالی و بی‌همتا بیابید.

مکانی که ایستاده‌ام زمین مقدس است. هم‌اکنون طرح الهی
 زندگیم جاری می‌شود. و با پیوندی ناگسستنی، در حال و
 مقامی قرار می‌گیرم که اوضاع و شرایط آن همواره عالی و
 بی‌همتا است.

راه فراوانی

آنگاه قادر مطلق گنج تو. و نقره خالص برای تو خواهد بود.
(کتاب ایوب ۲۴:۲۲)

«و اگر شرارت را از خیمه خود دور نمایی. و اگر گنج خود را در خاک، و طلای اوفیر را در سنگهای نهرها بگذاری، آنگاه قادر مطلق گنج تو، و نقره خالص برای تو خواهد بود. زیرا در آن وقت از قادر مطلق تلذذ خواهی یافت. و روی خود را به طرف خدا برخواهی افراشت. نزد او دعا خواهی کرد. و او تو را اجابت خواهد نمود. و نذرهای خود را ادا خواهی ساخت. امری را جزم خواهی نمود و برایت مقرر خواهد شد. و روشنایی بر راه‌هایت خواهد تابید.»

راه فراوانی خیابانی یک طرفه است. یعنی راه برگشت ندارد.
یا با سر به سوی تنگدستی می‌روی یا به سوی فراوانی. زیرا صاحب هشیاری توانگر و صاحب هشیاری ناتوان - هر دو - روی یک خیابان ذهنی گام برنمی‌دارند.

مشیت الهی برای هر انسان: خزانه‌ای است بیکران!

منتها انسان دولتمند هرگاه که بخواهد به این خزانه دسترسی دارد. زیرا اندیشه‌های توانگر پیرامونی غنی می‌آفریند.

اندیشه‌های خود را عوض کنید تا در یک چشم به هم زدن، همهٔ اوضاع و شرایطتان عوض شود. زیرا جهان شما تبلور آرمانها و کلام خودتان است. و دیر یا زود، حاصل کلمه‌ها و اندیشه‌های خود را درو خواهید کرد.

«کلمات بسان اجسام یا نیروهایی مدام در حرکتند تا در موسم خود به زندگی آفرینندگان خود باز گردند و ثمرهٔ خود را باز گیرند.» مردمانی که پیوسته از تنگدستی و شکست و محدودیت سخن می‌گویند همانها را خواهند دروید.

آنکه از بخت خود گلایه کند به ملکوت نعمت در نمی‌آید.

زنی را می‌شناسم که از توانگری کوچکترین شناختی نداشت. عوض اینکه لباسهای نو بخرد، لباسهای کهنه‌اش را رفو می‌کرد. محتاط بود مبادا ولخرجی کند. مدام به شوهرش گوشزد می‌کرد که اسراف نکند. یکریز می‌گفت: «هرگز چیزی را که استطاعت خریدش را نداشته باشم نمی‌خواهم.»

از آنجا که استطاعت چندانی نداشت، چیز زیادی هم نداشت. اما یکباره دنیای او در هم ریخت. چون شوهرش خسته از خرده‌گیریها و اندیشه‌های محدود او، به تنگ آمد و او را ترک کرد. زن، دلسرد و ناامید، روزها را به شب می‌رساند تا اینکه یک روز کتابی دربارهٔ مابعدالطبیعه به دستش افتاد که از نفوذ کلام و قدرت اندیشه سخن می‌گفت.

زن تازه فهمید که با طرز تفکر نادرست خود آن همه تجربهٔ ناخوشایند را به زندگی خود فراخوانده است. از ته دل به اشتباهات خود خندید. بر آن

شد که از خطاهای گذشته سود بجوید. و عزم خود را جزم کرد تا قانون فراوانی و توانگری را به اثبات برساند.

بی باکانه همه پولی را که داشت خرج کرد تا ایمان خود را به خزانه غیبی برکت و نعمت خود نشان دهد. فقط به خدا توکل کرد و برای کامیابی و کامرانی، چشم امید خود را به او دوخت. دیگر کلمه‌ای درباره کمبود و محدودیت و تنگدستی بر زبان نیاورد. کوشید تا مدام خود را دولتمند احساس کند و ثروتمند به نظر آورد.

دوستان قدیمی او دیگر نمی‌توانستند او را بشناسند. با جهشی عظیم به راه فراوانی افتاده بود. ثروتی که در سراسر عمرش ندیده بود به سوی او سرازیر شد. درها و دروازه‌هایی غیرمنتظره گشوده می‌شدند و راه‌ها و چاره‌هایی حیرتانگیز بر سر راهش قرار می‌گرفت و در کاری که کوچکترین آموزشی برای آن ندیده بود بسیار موفق شد و خود را بر زمین معجزه یافت.

راستی چه شده بود؟ - کیفیت کلمات و اندیشه‌های خود را عوض کرده بود. دل خود را به خدا سپرده بود و در همه کارهایش به خدا توکل کرده بود. بارها در آخرین لحظه به خواسته‌اش رسید. حاجتی نداشت که بی‌پاسخ مانده باشد. چون مدام گودالهای خود را حفر می‌کرد و بی‌وقفه سپاس می‌گزارد.

تازگی یک نفر به من تلفن کرد و گفت: «عاجزانه دنبال کار می‌گردم.»
گفتم: «عاجزانه دنبال کار نگرد. شادمانه جستجویش کن!» چون عیسی مسیح بزرگترین استاد مابعدالطبیعه می‌گوید: «برای هیچ چیز اندیشه نکنید بلکه در هر چیز با دعا و شکرگزاری خواسته‌های خود را به خدا عرض کنید.»

حمد و ثنا، درها و دروازه‌ها را می‌گشاید. زیرا امید و انتظار همواره پیروز می‌شود.

البته قانون بی‌غرض است. و انسانی نادرست منتها صاحب اندیشه‌های غنی، بی‌تردید ثروت و مکنت را به سوی خود می‌کشاند. منتها طبق گفته شکسپیر: «هر آنچه با نادرستی به دست آید، توفیقی نامطلوب خواهد داشت.» یعنی نه دیر می‌پاید و نه عاقبت به خیر خواهد شد! کافی است روزنامه‌ها را بخوانیم تا بدانیم که: «راه خیانتکاران سخت است.»

به همین دلیل باید خواسته خود را مستقیم از خزانۀ کل طلبید. و تنها خواستار آن چیزی بود که حق الهی آدمی است: در پرتو لطف الهی و به شیوه‌ای عالی.

برخی از مردم آسان به ثروت دست می‌یابند، منتها قابلیت نگهداری از آن را ندارند. گاه سر به هوا هستند و گاه به دلیل ترس و نگرانی، ثروت خود را از دست می‌دهند.

دوستی در یکی از کلاسهایم این حکایت را تعریف کرد که: «خانواده‌ای از اهالی شهرم که همیشه در فقر به سر می‌بردند، در حیات خلوت خود به ذخائر نفت دست یافتند و صاحب ثروتی کلان شدند. پدرشان به باشگاه گلف شهر پیوست. او که دیگر جوان نبود، از پس چنین ورزشی برنیامد و روی زمین بازی جان داد. این رویداد همه افراد خانواده را در وحشت فرو برد. به فکر افتادند که مبدا خودشان هم ناراحتی قلبی داشته باشند. و اکنون همه در التزام پرستارانی متخصص که مراقب هر ضربان قلب آنها هستند بستری‌اند.»

در اندیشه تبار (دنیا) مردم باید دل‌نگران چیزی باشند. آنها که دیگر دلواپس پول نبودند، دلهره‌های خود را به دلشوره برای سلامت سپردند.

قدیمی‌ها می‌گفتند که در آن واحد نمی‌توان صاحب همه چیز بود.

می گفتند اگر چیزی به دست آوری، چیزی دیگر را از دست می دهی. می گفتند خوش اقبالی دوام نخواهد داشت. عالیترا از آن است که دیر بپاید. اما عیسی مسیح گفت: «در جهان (اندیشه دنیا) برای شما زحمت خواهد شد. و لکن خاطر جمع دارید زیرا که من بر جهان (اندیشه دنیا) غالب شده‌ام.»

در هشیاری برتر (الوهیت باطن) هر انسان برای هر تقاضایی عرضه‌ای هست بیکران. و خیر و خوشی او پایدار است و بی‌همتا. «اگر به قادر مطلق بازگشت نمایی بنا خواهی شد. (از لحاظ هشیاری). و اگر شرارت را از خیمه خود دور نمایی. و اگر گنج خود را در خاک، و طلای اوفیر را در سنگ نهرها بگذاری، آنگاه قادر مطلق گنج تو، و نقره خالص برای تو خواهد بود.»

چه تصویر شکوهمندی از فراوانی و دولتمندی! حاصل بازگشت به قادر مطلق (از نظر هشیاری).

اما برای شخص عادی (که زمانی بس دراز تنها به کمبود و تنگدستی اندیشیده است) بنا کردن یک هشیاری توانگر بینهایت دشوار است. شاگردی دارم که با تکرار این عبارت، توفیقی عظیم را به سوی خود کشانده است: «من دختر پادشاهم! و پدر دولتمندم هم اکنون همه ثروتش را به پای من می‌ریزد. من دختر پادشاهم! همه چیز دست به دست هم می‌دهد تا راه را برایم بگشاید.»

چه بسیارند مردمانی که با اوضاع و شرایطی که چنگی به دل نمی‌زند کنار می‌آیند. تنها به این دلیل که (از نظر ذهنی) تنبل‌تر از آنند که خود را بیرون از آن اوضاع و شرایط تصور کنند.

برای به دست آوردن استقلال مالی باید از سر تا پا طلب و اشتیاق بود. باید خود را ثروتمند احساس کنید و غنی بدانید. بی‌وقفه برای ثروت و

دولت تدارک ببینید و مدام خود را آماده کنید. چون طفلی خردسال شوید و وانمود کنید که ثروتمندید. چون آن وقت با امید و انتظار بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارید.

تخیل - یا قیچی ذهن - کارگاه آدمی است. یعنی انسان در آنجا رویدادهای زندگی خود را می‌برد و می‌دوزد!

هشیاری برتر حیطة الهام است و شهود و مکاشفه و اشراق. شهود یعنی گواهی دل. یعنی همان که ضمن صحبت می‌گوییم: «به دلم افتاد!»

هشیاری برتر عرصه آرمانهایی است در منتهای کمال. نابغه بزرگ، اندیشه های خود را از این عرصه می‌ستاند.

«جایی که رؤیا (تخیل) نیست قوم گردنکش می‌شوند.»
اگر مردمان توانایی تصور خیر و خوشی خود را از دست بدهند هلاک (تباه و فنا) می‌شوند.

مقایسه ترجمه انگلیسی و فرانسه کتاب مقدس جالب توجه است. در عهد عتیق، آیه ۲۱ از باب بیست و دوم کتاب ایوب می‌خوانیم که: «پس حال با او انس بگیر و سالم باش. و به این منوال نیکویی به تو خواهد رسید.» در ترجمه فرانسه آن می‌خوانیم که: «به خدا متوسل شو تا در آرامش باشی. زیرا به این ترتیب شادمان خواهی شد.»

در آیه ۲۳ می‌خوانیم که: «اگر به قادر مطلق بازگشت نمایی بنا خواهی شد. و اگر شرارت را از خیمه خود دور نمایی.» در ترجمه فرانسه آن می‌خوانیم که: «اگر به قادر مطلق بازگشت نمایی از نو برقرار خواهی شد. و اگر شرارت را از خیمه خود دور نمایی.»

در آیه ۲۴ می‌خوانیم که: «و اگر گنج خود را در خاک، و طلای اوفیر را در نهرها بگذاری، آنگاه قادر مطلق گنج تو، و نقره خالص برای تو خواهد بود.»

اما در ترجمهٔ فرانسه به ترجمه‌ای کاملاً تازه و حیرت‌انگیز برمی‌خوریم که می‌گوید: «طلا در خاک و طلای اوفیر را میان سنگریزه‌های سیلابها افکن. آنگاه قادر مطلق طلای تو و نقرهٔ تو و گنج تو خواهد بود.»

این بدان معنا است که اگر همهٔ اتکای آدمی به خزانهٔ عینی خویشتن است، همان بهتر که دار و ندار خود را به خاک درافکند، و برای طلا و نقره و گنج تنها به قادر مطلق توکل کند.

دوستی حکایت کشیشی را برایم بازگو کرد که برای بازدید از یک دیر به فرانسه رفته بود. هر روز راهبه‌ها کودکان زیادی را اطعام می‌کردند. اما آن روز بی‌آذوقه مانده بودند. یکی از راهبه‌ها با ناامیدی به کشیش گفت که غذایی ندارند و بچه‌ها باید گرسنه بمانند. راهبه گفت که جز یک سکهٔ نقره (مثلاً یک سکهٔ ده تومانی) پول دیگری در بساط ندارند. در حالی که بچه‌ها به غذا و لباس احتیاج دارند.

کشیش گفت: «سکه را به من بده!»

راهبه سکه را به او داد. کشیش هم آن را از پنجره بیرون انداخت و گفت: «اکنون تنها به خدا توکل کن. منتها با ایمانی کامل!»

هنوز جملهٔ کشیش تمام نشده بود که دوستان از راه رسیدند: با غذا و هدایا و پول فراوان.

این بدان معنا نیست که همه‌ی دار و ندار خود را دور بیندازید. منتها به آنها متکی نباشید. به خزانهٔ غیبی خود تکیه کنید: یعنی به خزانهٔ خیال! پس بیایید از هم اکنون با خدا انس بگیریم تا او به ما آرام جان بخشد. زیرا او طلای ما و نقرهٔ ما و گنج ما خواهد بود.

امیدم به مکاشفه و الهام است. از طریق شهودم نقرهٔ فراوان خواهم داشت.

محتاج به هیچ چیز نخواهم بود!

خداوند شبان من است. محتاج به هیچ چیز نخواهم بود.
(مزمور ۱:۲۳)

مزمور بیست و سوم را می‌توان کلید پیامهای کتاب مقدس دانست. این مزمور به آدمی مژده می‌دهد که اگر به این شناخت (یا اعتقاد) برسد که خداوند شبان او است و عقل کل همه نیازهای او را برمی‌آورد، محتاج به هیچ چیز نخواهد بود.

اگر هم اکنون به این اعتقاد برسید، از همین حالا تا ابدالابد همه نیازهایتان برآورده خواهد شد. و بی‌درنگ هر آنچه را که نیازمند یا آرزومندید از فراوانی افلاک بیرون خواهید کشید. زیرا هر آنچه نیازمندید پیشاپیش بر سر رهاستان قرار دارد.

زنی ناگهان به این دل‌آگاهی رسید که: «خداوند شبان من است. محتاج به هیچ چیز نخواهم بود.» با خزانه غیبی خود تماس حاصل کرد و خویشتن را فراسوی زمان و مکان یافت و از اتکای به منابع برونی و عینی دست برداشت.

اولین خواسته‌ای که برآورده شد، خواسته‌ای کوچک اما ضروری بود. به چند گیره بزرگ کاغذ نیاز فوری داشت اما فرصت نداشت که برای خرید آنها به لوازم التحریر فروشی برود.

وقتی داشت پی چیزی دیگر می‌گشت صندوقچه کهنه‌ای را باز کرد و در آن ده دوازده گیره بزرگ کاغذ پیدا کرد. احساس کرد که قانون، کار خود را آغاز کرده است. بی‌درنگ خدا را شکر کرد. پس از آن به پول نیاز داشت که آن نیز بی‌درنگ از راه رسید. هر چه می‌خواست - چه کوچک و چه بزرگ - بر سر راهش قرار می‌گرفت. از آن هنگام این آیه ورد زبان او شده است که: «خداوند شبان من است. محتاج به هیچ چیز نخواهم بود.» مردم همیشه می‌گفتند: «درست نیست که انسان از خدا پول یا مال بخواهد.»

بی‌خبر از اینکه این اصل خلاق (پدر درون) در باطن خود ما است. معنویت راستین یعنی اثبات این حقیقت که خدا روزی رسان هر روز ما است، نه روزی‌رسانی گاه به گاه.

عیسی مسیح از این قانون آگاه بود. به همین دلیل هر چه می‌خواست ظاهر می‌شد و بی‌درنگ در اختیارش قرار می‌گرفت: از ماهیها و قرصهای نان گرفته تا پول از دهان ماهی.

به محض اینکه آدمی به چنین شناختی برسد، از هر چه اندوختن و احتکار است دست می‌کشد.

این بدان معنا نیست که نباید صاحب یک حساب بانکی عظیم یا سرمایه‌گذاریها باشید. بدان معنا است که نباید به آنها تکیه کنید. چون اگر در مسیری چیزی از دست بدهید در مسیری دیگر موهبت ارزشمندتری به دست می‌آورید.

«در خانهٔ مرد عادل گنج عظیم است.» و «انبارهای ما پر شده به انواع

نعمت ریزان شوند.»

اما چگونه باید با خزانه غیبی خود تماس حاصل کرد؟ از راه تکرار آن عبارت حقیقت که آدمی در آن بارقه‌ای از تحقق آرزو می‌بیند، و در گوش جان او طنینی دلنشین می‌افکند.

و این راهی نیست گشوده تنها برای تنی چند. خداوند می‌گوید: «چون که به من رغبت دارد او را خواهم رها کنید. و چون که به اسم من عارف است او را سرافراز خواهم ساخت. چون مرا خواند او را اجابت خواهم کرد. من در تنگی با او خواهم بود. و او را نجات داده معزز خواهم ساخت.» آری، خداوند شبان تو و شبان من و شبان همه است.

خدا آن خرد لایتنهای است که رسالت او برآوردن نیاز آدمی است. توجیه این امر آن است که آدمی مجری امور الهی است. عیسی مسیح گفت: «من و پدر یک هستیم.»

می‌توانیم این آیه را به این صورت برگردانیم که: «من و اصل عظیم خلاق کائنات یکسان و یگانه‌ایم.»

آدمی تنها زمانی دچار کمبود می‌شود که تماس خود را با این اصل خلاق از دست بدهد. باید به آن توکل کامل داشت. زیرا خرد ناب است و قادر مطلق و راه انجام را می‌داند.

اما ذهن استدلالی و اراده شخصی راه‌ها را مسدود می‌کند.

طریق خود را به خداوند بسپار. و بر وی توکل کن که آن را انجام خواهد داد.

بیشتر مردم اگر در دنیای عینی دستاویزی برای تمسک نداشته باشند بیمناک و وحشتزده می‌شوند.

زنی نزد درمانگری رفت و گفت: «زنی بی کس و فقیر و درمانده‌ام و جز خدا پشت و پناهی ندارم.» درمانگر در پاسخ گفت: «اگر خدا پشت و پناه تو است، پس دیگر نگران چه هستی؟ چون باید ملکوتی را که از ابتدای عالم برای تو آماده شده است به میراث گیری!»

زنی نالان و اشکریزان به من تلفن کرد که: «از وضع کسب و کار خیلی نگرانم.» گفتم: «اما وضع کار خدا همیشه یکسان و عالی است. خداوند شبان تو است: محتاج به هیچ چیز نخواهی بود.»

بازرگانی بسیار موفق که همه کارهای خود را بر اساس تعالیم حقیقت به انجام می‌رساند گفت: «مشکل بیشتر مردم این است که به شرایط معینی خو می‌گیرند. و تخیل چندان نیرومندی ندارند که آنها را به پیش براند تا چاره‌ها و تدابیر تازه پیدا کنند.»

تقریباً همه موفقیت‌های عظیم بر پایه یک شکست بنا شده‌اند.

شنیده‌ام که چون در «برادوی»^۱ دیگر به کسی احتیاج نداشتند که لال بازی در بیاورد، ادگار برگن^۲ کار خود را از دست داد. نوئل کاوارد^۳ او را برای برنامه رادیویی «رودی والی»^۴ در نظر گرفت و او و چارلی مک کارتی^۵ یک شبه به شهرت رسیدند.

در یکی از جلساتم داستان مردی را حکایت کردم که آنقدر فقیر و دلسرد بود که عاقبت به همه چیز خاتمه داد. چند روز بعد، اطلاعیه‌ای برایش

۱. Broadway

۲. Edgar Bergen

۳. Noel Coward

۴. Rudy Vallee

۵. Charlie Mc Carthy

رسید که ثروتی کلان را به ارث برده است. یکی از شاگردانم پرسید: «یعنی درست سه روز پس از آنکه جان ما به لب برسد به آرزوی خود می‌رسیم؟» گفتم: «آری. فریب تاریکی پیش از سحر را نخورید!»

چون خوب است که گهگاه انسان به تماشای سحر برود تا با همه وجود یقین یابد که آفتاب بی‌تردید طلوع خواهد کرد. تجربه‌ای مربوط به چند سال پیش به یادم آمد که آن را برایتان می‌نویسم.

دوستی داشتم که در بروکلین^۱ نزدیک «پارک پراسپکت»^۲ زندگی می‌کرد. خیلی دوست داشت که کارهای غیر معمول انجام بدهد. به من گفت: «حتماً یک روز به دیدنم بیا. صبح زود بلند می‌شویم و برای تماشای طلوع آفتاب به پارک پراسپکت می‌رویم.»

اول نپذیرفتم، اما بعد به دلم افتاد که باید تجربه دلچسبی باشد. تابستان بود. نزدیک چهار صبح بیدار شدیم: دوستم و دختر خردسالش و من. هوا قیرگون بود. قدم زنان خیابان را پایین رفتیم و به در ورودی پارک رسیدیم.

چند پاسبان با کنجکاوی نگاهمان می‌کردند. دوستم در منتهای وقار به آنها گفت که به تماشای طلوع آفتاب می‌رویم. آنها هم انگار مجاب شدند. گردش‌کنان از میان پارک گذشتیم و به باغ زیبای گل سرخ رسیدیم. رگه صورتی کمرنگی از شرق پدیدار شد. آنگاه غرشی عظیم شنیدیم. از قرار معلوم نزدیک باغ وحش بودیم. همه حیوانات به سحر سلام می‌گفتند.

شیرها و ببرها می‌گریه‌دند. کفتارها می‌خندیدند. صدای زوزه و شیهه

۱. Brooklyn

۲. Prospect

می‌آمد. انگار هیچ حیوانی نبود که حرفی برای گفتن نداشته باشد. آخر روزی تازه از راه می‌رسید.

براستی الهام‌بخش بود. نور در لابلای درختان می‌خزید و همه چیز حالتی غیرزمینی داشت.

همچنان که هوا نرم نرمک روشن‌تر می‌شد، سایه‌ها مان به جای اینکه پشت سرمان باشند پیش رویمان بودند. سحرگاه روزی تاره برمی‌آمد! و این همان سحرگاه شگفت‌انگیزی است که پس از مدت زمانی تاریکی به سراغ یکایک ما می‌آید.

سحرگاه کامیابی و شادمانی و فراوانی شما نیز بی‌تردید فرا می‌رسد. هر روز، روزی است پراهمیت! به همین دلیل آن شعر اعجاب‌انگیز سانسکریت می‌گوید: «پس نیک به این روز بنگر! چنین است درود سحرگاهان.»

در همین روز خداوند شبان تو است. و در همین روز محتاج به هیچ چیز نخواهی بود. زیرا تو و این اصل عظیم خلاق، یکسان و یگانه‌ای. زیرا «پدر در من است و من در او.»

مزمور سی و چهارم، مبشر ایمنی است. و با ستایش خدا شروع می‌شود: «خداوند را در هر وقت متبارک خواهیم گفت. تسبیح او دائماً بر زبان من خواهد بود. جان من در خداوند فخر خواهد کرد.»

«و اما طالبان خداوند را به هیچ چیز نیکو کمی نخواهد شد.»

طلب خداوند یعنی آدمی باید نخستین گام را بردارد و حرکت را آغاز کند. «به خدا تقرب جوید تا به شما نزدیکی نماید.»

اما راه‌های طلب خداوند، عبارتند از: تکرار عبارتهای تأکیدی، امید و انتظار، و تدارک دیدن و آماده شدن برای خیر و خوشی خود.

اگر موفقیت بطلبید اما برای شکست تدارک ببینید، همان چیزی را خواهید ستاند که برایش تدارک دیده‌اید.

در کتابم بازی زندگی، و راه این بازی حکایت مردی را نقل کرده‌ام که از من خواست تا شفاعت کنم و کلامی بر زبان آورم تا همه قرضهایش پرداخت شود.

اما پس از شفا و درمان، تازه گفت: «حالا دارم فکر می‌کنم که اگر نتوانم پولشان را بپردازم چه پاسخی به آنها بدهم؟» تا به شفا و درمانی ایمان نداشته باشید نمی‌تواند کمکی به شما بکند. زیرا ایمان و انتظار است که با ایجاد تصویر تحقق آرزو، بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد.

در مزمور بیست و سوم می‌خوانیم: «و روح مرا برمی‌گرداند.» روح همان ذهن نیمه‌هشیار است که باید با آرمانها و اندیشه‌های درست برگردانده شود.

زیرا هر احساس ژرفی بر ذهن نیمه‌هشیار آدمی اثر می‌گذارد و در امور او تجلی می‌یابد.

اگر خود را شکست خورده بدانید بی‌تردید شکست خواهید خورد. مگر اینکه این اعتقاد راسخ را در ذهن نیمه‌هشیار خود نقش کنید که انسانی کاملاً موفق هستید.

و این کار با تکرار آن عبارت تأکیدی صورت می‌گیرد که با بارقه‌ای از تحقق آرزو بر دل می‌نشیند.

دوستی در یکی از جلساتم گفت که وقتی از در بیرون می‌رفت تکرار این عبارت را به او توصیه کردم که: «زمینی که روی آن ایستاده‌ام زمین درویدن است.» از قرار معلوم زندگی‌اش بسیار بی‌رنگ و بو بود. اما این جمله به دلش نشست.

و کلمات: «زمین درو... زمین درو...» در گوشه‌هایش زنگ زد. و بی‌درنگ همه شگفتیهای شادی بخش سر راهش سبز شدند.

تکرار عبارت تأکیدی ضروری است. چون تکرار بر ذهن نیمه‌هشیار آدمی اثر می‌گذارد. شاید در ابتدا نتوانید اندیشه خود را مهار کنید اما کلام خود را که می‌توانید در کف اختیار بگیرید. عیسی مسیح گفت: «از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخنه‌ای تو بر تو حکم خواهد شد.»

هر روز کلام درست و اندیشه‌های درست را اختیار کنید.

قوة تخیل نیرویی است خلاق «دل خود را به حفظ تمام نگاه دار. زیرا که مخرجهای حیات از آن است.»

همه ما خزانه‌ای داریم که هر چه بخواهیم می‌توانیم از آن بیرون بکشیم: خزانه خیال!

پس بیایید تا خود را ثروتمند و سالم و خوشبخت تصور کنیم: و همه امور خود را سرشار از نظم الهی ببینیم. اما راه تحقق آرزو را به دست عقل کل بسپریم.

او حربه‌هایی دارد که تو از آنها بی‌خبری. و تدابیری که تو را به حیرت فرو خواهد برد.

در مزبور بیست و سوم می‌خوانیم: «سفره‌ای برای من به حضور دشمنانم می‌گسترانی.»

این بدان معنا است که حتی در وضعیت خصمانه - که حاصل تردیدها و ترسها یا انزجارهای خودتان است - راهی برای خروج از آن برایتان آماده شده است.

خداوند شبان من است. محتاج به هیچ چیز نخواهم بود.

با اعجاب بنگر!

کارهای خداوند را ذکر خواهیم نمود. زیرا کار عجیب تو را که از
قدیم است به یاد خواهیم آورد.

(مزمور: ۷۷: ۱۱)

کلمات «عجیب» و «عجایب» بارها در کتاب مقدس آمده‌اند. در فرهنگنامه،
واژه «عجیب»: شگفت‌آور، شگرف، و دلیلی برای حیرت و تعجب، یا
معجزه‌ای اعجاب‌انگیز توصیف شده است.

آوس پنسکی^۱، در کتابش ترتیوم اورگانوم^۲، عالم بُعد چهارم را «دنیای
شگفتیها» می‌خواند. او با محاسبات ریاضی به این نتیجه رسیده است که
عرصه‌ای هست که در آن همه اوضاع و شرایط بی‌نقص و کاملند. عیسی
مسیح آن عرصه را ملکوت خواند.

«اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید
خواهد شد.» می‌توانیم این آیه را به این صورت برگردانیم که: «اول دنیای
شگفتیها را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد.»

۱. Ouspensky

۲. Tertium Organum

هرچند تنها در مقام معینی از دل آگاهی به آن عرصه می‌توان رسید. عیسی مسیح گفت: «هر آینه به شما می‌گویم تا بازگشت نکنید و مثل طفل کوچک نشوید هرگز داخل ملکوت آسمان نخواهید شد.» کودکان مدام در حال وجد و شادمانی و شگفتی‌اند! آینده مزدهایی اسرارآمیز را وعده می‌دهد. هر چیزی می‌تواند یک شبه پیش آید.

رابرت لوییس استیونسن^۱ در کتاب باغ شعرهای یک کودک می‌گوید: «دنیا چنان پُر است از فراوانی که چاره‌ای نداریم جز شادمانی.» پس بیایید به آنچه پیش رویمان است با اعجاب بنگریم. چند سال پیش به این جمله برخوردیم و در کتابم: بازی زندگی و راه این بازی هم آن را نوشته‌ام.

فرستی را از دست داده بودم و احساس می‌کردم که بیش از اینها باید در برابر خیر و صلاحم بیدار باشم. روز بعد به محض اینکه از خواب برخاستم این جمله را تکرار کردم: «به آنچه پیش روی من است با اعجاب می‌نگرم!»

ظهر تلفن زنگ زد و همان امکانی که از دست داده بودم دوباره به من پیشنهاد شد. این بار آن را قاپیدم و به راستی که با اعجاب به آن نگریستم. چون واقعا انتظار نداشتم که دوباره به سراغم بیاید. دوستی در یکی از جلساتم به من گفت که تکرار این جمله برای او هم ارمغانی شگفت به همراه آورده است. چون تکرار این عبارت، هشیاری را از انتظاری شاد سرشار می‌کند.

کودکان تا وقتی بزرگ نشده‌اند از انتظاری شاد سرشارند. اما تجربه‌های ناخوشایند زندگی، آنها را از دنیای شگفتیها بیرون می‌آورد.

حال بیایید به برخی از عقاید حزن‌انگیزی بنگریم که در گذشته به ما می‌آموختند: «اول سیبهای لکه‌دار را بخور.» «قانع باش تا ناامید نشوی.» «نمی‌توان در زندگی صاحب همه‌چیز بود.» «کودکی بهترین دوران عمر تو است. کسی چه میداند که آینده چه در آستین دارد؟» آخر این هم شد شیوه آغاز زندگی؟

اینها برخی از عقایدی بود که در اوان کودکی در ذهنم نقش بسته بود. در شش سالگی حس مسئولیت شدیدی داشتم. به جای اینکه با اعجاب به آنچه پیش رویم بود بنگرم، با ترس و بدگمانی به آن می‌نگریستم. راستش حالا خیلی بیشتر از شش سالگی احساس سرزندگی می‌کنم. عکسی هم از آن دوران دارم که با حالتی غمزده و مایوس شاخه گلی به دست گرفته‌ام.

بزرگترهایم می‌گفتند که دنیای شگفتیها را پشت سر گذاشته‌ام و اکنون در دنیای واقعیتهای زندگی می‌کنم که با دنیای شگفتیها فاصله بسیار دارد. واقعاً بچه‌هایی که در این عصر زندگی می‌کنند از مزیت بزرگی بهره‌مندند. در زمانه‌ای به سر می‌برند که از بدو تولد حقیقت را به آنها می‌آموزند. حتی اگر مابعدالطبیعه راستین را به آنها نیاموزند، باز هم فضا سرشار از امید و انتظاری شادی‌بخش است.

در شش سالگی می‌توانید یک «شرلی تمپل»^۱ یا یک «فردی بارتولومئو»^۲ یا پیانیست بزرگی بشوید و برای کنسرت دادن از شهری به شهری و از سرزمینی به سرزمینی دیگر بروید.

اکنون دیگر همه ما به دنیای شگفتیها بازگشته‌ایم. به آنجا که هر معجزه‌ای می‌تواند یک شبه پیش آید. چون وقتی معجزه‌ها از راه می‌رسند شتابناک

۱. Shirley Temple

۲. Freddy Bartholomew

پیش می آیند!

پس بیاید نسبت به معجزه‌ها دل‌آگاهی پیدا کنیم! یعنی برای معجزه‌ها تدارک ببینید و تنها منتظر آنها باشید! تا به این ترتیب معجزات را به زندگی خود فراخوانیم.

شاید نیازمند معجزه‌ای مالی باشید! یقین بدارید که برای هر تقاضایی عرضه‌ای هست. با نشان دادن ایمان سفعال، کلامی که بر زبان می‌آوریم، و الهام و شهود، این خزانه غیبی را می‌گشاییم.

مثلاً یکی از شاگردانم که کفگیرش به ته دیگ خورده بود، هزار دلار لازم داشت. روزگاری متمول بود. اما از آن همه ثروت جز یک اشارپ پوست خز چیزی برایش باقی نمانده بود. هیچ پوست فروشی هم آن را به قیمت مناسبی نمی‌خرید.

کلام لازم را به زبان آوردم که آن اشارپ - به کسی که می‌باید - و به قیمتی که می‌باید - فروخته خواهد شد. و یا آنکه این هزار دلار از راهی دیگر تأمین می‌شود. اما او به این پول نیاز فوری داشت و باید بی‌درنگ آن را به دست می‌آورد. چنان که حتی برای نگرانی و استدلال هم فرصتی نمانده بود.

همچنان که در خیابان راه می‌رفت، عبارتهای تأکیدی خود را تکرار می‌کرد. روزی توفانی بود. با خود گفت: «یک تاکسی می‌گیرم و ایمان فعال خود را به خزانه غیبی‌ام نشان می‌دهم.» این الهام چنان نیرومند بود که بی‌درنگ از آن اطاعت کرد. به مقصد که رسید هنگام پیاده شدن از تاکسی، دید که زنی منتظر ایستاده تا سوار تاکسی شود. اتفاقاً آن زن، دوستی قدیمی بود: دوستی بسیار مهربان که برای نخستین بار در عمرش سوار تاکسی می‌شد.

از قرار معلوم آن روز بعد از ظهر «رولز رویس» او در اختیار خودش نبود.

سر صحبت باز شد و حرف اشارپ پوست خز به میان آمد. دوستش گفت: «خودم آن را می‌خرم و با کمال میل هزار دلار به تو می‌دهم.» و همان بعد از ظهر چک مورد نیازش را دریافت کرد.

راه‌های خدا خردمندانه‌اند و چاره‌های او حکیمانه.

یکی از شاگردانم برایم نوشت که با تکرار: «به آنچه رویاروی من است با اعجاب می‌نگرم!» یک رشته تماسهای غیر منتظره برایش پیش آمد که همان وضعیتی را ایجاد کرد که آرزویش را داشت. او نیز با اعجاب به کارکرد این قانون نگریست.

برآورده شدن خواسته‌هایمان معمولاً ظرف «نیم ثانیه» صورت می‌گیرد. و همه ماجرا با دقتی حیرت‌انگیز در «ذهن الهی» زمان‌بندی شده است.

شاگردم درست همان لحظه‌ای از تاکسی پیاده شد که دوستش می‌خواست سوار بشود. یک ثانیه بعد، دوستش تاکسی دیگری صدا زده بود.

تنها وظیفهٔ آدمی این است که نسبت به رهنمودها و گواهی دل خود کاملاً بیدار باشد. زیرا هر آنچه آرزومند یا نیازمند آن است در راه جادویی شهود یافت می‌شود.

مولتون^۱ در کتاب مقدس برای همه، در وصف کتاب مزامیر (که آن را کمال شعر غنایی دانسته) می‌گوید: «آن مکاشفهٔ آهنگین - که جوهر هر

غزل است - نمی‌تواند از جانِ ایثارگری که بی‌درنگ خود را به خدمت خدا بر می‌افزاند و در همه سوی حیاتِ فعال و اندیشمند جاری می‌گردد عرصه‌ای والاتر بیابد.»

همچنین مزامیر استنادی بشری است. و من در اینجا مزمور هفتاد و هفت را انتخاب کرده‌ام چون تصویر انسانی را به دست می‌دهد مایوس، که به محض اینکه در کارهای عجیب خدا تفکر می‌کند ایمان و ایقان به او بازمی‌گردد:

«آواز من به سوی خدا است و فریاد می‌کنم. آواز من به سوی خدا است. گوش خود را به من فراخواهد گرفت. در روز تنگی خود خداوند را طلب کردم در شب دست من کشیده شده باز کشیده نگشت. و جان من تسلی نپذیرفت. خدا را یاد می‌کنم و پریشان می‌شوم. تفکر می‌نمایم و روح من متحیر می‌گردد. چشمانم را بیدار می‌داستی. بی‌تاب می‌شدم و سخن نمی‌توانستم گفت. دربارهٔ ایام قدیم تفکر کرده‌ام. دربارهٔ سالهای زمان سلف. سرود شبانهٔ خود را به خاطر می‌آورم. و در دل خود تفکر می‌کنم و روح من تفتیش نموده است. مگر خدا تا به ابد ترک خواهد کرد. و دیگر هرگز راضی نخواهد شد. آیا رحمت او تا به ابد زایل شده است. و قول او باطل گردیده تا ابدالاباد. آیا خدا رأفت را فراموش کرده. و رحمت‌های خود را در غضب مسدود ساخته است. پس گفتم این ضعف من است. زهی سالهای دست راست حضرت اعلی. کارهای خداوند را ذکر خواهم نمود. زیرا کار عجیب تو را که از قدیم است به یاد خواهم آورد. و در جمیع کارهای تو تأمل خواهم کرد. و در صنعت‌های تو تفکر خواهم نمود. ای خدا طریقی تو در قدوسیت است. کیست خدای بزرگ مثل خدا. تو خدایی هستی که کارهای عجیب می‌کنی. و قوت خویش را بر قومها معروف گردانیده‌ای. قوم خود را به بازوی خویش رهانیده‌ای.»

این مزمور وصف حال یک سالک متعارف حقیقت به هنگام رویارویی با گرفتاری است که اندیشه‌های شک و ترس و نومیدی به او هجوم می‌آورند.

آنگاه کلامی حاوی حقیقت در هشیاری او جرقه می‌زند و این دل آگاهی را به او می‌بخشد که: «راه‌های خدا خردمندانه‌اند و چاره‌های او حکیمانه.» مشکلات دیگری را که بر آنها فائق آمده است به یاد می‌آورد و توکل او به خدا باز می‌گردد و می‌اندیشد: «خدا نه تنها آنچه را که برای دیگران کرده، بلکه بیش از آن را برای من نیز می‌کند.»

چندی پیش دوستی به من گفت: «اگر ایمان نداشتم که خدا می‌تواند مسئله‌ام را حل کند که حالم زار بود. اما تاکنون آنقدر شاهد رویدادهای اعجاب انگیز بوده‌ام که دیگر یقین دارم که باز هم پیش خواهند آمد.» پس چکیدهٔ مزمور هفتاد و هفت این است: «کنون خدا بیش از آنچه که در گذشته کرده، برای من می‌کند.»

چه خوب است که وقتی به یاد موفقیت و خوشبختی یا ثروتی که در گذشته داشتید می‌افتید، به خود بگویید که هر فقدان حاصل خیالات بیهودهٔ خودتان است. خودتان اجازه دادید که ترس از دست دادن به هشیاریتان بخزد. خودتان بودید که به جای سپردن خود به دست خدا، وارد کارزار شدید. و به جای اینکه در راه جادویی شهود گام بردارید به استدلال پرداختید.

اما دل نگران نباشید که همه اینها در یک چشم به هم زدن به شما بازگردانده خواهد شد. زیرا آنچه که الله داده کاستی نمی‌پذیرد.

پس هم اکنون به دل آگاهیِ کودکان بازگردید تا از شگفتی سرشار شوید. اما مواظب باشید مبادا در گذشته به سر برید. زیرا مراد بازگشت به آن کودکی بی که گذشت نیست.

کسانی را می‌شناسم که تنها می‌توانند به روزهای خوش کودکی خود بیندیشند و لباس‌هایی را که به تن می‌کردند به یادآورند و آسمانی که دیگر هرگز آنقدر آبی و چمنزاری که دیگر هرگز به آن سبزی نیست. و بدین ترتیب «حال» اعجاب انگیز را از دست می‌دهند.

حکایت لطیف دوستی را برایتان تعریف می‌کنم که در کودکی در شهری کوچک زندگی می‌کرد. بعدها به شهری بزرگ رفت و همیشه به اولین خانه‌ای که در آن زندگی می‌کرد می‌اندیشید و در نظرش کاخی مسحور کننده جلوه‌گر می‌شد: قصری خیال انگیز و رویایی و سرشار از رمز و راز! سال‌ها بعد که دیگر بزرگ شده بود، دوباره مجالی یافت تا این خانه را ببیند. خانه را محقر و دلتنگی آور و نامطلوب یافت. دیدگاهش درباره زیبایی به کل دگرگون شده بود. به خصوص که در حیاط جلویی سگی زنجیری نیز بسته بودند.

اگر شما نیز به گذشته خود بازگردید هرگز همانی که بود نخواهد بود. از آن به بعد افراد این خانواده، زندگی در گذشته را «سگ زنجیری بودن» می‌خوانند.

خواهر همین دوست، داستان «سگ زنجیری بودن» خود را برایم بازگو کرد. از قرار معلوم در شانزده سالگی در خارج از کشور به جوان هنرمند عاشق پیشه بسیار جذابی دل باخت. هر چند این عشق دیری نپایید اما با مردی که بعدها با او ازدواج مرد درباره او بسیار صحبت می‌کرد.

سالها گذشت تا اینکه آن جوان عاشق پیشه دلربا که اکنون هنرمندی بلندآوازه شده بود به این کشور آمد تا نقاشی‌هایش را به معرض نمایش بگذارد. خواهر دوستم از شدت هیجان، سر از پا نمی‌شناخت. و با فکر تجدید دوستی دیرین به نمایشگاه نقاشی او رفت. اما با کاسبکاری زمخت و تنومند روبرو شد که ذره‌ای از آن همه لطف و ظرافت عاشقانه در او به

جا نمانده بود. وقتی ماجرا را برای شوهرش تعریف کرد تنها پاسخی که شنید این بود: «باز هم همان داستان سگ زنجیری بودن!» عیسی مسیح گفت: «اینک الحال زمان مقبول است. اینک الحال روز نجات است.» فراموش نکنید که خیر و صلاحتان می‌تواند یک شبه پیش آید.

پس به آنچه رویاروی تو است با اعجاب بنگر.

همه ما باید از امید و اشتیاق الهی لبریز باشیم. «و سال‌هایی را که ملخها خوردند به شما رد خواهم نمود.» پس بیاید به آن خیر و خوشی بیندیشیم که چنین محال می‌نماید خواه سلامت و خواه ثروت و خواه سعادت و خواه بیان کامل نفس^۱ باشد. در این باره اندیشه نکنید که چگونه خیر و صلاحتان می‌تواند انجام پذیرد. تنها سپاس بگزارید پیشاپیش در عرصه غیبی حاجت خود را ستانده‌اید. «پس بی‌شک راه‌های رسیدن به آن هم پیشاپیش مقدر و تأمین شده است.» در برابر رهنمودهای شهودی خود کاملاً بیدار باشید تا به ناگاه خود را در ارض موعود خود بیابید.

من به آنچه رویاروی من است با اعجاب می‌نگرم.

۱. Perfect Self-Expression (تعین کامل ضمیر)، منظور تحقق و به عینیت درآوردن ضمیر اعلی است، و تکامل خویشتن از «هیولا» به سوی صورت مثالی. م.

غنیمت خود را دریابید!

و قبل از آنکه بخوانند من جواب خواهم داد. و پیش از آنکه سخن گویند من خواهم شنید.

(صحیفه اشعیا ۲۴:۶۵)

غنیمت خود را دریابید، طریقه تازه بیان این آیه این است که: «و قبل از آن که بخوانند من جواب خواهم داد.»

غنائم سبقت می‌جویند و پیش از خودتان به مقصد می‌رسند. اما چگونه باید غنیمت خود را دریابید؟ باید گوش‌شنوا داشت که بشنود و دیدگانی بینا که ببیند. اگر نه غنیمت از چنگ تو خواهد گریخت.

برخی از مردم هرگز در سراسر عمر، غنیمت خود را در نمی‌یابند. آنها می‌گویند: «زندگی من همیشه با رنج و تعب همراه بوده و بخت و اقبال هرگز به من رو نکرده.» آنها کسانی هستند که در برابر غنائم خود خفته‌اند. یا از شدت تنبلی، غنیمت خود را در نیافته‌اند.

زنی به چند تن از دوستانش گفت که سه روز است از بی‌پولی غذا نخورده. آنها هم این سو و آن سو دویدند تا کاری برایش دست و پا کنند. اما او هیچ یک از کارها را نپذیرفت. چون هیچ‌گاه زودتر از ساعت

دوازده از خواب بیدار نمی‌شد. دوست داشت که در رختخواب دراز بکشد و مجله بخواند.

میل داشت وقتی خودش مجله وگ^۱ و هارپرز بازار^۲ می‌خواند دیگران به او کمک مالی بکنند و زندگی‌اش را تامین کنند. باید دقت کنیم مباداً دچار خمودگی ذهنی شویم.

مدام تکرار کنید که: «در برابر خیر و صلاحم بیدارم و هرگز فرصتی را از دست نمی‌دهم!» بیشتر مردم در برابر خیر و صلاح خود نیمه بیدارند. یکی از شاگردانم گفت: «اگر آنچه را که به دلم می‌افتد دنبال نکنم حتماً دچار دردسر می‌شوم.»

یکی از شاگردانم برایم تعریف کرد که اطاعت از رهنمود شهودیش چه نتایج حیرت‌انگیزی برایش به ارمغان آورد.

از او دعوت شده بود که در شهری نزدیک به دیدن چند تن از دوستانش برود. به مقصد که رسید دید کسی خانه نیست و درِ منزل قفل است. از قرار معلوم بیرون رفته بودند و منزل نبودند. در کمال نومیدی دست به دعا برداشت و گفت: «خرد لایتناهی، با رهنمودی مشخص هدایتم کن تا بفهمم چه باید بکنم.»

ناگهان نام یک هتل معین به یادش آمد. الهامی نیرومند بود. چون مدام نام هتل با حروف درشت در برابر چشمش ظاهر می‌شد.

تنها آنقدر پول داشت که بتواند به هتل برود و از آنجا یکراست به نیویورک بازگردد.

اما هنگام ورود به هتل ناگهان به دوستی قدیمی برخورد که سالها بود او را ندیده بود.

۱. Vogue

۲. Harper's Bazaar

دوستش با سلام و علیکی گرم توضیح داد که در این هتل زندگی می‌کند و برای چند ماهی به سفر می‌رود. سپس گفت: «راستی در این مدتی که من اینجا نیستم، چرا تو در اتاقم زندگی نکنی؟ پولش را قبلاً پرداخته‌ام و برای تو کوچکترین خرجی بر نمی‌دارد.»

شاگردم هم ضمن تشکر قبول کرد و با حیرت به کارکردِ قانون معنویت نگریست.

او با اطاعت از شهود، غنیمت خود را یافت.

هر پیشرفتی حاصل آرزو است. امروزه علم دارد به نظریه «نیروی آرزو»^۱ لامارک^۱ بازمی‌گردد. لامارک مدعی است که پرندگان به این دلیل پرواز نمی‌کنند که بال دارند بلکه از آن رو بال دارند که آرزومند پرواز بودند. یعنی پرواز حاصل فشارِ «نیروی آرزو» است.

با بصیرت کامل، به قدرت مقاومت ناپذیر اندیشه بیندیشید. اکثر مردم بیشتر اوقات در ابهام به سر می‌برند و از این رو، تصمیمات نادرست می‌گیرند و به راه خطا می‌روند.

دخترک خدمتکارم در ازدحام خرید کریسمس به فروشنده یکی از فروشگاه‌های بزرگ گفت: «تصور می‌کنم هیچ روز از سال، سرتان به این شلوغی نباشد.» فروشنده پاسخ داد: «نه، روز بعد از کریسمس شلوغ‌ترین روز ما است. چون بیشتر مردم چیزهایی را که خریده‌اند پس می‌آورند.» مردمانی بیشمار به دلیل گوش ندادن به ندای باطن و هدایت شهودی خود، هدایای نادرست را انتخاب می‌کنند.

فرقی نمی‌کند که به انجام چه کاری سرگرم هستید. در هر صورت هدایت بطلبید. طلب هدایت، نه تنها وقت و نیرو بلکه اغلب یک عمر فلاکت و نکبت را می‌رهاند.

۱. Lamarck (مونه لامارک)، گیاه‌شناس و زیست‌شناس فرانسوی قرن نوزدهم. معتقد به تکامل ارگانیک، و اینکه دگرگونیهای محیطی - در حیوانات و نباتات - تغییرات ساختاری ایجاد می‌کنند. م.

هر رنجی زاییدهٔ نافرمانی از شهود است. «اگر خداوند (شهود) خانه را بنا نکند بنیانش زحمت بی‌فایده می‌کشند.»
 عادت به دل‌آگاهی را در خود بپروانید تا همواره در راهی جادویی گام بردارید.

«و قبل از آنکه بخوانند من جواب خواهم داد. و پیش از آنکه سخن گویند من خواهم شنید.»

در کار با قانون معنویت، آنچه را که پیشاپیش وجود دارد به منصهٔ ظهور می‌رسانیم. زیرا هر آنچه می‌طلبیم پیشاپیش به صورت اندیشه و آرمان در ذهن الهی یا در آن عقل کل وجود دارد. متنها آرزویی صمیمانه یا دعایی صادقانه، آن تصویر را در عرصهٔ عینی نیز متبلور می‌سازد.
 آرمان پرنده در «ذهن الهی» تصویری بود در اوج کمال. ماهیان به آن آرمان پی بردند و آرزو کردند که پرنده شوند.
 حال باید دید که آیا آرزوهایتان برایتان بال به ارمغان می‌آورند یا نه؟ همهٔ ما باید به چیزهایی به ظاهر محال عینیت ببخشیم.

یکی از عبارتهای تأکیدی که همیشه تکرار آن را توصیه می‌کنم این است: «یک خوشی غیر منتظره پیش می‌آید تا آرزوی به ظاهر محالم هم اکنون برآورده شود.»

هرگز موانع را بزرگ نکنید. توجه خود را به عظمت خدا معطوف کنید. قدرت خدا را در نظر آورید!

شخص عادی همیشه سرگرم کلنجار رفتن با مشکلات و موانعی است که نمی‌گذارند خیر و صلاحش به عینیت درآید.

به هر چه توجه کنید با آن یکی می‌شوید. پس اگر پیوسته متوجه موانع باشید آنها بزرگتر و بزرگتر می‌شوند.

همه توجه خود را به خدا معطوف کنید. و به هنگام رویارویی با مانع، مدام در دل بگویید که: «راه‌های خدا خردمندانه اند و چاره‌های او حکیمانه.» قدرت خدا (هر چند غیبی) شکست ناپذیر است.

«مرا بخوان و تو را اجابت خواهم نمود و از چیزهای عظیم و مخفی که ندانسته‌ای مخبر خواهم ساخت.»

برای به عینیت درآوردن خیر و خوشی خود نباید به ظاهر مخالف امور بنگریم. «به حسب ظاهر دآوری مکنید بلکه براستی دآوری نمایید.»

عبارتی را تکرار کنید که به شما احساس اطمینان می‌بخشد. مثلاً: بازوی بلند خدا مردمان و شرایط را در بر می‌گیرد و اوضاع را مهار می‌کند تا از منافع و مصالح حمایت کند!

از من خواستند تا برای مردی شفاعت کنم که جویای کار بود و از قرار معلوم مردی به ظاهر بی‌مروت، مصاحبه با او را به عهده داشت. من کلام لازم را بر زبان آوردم و بعد معلوم شد که درست همان لحظه‌ای که کلام را می‌گفتم راستی و عدالت از آن وضعیت چهره برخاست.

در کتاب مقدس می‌خوانیم: «امیدی که در آن تعویق باشد باعث بیماری دل است. اما حصول مراد درخت حیات می‌باشد.»

در آرزوی صمیمانه‌ای از اضطراب، با خواسته خود هم نفعه می‌شویم و از این رو آرزوی ما در عرصه‌ی عینی متبلور می‌شود. «خداوند مرادهای درست دل تو را به تو خواهد داد.»

آرزوهای خودخواهانه و آرزوهایی که به دیگران صدمه می‌زنند همواره به خود شخص بازمی‌گردند و به او آسیب می‌رسانند.

«اما آرزوی درست را می‌توان طنین ندای الهی خواند، که پیشاپیش آرمانی است کامل در ذهن لایتناهی.»

همه مخترعان با آرمان و انگاره آنچه اختراع می‌کنند به همنوایی

می‌رسند. در کتابم بازی زندگی و راه این بازی گفته‌ام که در واقع «تلفن» پی «بل» می‌گشت. اغلب دو نفر در آن واحد به اختراعی دست می‌زنند. زیرا آنها بر سر یک عقیده هم‌نوا شده‌اند.

اما مهمترین هدف زندگی به انجام رسانیدن طرح الهی است. درست همچنان که تصویر درخت بلوط در تخم آن هست. طرح الهی زندگی شما نیز در هشیاری برتر خودتان است.

و شما باید آن الگوی کامل را در امور خود متجلی کنید. آنگاه صاحب حیاتی جادویی خواهید شد. زیرا در «طرح الهی» همه اوضاع و شرایط همواره عالی و کاملند.

وقتی مردمان در برابر خیر و صلاح خود خفته‌اند با «طرح الهی» زندگی خود به پیکار برخاسته‌اند.

شاید آن زن که دوست داشت بیشتر روز را در رختخواب دراز بکشد و مجله بخواند می‌بایست برای مجلات مطلب بنویسد. اما عادت او به تنبلی نمی‌گذاشت که آرزوی او برای پیشرفت نمایان شود.

ماهیان آرزومند بال، زنده و هشیار بودند و روزهای خود را بر بستر اقیانوس به خواندن وگ و هارپرز بازار نمی‌گذراندند.

ای تو که خوابیده‌ای بیدار شده برخیز و غنیمت خود را دریاب! «مرا بخوان و تو را اجابت خواهم نمود و تو را از چیزهای عظیم و مخفی که آن را ندانسته‌ای مخبر خواهم ساخت.»

هم اکنون غنیمت خود را درمی‌یابم زیرا پیش از آنکه بخوانم پاسخم را داد.

نهرهایی در هامون

اینک من چیزی نوبه وجود می آورم و آن الان به ظهور می آید.
آیا آن را نخواهید دانست. به درستی که راهی در بیابان و
نهرها در هامون قرار خواهم داد.

(کتاب اشعیا ۱۹:۴۳)

در باب چهل و سوم کتاب اشعیا، آیات شگرف فراوان درباره قدرت
مقاومت ناپذیر آن خرد لایتناهی، و نجات او در وقت تنگنا یافت
می شود. هر چقدر هم که رهایی از وضعیتی محال به نظر برسد، «عقل
کل» راه خروج از آن را می داند.

هنگامی که آدمی به قدرت خدا توکل می کند رها از هرگونه قید و
بند به عالم مطلق می پیوندد. بیاید این قدرت نهفته را که هر لحظه
می توانیم با آن یگانه شویم دریابیم.

با خرد لایتناهی (الوهیت باطن) تماس حاصل کنید تا ظاهر مخالف
امور از میان برخیزد. زیرا شر، حاصل «خیالات بیهوده و نادرست» آدمی
است.

در کلاس «پرسش و پاسخ» از من می‌پرسند: «چگونه باید با آن قدرت شکست ناپذیر تماس آگاهانه حاصل کرد؟» و من پاسخ می‌دهم: «با کلام خودتان!» زیرا «از سخنهای تو بر تو حکم خواهد شد.» یوزباشی^۱ به عیسی مسیح گفت: «فقط سخنی بگو و خادم من صحت خواهد یافت.»

«چون مرا خواند او را اجابت خواهم کرد.» به کلمه «خواند» توجه کنید. وقتی عبارت تاکیدی حاوی حقیقت را تکرار می‌کنید، در واقع دارید «خداوند» یا «قانون» را می‌خوانید.

اما همیشه گفته‌ام تنها آن عبارتی را تکرار کنید که به «دلتن می‌نشیند». یعنی کلامی که به شما احساس ایمنی و اطمینان می‌بخشد. مردم مدام در اسارت آرمانها و اندیشه‌های کمبودند: کمبود عشق و محبت، کمبود پول و ثروت، کمبود یار و همدم، کمبود سلامت و صحت، و سایر کمبودها...

مردمان اسیر مداخله‌ها و عدم تکمیل‌اند. خفته در رؤیای آدم‌وار! آدم ابوالبشر (مظهر انسان) از مایا (درخت وهم) خورد و به جای یک قدرت: قدرت خدا، دو قدرت دید: خیر و شر.

رسالت مسیح این بود که چشم مردم را به بینش حقیقت بگشاید تا تنها یک قدرت را ببینند: قدرت خدا. «ای تو که خوابیده‌ای بیدار شده برخیز!»

اگر هنوز موهبت نیکویی هست که صاحب آن نشده اید بدانید که در برابر خیر و صلاح خود خفته اید.

اما پس از صدها سال خواب سنگین در اندیشه تبار (دنیا)، چگونه باید از رؤیای آدم‌وار اضداد بیدار شد؟

۱. رجوع کنید به انجیل متی، باب هشتم. م.

عیسی مسیح گفت: «هرگاه دو نفر از شما در زمین درباره هر چه که بخواهند متفق شوند هر آینه از جانب پدر من که در آسمانست برای ایشان کرده خواهد شد.» این است قانون اتفاق!

تقریباً محال است که خود به تنهایی بتوانید خیر و صلاح خود را به روشنی ببینید. اینجا است که حضور مشاور یا دوست به مدد می آید و ضرورت دارد.

چه بسیاریند مردمان موفق که دلیل موفقیت آنها اعتقاد همسرشان به آنها بوده است.

در روزنامه‌ای که با «والتر پی. کرایسلر»^۱ مصاحبه کرده بود خواندم: «در سراسر عمرم هیچ چیز بیشتر از اعتقادی که همسر من از ابتدا تا انتهای زندگیمان به من داشت، به من رضایت خاطر نبخشیده است. انگار جز «دلا» به هیچ کس دیگر نمی‌توانستم بفهمانم که جاه‌طلبم. اما به او که می‌گفتم فوری سرش را به علامت تأیید تکان می داد. به گمانم حتی جرأت کردم به او بگویم که قصد دارم روزی استاد مکانیک بشوم.» دلا همواره از جاه‌طلبیهای او پشتیبانی کرده بود.

تا حد امکان هر چه کمتر درباره کارهای خود صحبت کنید. آن هم تنها با کسانی که به شما دلگرمی و الهام می‌بخشند. چون دنیا پُر از آدمهایی است که «نفوس بد» می‌زنند. مردمی که تنها بلدند بگویند: «اینکه محال است!» یا «واقعا که تو زیادی بلند پروازی!»

اما به محض اینکه مردم در کلاسها و جلسات حقیقت پا می‌گذارند معمولاً کلمه ای یا آرمانی- در بیابان راهی می‌گشاید.

البته کتاب مقدس از مقام معینی از دل آگاهی سخن می‌گوید. اما وقتی هماهنگ نیستند - وقتی که خشمگین و منزجر یا هراسان و

دودل و نامصمم هستید - در واقع آواره صحرا و گرفتار بیابان شده‌اید. دودلی و عدم قدرت تصمیم‌گیری دلیل بسیاری از بیماری‌ها است. یک روز که سوار اتوبوس شده بودم، زنی آن را متوقف کرد تا پرسد این اتوبوس کجا می‌رود. کمک راننده هم پاسخ داد. اما زن همچنان دودل بود. البته سوار شد. اما هنوز اتوبوس راه نیفتاده بود که پیاده شد. اما به محض پیاده شدن، از نو سوار شد. کمک راننده رو به او کرد و گفت: «خانم تصمیم خودتان را بگیرید!» این گفته دربارهٔ افراد زیادی صادق است: «خانمها تصمیم خودتان را بگیرید!»

انسان شهودی هرگز دودل و نامصمم نیست: رهنمودها و الهام‌هایش را به او داده‌اند. از این رو، جسورانه به پیش می‌رود و یقین دارد که در راهی جادویی و سحرآمیز گام بر می‌دارد.

به هنگام سلوک در حقیقت همواره برای هدایت، رهنمودهای مشخص بطلبید. یقین بدارید که اگر رهنمودی مشخص بطلبید، این هدایت از راه خواهد رسید: گاه به صورت شهود و گاه از عالم خارج.

یکی از شاگردانم به نام «آدا» از خیابانی پایین می‌رفت و دودل بود که آیا به جایی که در نظر داشت برود یا نه؟ رهنمودی مشخص طلبید. دو زن داشتند جلوی او راه می‌رفتند. ناگهان یکی از آنها برگشت و به دیگری گفت: «راستی آدا چرا تو آنجا نمی‌روی؟» نام آن زن هم «آدا» بود. شاگردم آن را به عنوان رهنمودی مشخص پذیرفت و به جایی که در نظر داشت رفت و نتیجه کار هم عالی بود.

اگر گوشه‌ای شنوا و چشمانی بینا داشته باشیم، براستی که صاحب حیاتی جادویی خواهیم بود: حیاتی دارای هدایت و بی‌ماندترین تدارکات برای هر گام آن.

البته در این ساحت دست از سر عقل برداشته‌ایم و با هشیاری برتر

(الوهیت باطن) خود تماس حاصل کرده‌ایم که می‌گوید: «راه این است. در آن سلوک بنما!»

در این عرصه هر آنچه باید بدانی بر تو آشکار خواهد شد. و هر چه در دست نداری، به تو عطا خواهد شد. چنین می‌گوید خداوندی که آبهای دریا را شکافت و راهی در آن گشود: «چیزهای پیشین به یاد نخواهد آمد و به خاطر نخواهد گذشت.»

چه بشمارند مردمانی که مدام به احتکار و اندوختن سرگرمند و هراسان از مصرف آنچه که دارند، کمبود و تنگدستی بیشتری را به زندگی خود فرا می‌خوانند.

مثلا زنی فقیر که چشمانش چندان سویی نداشت و جایی را درست نمی‌دید، در شهرستانی کوچک زندگی می‌کرد. دوستی مهربان او را نزد چشم پزشک برد و عینکی برایش خرید که به او امکان می‌داد به خوبی ببیند. چندی بعد این دوست او را در خیابان دید که بدون عینک راه می‌رود. با تعجب پرسید: «پس عینکت کجاست؟» زن پاسخ داد: «یعنی توقع داری هر روز آن را به چشمم بزنم تا مستعمل شود؟ تنها یکشنبه‌ها از آن استفاده می‌کنم.»

باید کاملاً در «حال» زندگی کنید و فرصتهایی را که به سراغتان می‌آید بقاپید!

«اینک من چیزی نو به وجود می‌آورم و آن الان به ظهور می‌آید. آیا آن را نخواهید دانست. به درستی که راهی در بیابان و نهرها در هامون قرار خواهم داد.»

این پیامی به همه مردم است. حال به مشکل خود بیندیشید و یقین بدانید که خرد لایتناهی «راه» انجام را می‌داند. زیرا پیش از آنکه بخوانید او پاسخ خواهد داد. عرضه همیشه پیش از تقاضا می‌آید.

خدا هم بخشاینده است و هم موهبت. و هم اکنون تدابیر حیرت انگیز خود را می‌آفریند.
وقتی تحقق طرح الهی زندگی خود را می‌طلبید، از هر آنچه که در طرح الهی نیست مصون می‌مانید.

شاید فکر کنید که خوشبختی شما بسته به این است که چیزی خاص را به چنگ آورید. بعدها خدا را شکر می‌کنید که آن را به دست نیاوردید.

گاه وسوسه می‌شوید که ذهن استدلالی را دنبال کنید و با رهنمودهای شهودی خود به جدال برخیزید. اما ناگهان دست تقدیر، به یمن لطف الهی شما را به جای درست می‌کشد. و خود را در راه جادویی باز می‌یابید.

اکنون در برابر خیر و صلاح خود کاملاً بیدارید: گوشی شنوا دارید (که رهنمودهای شهودیتان را می‌شنود) و دیدگانی که راه گشوده کامیابی را می‌بینند.

نبوغ اندرون من آشکار شده. هم اکنون تقدیرم را به انجام می‌رسانم!

مفهوم باطنی سفیدبرفی

و

هفت کوتوله

از من خواسته‌اند بر سفیدبرفی و هفت کوتوله که افسانه‌ای است نوشته‌
گریم^۱، تفسیری مابعدالطبیعه بنویسم.

در حیرتم که چگونه این فیلم که قصه‌های افسانه‌ای است - به یمن
کارگردانی چون والت دیسنی - نه تنها دل نیویورک مشکل‌پسند که
دل یکایک مردم این سرزمین را به دست آورده.

در اصل این فیلم برای کودکان ساخته شد. اما مردان و زنان سالن
سینما را پُر کردند. چون افسانه‌های پریان از ایران و هند و مصر می‌آیند
و از آنها رایحه دل‌انگیز حقیقت برمی‌خیزد. سفیدبرفی شاهزاده خانم
کوچولو، زن پدری ظالم دارد که به او حسد می‌ورزد. تصویر زن پدر
ظالم در سیندرلا نیز ظاهر می‌شود.

تقریباً کسی نیست که زن پدری ظالم نداشته باشد. «چون زن پدر
یعنی همان اندیشه منفی که در ذهن نیمه‌هشیار خود نقش کرده‌اید!»
زن پدر ظالم سفیدبرفی به او حسد می‌ورزد و همیشه او را ژنده‌پوش

و پشت صحنه نگاه می‌دارد.

همه اندیشه‌های منفی با آدمی همین کار را می‌کنند.

زن پدر ظالم هر روز با آیینۀ سحرآمیزش مشورت می‌کند و از آن می‌پرسد:

«ای آینه سحرآمیزِ روی دیوار: به من بگو کیست آن زیبا رخ شاهوار؟»
عاقبت روزی آینه پاسخ می‌دهد:

«ای ملکه هر چه که زیبا و ظریف باشی اما سفیدبرفی است آن که از تو نازنین‌تر است!»

این پاسخ ملکه را به خشم می‌آورد و تصمیم می‌گیرد که سفیدبرفی را به جنگل بفرستد تا به دست یکی از خادمانش کشته شود. اما وقتی سفیدبرفی التماس‌کنان از خادم ملکه می‌خواهد که او را نکشد، دل خادم به رحم می‌آید و او را در جنگل رها می‌کند. اما جنگل پُر است از حیوانات وحشی و دامها و خطرات. سفید برفی از وحشت به زمین می‌افتد. و درست در همین لحظه غیر منتظره ترین واقعه پیش می‌آید. دوست داشتنی‌ترین حیوانات کوچک بالا می‌خزند و دست به دست قشنگ‌ترین پرندگان، دور او حلقه می‌زنند. خرگوشها و سنجابها و آهوها و سگها و راکونها و دیگر حیوانات احاطه‌اش می‌کنند. سفید برفی چشمانش را می‌گشاید و به آنها سلام می‌کند. به نظرش موجوداتی صمیمی و دلپذیر می‌آیند. داستان را برای آنها تعریف می‌کند و آنها هم او را به خانه کوچکی هدایت می‌کنند که سفیدبرفی آنجا را از آن خود احساس می‌کند.

این پرندگان و حیوانات صمیمی و مهربان، مظهر رهنمودهای
شهودی یا الهام‌های خود ما هستند که همواره آماده‌اند تا ما
را از جنگل برهانند.

اما معلوم می‌شود که خانه کوچک از آن هفت کوتوله است. و چون
خانه‌ای در هم بر هم و نامنظم است، سفید برفی و دوستانش شروع
می‌کنند به نظافت و جمع و جور کردن خانه. سنجاب‌ها با دم خود
زمین را جارو می‌کنند و گرد و خاک را می‌روبند. پرندگان با نوک خود
چیزهای اضافی را از وسط اتاق برمی‌دارند و سر جایش می‌گذارند. و از
شاخهای گوزن کوچولو به جای جالباسی استفاده می‌کنند. وقتی هفت
کوتوله از کارشان که حفاری طلا بود برمی‌گردند می‌بینند که همه چیز
عوض شده است. سر انجام سفید برفی را که روی یکی از تخت خوابها
به خواب رفته پیدا می‌کنند. صبح سفید برفی داستان خود را برای
آنها تعریف می‌کند و برای خانه‌داری و آشپزی در خانه هفت کوتوله
می‌ماند و همه خوشحال می‌شوند.

هف کوتوله مظهر نیروهای حمایتگر پیرامون ما هستند.

در این اثنا زن پدر ظالم دوباره با آینه‌اش مشورت می‌کند و آینه به او
می‌گوید:

«بالای تپه‌ها زیر سایه جنگل سبز، آنجا که هفت کوتوله خانه دارند،
سفید برفی مخفی شده. و آه ای ملکه چه بسیار از تو زیباتر است!»
این پاسخ ملکه را به خشم می‌آورد و به لباس و قیاقه پیرزنی عجوزه
در می‌آید و با سیبی زهرآلود در دست روانه جنگل می‌شود و سفید

برفی را در خانه هفت کوتوله به چنگ می آورد. می کوشد با سیب بزرگ سرخ و سوسه انگیزش او را اغوا کند. پرندگان و حیوانات می کوشند به سفید برفی حالی کنند که مبادا به سیب دست بزند. سعی می کنند که به دلش بیندازند که آن را نخورد. با بیم و هراس دور و بر او می پلکند و به سیب هجوم می برند. اما سفید برفی نمی تواند در برابر سیب مقاومت کند و همین که به آن گاز می زند از پا می افتد. بیهوش نقش زمین می شود و ظاهرا می میرد. اکنون همه پرندگان و حیوانات شتابزده در پی هفت کوتوله می روند تا آنها را به نجات سفید برفی بیاورند. اما دیگر خیلی دیر شده چون سفید برفی جان داده است. همه از غصه سرشان را پایین می اندازند. اما ناگهان شاهزاده وارد می شود و سفید برفی را می بوسد. چشمان سفید برفی آهسته باز می شود و دیگر بار به زندگی باز می گردد. آنها عروسی می کنند و تا آخر عمر در نهایت خوشبختی با هم به سر می برند. طوفان وحشتناکی نیز ملکه یا زن پدر برجنس را با خود می برد.

و بدین ترتیب، اندیشه منفی برای ابد سر به نیست می شود.
شاهزاده مظهر طرح الهی زندگی شما است. و هرگاه که
بیدارتان کند تا به ابد در سعادت خواهید زیست.

این است افسانه پریانی که دل نیویورک و یکایک افراد این سرزمین را ربوده است.

حال دریابید که زن پدر ظالم شما چگونه استبدادی در ذهن نیمه هشیارتان بنا کرده است. حتما نوعی اعتقاد منفی است که همه امورتان چهره می نماید.

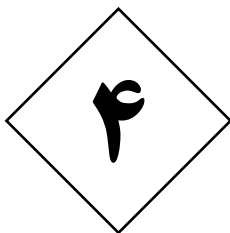
مردم می‌گویند: «خیر و صلاح همیشه دیر به سراغم می‌آید.» یا اینکه: «چنان فرصتهایی را از دست داده‌ام که نگو و نپرس!» ما باید همه این فکرها را وارونه کنیم و مدام تکرار کنیم:

در برابر خیر و صلاح خود بیدارم و هرگز فرصتی را از دست نمی‌دهم!

ما باید تلقین‌های دلتنگی‌آور زن‌پدر ستمگر را سر به نیست کنیم. و هشیاری ابدی بهای رهایی از شر این اندیشه‌های منفی است.

هیچ مانعی نمی‌تواند سر اَره «طرح الهی» زندگیم بایستد یا ظهور آن را به تعویق افکند.

نور نورها بر راهم می‌تابد
تا «راه گشوده توفیق» را آشکار کند!



نقود کلام

حربه‌هایی که تو نمی‌شناسی

من حربه‌ها و راه‌ها و چاره‌هایی دارم که تو نمی‌شناسی. حربه‌هایی اسرارآمیز و چاره‌هایی اسرارآمیز. زیرا خدا معجزات خود را به شیوه‌هایی اسرارآمیز به انجام می‌رساند. مشکل بیشتر مردم این است که می‌خواهند پیشاپیش راه‌ها و چاره‌ها را بدانند. می‌خواهند به عقل کل بگویند چگونه دعایشان را مستجاب کند. به خرد و کاردانی و تدبیر خدا توکل نمی‌کنند. وقتی دست به دعا برمی‌دارند، برای خرد لایتناهی تکلیف تعیین می‌کنند که از کدام راه خواسته آنها را برآورد. از این رو قادر مطلق را در قید و بند حدود می‌گذارند و به آن یگانه قدوس اهانت می‌کنند.

عیسی مسیح گفت: «آنچه در عبادت سوال می‌کنید یقین بدانید که آن را یافته‌اید و به شما عطا خواهد شد.» دیگر ساده‌تر و سراسرتر از این نیز می‌توان چیزی گفت؟ همچنین گفت: «هر آینه به شما می‌گویم تا بازگشت نکنید مثل طفل کوچک نشوید، هرگز داخل ملکوت آسمان نخواهید شد.» می‌توانیم مفهوم این آیه را چنین بیان کنیم: چشمداشت طفلی کوچک را داشته باش تا دعاهايت مستجاب

شوند. کودک با امیدی شاد و معصومانه در انتظار اسباب‌بازی شب عیدش می‌ماند. مثلاً پسرکی که طبلی خواسته است، از اندوه آنکه سرانجام طبل را می‌گیرد یا نه، شب را بیدار نمی‌ماند. به بستر می‌رود و بی‌درنگ می‌خوابد. صبح هنگام نیز آماده روز خوشی که در پیش دارد از بستر بیرون می‌پرد و با شگفتی به آنچه در پیش دارد می‌نگرد. اما بزرگسال عاجز از حل مسئله خود زجر می‌کشد و چه شبها که خواب به چشمش نمی‌آید. البته به جای طبل پولی حسابی خواسته است. هیچ راهی نیز برای پیدا کردن آن - مخصوصاً به موقع پیدا کردنش - به ذهنش خطور نمی‌کند. البته می‌گوید که به خدا ایمان کامل دارد. اما آنچه واقعاً می‌خواهد، این است که بداند چگونه و از چه راه خواسته‌اش برآورده خواهد شد. پاسخ این است: من حربه‌هایی دارم که تو نمی‌شناسی. راه‌های من حکیمانه‌اند و چاره‌هایم مطمئن.

«طریق خود را به خداوند بسپار. و به او توکل کن که آن را انجام خواهد داد.» ظاهراً سپردن کار به دست خدا است که این چنین برای بیشتر مردم دشوار است. البته سپردن کار به دست خدا یعنی پیروی از شهود. زیرا شهود آن راه جادویی یا میانبری است که شما را به خواسته خود می‌رساند. شهود نیرویی است معنوی و برتر از عقل. «آوازی ملایم و آهسته» که معمولاً «گواهی دل» می‌خوانندش و می‌گویند: «راه این است. در آن سلوک بنما.» معمولاً خیلی از شهود صحبت می‌کنم. چون شهود مهمترین بخش پیشرفت در معنویت است. در واقع هدایت الهی است و الوهیت باطن.

نگاهبانی است که نمی‌خواهد و به خواب نمی‌رود. شهود هیچ‌چیز را نادیده نمی‌انگارد. «در همه راه‌های خود او را بشناس. و او طریق‌های را راست خواهد گردانید.» زیرا کیست که روز امور کوچک را خوار

شمارد.» (یعنی مبادا رویدادها یا نشانه‌های به ظاهر بی‌اهمیت را نادیده بگیری.)

اما مگر کسی که همه عمر، ذهن استدلالی را دنبال کرده می‌تواند یک شبه پیرو شهود شود؟ به ویژه کسانی که ذهن استدلالی را عادت متعارف و معمول می‌خوانند و خو گرفته‌اند که هر روز در ساعتی معین به کاری معین بپردازند. حتی غذا خوردن آنها مطابق با گردش عقربه ساعت انجام می‌گیرد. در ساعتی معین برمی‌خیزند و در ساعتی معین به بستر می‌روند و هرگونه انحراف از عادت آزارشان می‌دهد.

البته مختاریم که راه جادویی شهود را انتخاب کنیم، و یا با پیروی از ذهن استدلالی راه دراز و دشوار تجربه را بپیماییم. بی‌تردید با پیروی از هشیاری برتر است که به اوجها میرسیم. زیرا در شهود است که تصاویر جوانی ابدی و حیات جاودانی وجود دارد. آنجا «از موت گذشته داخل حیات گشته‌ایم. و مرگ خود، پیروزی است.» این قدرت به ما عطا شده است که با تصویر «جوانی ابدی» و «حیات جاودانی» بر ذهن نیمه‌هشیار اثر بگذاریم. ذهن نیمه‌هشیار که قدرت مطلق است و جهت‌گیری مشخصی ندارد صرفاً عامل اجرای اندیشه است. بدین ترتیب، تن ما به تنی بدل می‌شود نامیرا. فیلم افق گمشده نیز همین آرمان را در نظر دارد. و شانگریلا^۱ تصویری است نمادی از «دنیای شگفتیها». یعنی آنجا که تمام اوضاع و شرایط کامل است و تمام عیار. تن و امور هر کس پیش نمونه‌ای^۲ معنوی دارد که آن را طرح الهی^۳ می‌نامم. و این «طرح الهی» آرمانی یا اندیشه‌ای است کامل در هوشیاری برتر خود شما. بیشتر مردم از بیان و تحقق آرمان الهی تن و امور خود

۱. Shangrila

۲. Prototype

۳. Divine Design

دور افتاده‌اند. و تصاویری یکسر مخالف با «آرمان الهی» را در ذهن نیمه‌هشیار خود نقش کرده‌اند. یعنی تصاویری چون بیماری و کهولت و مرگ را. طبعاً ذهن نیمه‌هشیار نیز با دقتی هرچه تمامتر دستوراتی را که دریافت می‌کند به انجام میرساند. پس باید دستوری تازه بدهیم: «باشد اکنون آرمان الهی ذهن و تن و امورمان را عیان کنیم.» اگر با تکرار این عبارت، بر ذهن نیمه‌هشیار خود اثر بگذارید، از دگرگونی‌هایی که بی‌درنگ پدید می‌آید حیرت خواهید کرد. زیرا اندیشه‌ها و آرمان‌هایی نو وجودتان را فرا خواهد گرفت. هم در تن و هم در محیط پیرامونتان شاهد دگرگونی‌های مثبت خواهید شد. زیرا با سرعتی هر چه تمامتر در طرح الهی زندگیتان گسترده می‌شوید. یعنی در آنجا که همه اوضاع و شرایط همواره کامل است و تمام عیار.

«ای دروازه‌ها سرهای خود را برافرازید. ای درهای ابدی برافراشته شوید، تا پادشاه جلال داخل شود. این پادشاه جلال کیست؟ خداوند (یا قانون) قدیر و جبار. خداوند که در جنگ جبار است.»

البته توجه کنید که کتاب مقدس از مقامها و منازل دل‌آگاهی سخن می‌گوید. و تصویری که در این آیه آمده عبارت است از هجوم آرمان‌های کامل و تمام عیار هشیاری برتر به ذهن‌هشیار آدمی که به یمن آن دروازه‌ها سر برمیافرازند و «پادشاه جلال داخل می‌شود.»

اما «پادشاه جلال کیست؟ خداوند قدیر و جبار. خداوند که در جنگ جبار است.» و این پادشاه جلال حربه‌هایی دارد که تو نمیشناسی. و لشکر بیگانگان را (یعنی آن اندیشه‌های منفی که اعصاری بیشمار در آگاهی تو نقش بسته) می‌تاراند. این اندیشه‌های منفی همواره چون مانعی سر راه رسیدن به مراد دل تو ایستاده بودند و نمی‌گذاشتند تحقق یابد. این اندیشه‌های منفی انگاره‌هایی هستند که چون مدام به

آنها اندیشیده‌ای، در هشیاری تو بنا شده‌اند. برای خود این عقیده ثابت را به وجود آورده‌ای که: «زندگی تلخ است و دشوار.» پس چه جای تعجب اگر در زندگی نیز با تجربه‌هایی از این دست روبرو شوی؟ پس «دل خود را به حفظ تمام نگاهدار زیرا مخرجهای حیات از آن است.» «طریقه‌های وی طریقه‌های شادمانی است.» ما باید در هشیاری خود تصویری از آرامش و هماهنگی و زیبایی نقش کنیم و یقین بدانیم که سرانجام تحقق خواهد یافت. چه بسا که بارقه‌های از آرمان الهی زندگیتان در نظرتان جلوه‌گر می‌شود اما تصور می‌کنید عالیتر از آن است که تحقق یابد. براستی که چه اندک شمارند کسانی که سرنوشت خویش را به انجام می‌رسانند. تقدیر یعنی آن منزل و مقامی که مقدر شده است در آن قرار گیرند. ما برای طرح الهی زندگی خود کاملاً مجهزیم. در رویارویی با هر وضعیتی، نه همطراز بلکه بالاتریم. و اگر می‌توانستیم رازی را که در پس این کلمات نهفته است دریابیم، ناگهان دروازه‌ها سربرمی‌افراختند و راه‌هایی نو در برابرمان گشوده می‌شدند. آنگاه می‌توانستیم زمزمه رسالت الهی خود را بشنویم زیرا با آن خرد لایتناهی تماس حاصل می‌کردیم که شکست نمی‌شناسد. از ساحت‌هایی غیرمنتظره چه فرصتها که در اختیارمان قرار نمی‌گرفت. مشیت الهی در همه امورمان آشکار می‌شد و اندیشه و آرمان الهی تحقق می‌یافت. محبت خداست. اما خدا قانون است. «اگر مرا دوست دارید، احکام مرا نگاه دارید.» دکتر ارنست ویلسون^۱ به من گفت که نخستین بار با خواندن تمرکز اثر امرسون^۲ به حقیقت پی برده است. تمرکز یعنی جذبۀ عاشقانه. و دیده‌ایم که کودکان چگونه در بازی خود غرقه می‌شوند.

Dr. Ernest Wilson .۱

Emerson .۲

فقط در کاری می‌توانیم موفق شویم که سخت به آن علاقمند باشیم. مخترعان بزرگ هرگز از کار خود ملول نمی‌شدند. اگر نه محال بود که بتوانند به اختراعات بزرگ دست بزنند. هرگز کودکی را وادار نکنید چیزی بشود که نمی‌خواهد. چون جز شکست حاصلی به بار نخواهد آورد. نخستین گام برای کسب موفقیت این است که از آنچه هستید شادمان باشید. چه بسیارند مردمانی که از خود ملولند و آرزو دارند دیگری باشند. چنین مردمانی از اعتماد و اتکا به نفس بی‌بهره‌اند.

در لندن که بودم مردی را دیدم که تصنیفی تازه می‌فروخت. نام تصنیف این بود: «مردم از خنده که من خودمم.» با خود اندیشیدم چه فکر بکری. پس با وجد و سرور از اینکه خودتانید، راه موفقیت را آغاز کنید. آنگاه می‌توانید با سرعتی هر چه تمامتر در طرح الهی زندگی خود گسترده شوید و تقدیرتان را به انجام برسانید. یقین بدانید که طرح الهی زندگیتان تنها طرحی است که به شما خرسندی کامل خواهد بخشید. آنگاه نه دیگر به کسی رشک خواهید برد و نه بی‌تاب و دلسرد خواهید شد. درباره اوماها^۱ اسب مشهور مسابقات اسبدوانی، در روزنامه مطلبی خواندم که بسیار الهام‌بخش بود. «اوماها پیش از اینکه سرعت بگیرد باید یک مایل بدود.» بی‌شک در این دنیا، اوماها‌های بسیاری هستند که می‌توانند در عرصه معنویت سرعت بگیرند و در چشم به هم زدنی مسابقه را ببرند.

«در خداوند تمتع ببر. پس مسئلت دل تو را به تو خواهد داد.» می‌توان گفت: «در قانون تمتع ببر. پس مسئلت دل تو را به تو خواهد داد.» در قانون تمتع بردن یعنی احساس رضایت و خشنودی از به عینیت درآوردن یک خواسته. به وجد درآمدن از توکل به خدا، یعنی شادی

حاصل از پیروزی از رهنمودهای شهودی. حال آن که می‌بینیم بیشتر مردم می‌گویند: «باز هم که مجبورم پول در بیاورم.» یا اینکه: «از آنچه که به دلم می‌افتد می‌ترسم. راستش دل و جرات دنبال کردن آنها را ندارم.» مردم می‌دانند چگونه از بازی گلف و تنیس لذت ببرند. پس چرا نمی‌توانیم از بازی زندگی لذت ببریم؟ به این دلیل که در بازی زندگی با نیروهای غیبی بازی می‌کنیم. حال آنکه هنگام بازی گلف یا تنیس می‌توانیم توپ را ببینیم، هدفی که برای چشم غیر مسلح نیز قابل دیدن است. اما بازی زندگی چقدر مهم‌تر از سایر بازیها است؟ در اینجا هدف طرح الهیزندگی شما است. یعنی آنجا که تمام اوضاع و شرایط همواره کامل است و تمام عیار.

«در همه راه‌های خود او را بشناس. و او طریقه‌ت‌هایت را راست خواهد گردانید.» چه بسیارند مردمانی مدام در کلاف سردرگم مشکلات زندگی گرفتارند، زیرا به جای آنکه بگذارند «شهود» راه را بیابد، می‌کوشند از راه عقل چاره بیندیشند.

مثلاً زنی را می‌شناسم که مدعی است به حقیقت و کاربرد آن وقوف کامل دارد. اما به محض روبرو شدن با مشکل به استدلال و سبک و سنگین کردن وضعیت می‌پردازد. بگذریم که هیچ وقت هم مسئله‌اش حل نمی‌شود. چون همین که استدلال از در داخل شود، شهود از پنجره خارج می‌شود. شهود نیرویی است معنوی. هشیاری برتر است و هرگز خود را توجیه نمی‌کند. «و گوشه‌هایت سخنی را از عقب تو خواهد شنید که می‌گوید راه اینست. در آن سلوک بنما.» یکی از من پرسید: «اصلاً این ذهن استدلالی به هیچ دردی هم می‌خورد؟» گفتم: «ابداً. باید یکسر رها شود.» اگر به احکام معنویت توکل کنید، خواسته‌هایتان برآورده خواهد شد.

تنها نقش آدمی این است که پذیرنده خوبی باشد. پس برای برکت خود آماده شوید. به وجد درآیید و شکر بگزارید که خواسته دل شما را به شما خواهد داد.

من حربه‌هایی دارم که تو نمی‌شناسی، راه‌ها و چاره‌هایی که تو را حیران خواهد کرد.

اینک شما را قوت می‌بخشم

اینک شما را قوت می‌بخشم. (انجیل لوقا - ۱۹:۱۰)

هدیه خدا به انسان، قدرت است و تسلط بر همه مخلوقات و ذهن و تن و امور خویشتن. همه ناکامیها از نبود قدرت است. آدمی خود را ناتوان و قربانی شرایط میپندارد و میگوید اوضاعی که مهار کردن آنها از دستش خارج بوده موجب شکست او شده است. برآستی نیز که انسان تنها، قربانی شرایط است. اما اگر به قدرت خدا بپیوندد، هیچ چیز برایش نامیسر نخواهد بود.

با آگاهی به مابعدالطبیعه به چگونگی این پیوستن پی می‌بریم. چون کلام خودتان رمز تماس و پیوستن به این قدرت است. آنگاه به‌گونه‌ای معجزه آسا هر باری سبک می‌شود و هر پیکاری به پیروزی می‌رسد. زیرا «موت و حیات در قدرت زبان است.» پس «کلامت را به حفظ تمام نگاهدار زیرا مخرجهای حیات از آن است.» آدمی پیوسته حاصل کلام خود را میدرود. «و هر که غالب آید و اعمال مرا تا انجام نگاه دارد او را بر امته قدرت خواهم بخشید.» بیایید شکر بگذاریم که هم اکنون

این امر تحقق خواهد یافت. زیرا شر حقیقت ندارد و از خود اثری به جا نمیگذارد. قدرت الهی در درون شما و هشیاری برتر خودتان است. هشیاری برتر عرصه الهام است و مکاشفه و اشراق. عرصه معجزهها و شگفتیها. عرصه دگرگونیهای بیدرنگ و خیر و صلاح به ظاهر ناممکن. آنجا که دری نیست دری میگذاید. و از راههایی نامنتظر برکت و نعمت فرو میبارد. زیرا «خدا حربیهایی دارد که تو نمیشناسی».

اما هنگامی که با قدرت خدا سر و کار داری باید خود را به او بسپاری و ذهن استدلالی را خاموش کنی. زیرا به محض آنکه بطلبی، عقل کل راه انجام را می‌داند. تنها نقش آدمی وجد و سرور است و شکرگزاری و ایمان. زنی مشهور در انگلستان تجربه خود را با من در میان گذاشت. از ته دل خواسته بود که به خدا تقرب جوید. این کلمات بر او نازل شد: «چنان عمل کن که گویی در حضور هستم و یقین بدار که با تو خواهم بود.» این دقیقاً همان چیزی است که بارها تکرار کرده‌ام. چون فقط ایمان فعال بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد. و تا بر ذهن نیمه‌هشیار اثر نگذارید حاصلی به کف نخواهید آورد.

برای نشان دادن عملکرد این قانون داستان زنی را برایتان حکایت می‌کنم که با آرزوی ازدواجی مناسب و تشکیل خانواده‌ای خوشبخت نزد آمده بود. به مردی دلباخته بود که کنار آمدن با او آسان نبود. مرد نیز پس از ايثار لطف و توجه فراوان ناگهان غیبش زده بود. زن داشت از غصه و خشم از پا در می‌آمد. گفتم: «اتفاقاً الان موقع آن است که خودت را برای خانه و زندگیت آماده کنی. شروع کن به خرید لوازم کوچکی که بعدها نیاز خواهی داشت. چنان رفتار کن که انگار لحظهای فرصت اضافی نداری که از دست بدهی.» او نیز درست همان موقعی که ظواهر امر کاملاً خلاف خواسته‌اش را نشان میداد، به خرید اجناس برای خانه

و کاشانه‌اش علاقه‌مند شد. آنگاه به او گفتم: «در عین حال باید از این موقعیت برای کمال بخشیدن به خود استفاده کنی تا از هر نفرت و ناکامی مصون بمانی.» و تکرار این عبارت را به او توصیه کردم: «اکنون از هر رنجش و خشمی مصونم؛ زیرا توازنم بر صخره استوار الوهیت درونم بنا شده است.» و گفتم: «هرگاه در برابر هر رنجش و خشمی مصونیت پیدا کنی، همین مرد یا همسنگ او به تو عطا خواهد شد.» ماهها طول کشید تا عصر روزی به دیدارم آمد و گفت: «مهرآمیزترین و دوستانه‌ترین احساس را به او دارم. اگر او کسی نیست که خدا برای من می‌خواهد، بی او خوشحالت‌تر خواهم بود.» چندی نگذشت که تصادفاً دوباره او را دید. مرد به راستی از طرز رفتار خود متأسف بود. صمیمانه از زن خواست که او را ببخشد. چندی نگذشت که با هم ازدواج کردند و کاشانه خوشبخت که حاصل ایمان فعال خود زن بود تحقق یافت. دشمنان شما همه در درون خودتانند. دشمنان این زن «رنجش» و «خشم» بود. و برآستی که این دشمنان «افعی و عقرب» اند. و چه بسا زندگیها که به دست این دو دشمن از هم پاشیده شده است. اما به محض پیوستن به قدرت الهی هرگونه تضاد و ناهماهنگی از زندگی این زن رخت برپست؛ و دیگر چیزی نبود که بتواند بیازاردش.

به حیاتی فارغ از هر گونه تجربه ناخوشایند بیندیشید که فقط با تماس آگاهانه و مدام با قدرت خدا میسر است.

کلمه «قوت» بارها در کتاب مقدس تکرار شده است. «خداي خود را به یاد آور زیرا او است که به تو قوت می‌دهد تا توانگری پیدا نمایی.» انسانی صاحب هشیاری، ثروت و انسانی صاحب هشیاری فقیر، فقر را به خود جذب می‌کند. مردمانی را دیده‌ام که با آگاهی به این حقیقت، با پیوستن به قدرت الهی درون خویش، و بی‌اعتنا به منابع

برونی ناگهان از هر چه تنگدستی و محدودیت رهیده‌اند. زیرا توکل به خدا به آدمی نیرویی مقاومت ناپذیر میبخشد. چون فقط خرد لایتناهی است که راه انجام را می‌داند. «به او توکل کن که آن را انجام خواهد داد.»

غایت از معرفت حقیقت این است که خدا تنها قدرت است و یگانه حضور و یگانه مشیت.

به محض اینکه ایمان آورید که جز قدرت خدا قدرت دیگری وجود ندارد؛ هر چه که شر مینماید، از جهانتان رخت بر خواهد بست. برای به انجام رساندن کار باید تنها به یک قدرت معترف بود. زیرا شر زائیده «خیالات نادرست» آدمی است. اگر قدرت شر را از چنگش بریابید، دیگر قدرتی نخواهد داشت تا بتواند آزار برساند.

برای نشان دادن عملکرد این قانون برایتان مثالی می‌آورم. با دوستی به رستوران رفته بودم که چیزی روی پیراهنش ریخت. مطمئن بود که لکه می‌شود. گفتم: «اینکه کاری ندارد. همین الان درستش می‌کنیم.» گفتم: «شر حقیقت ندارد و اثری از خود به جا نمی‌گذارد.» و افزودم: «دیگر نگاهش نکن و آن را به خدا بسپار.» تقریباً پس از یک ساعت که به آن نگاهی انداختیم دیدیم که لکه‌های وجود ندارد.

آنچه در مورد امری کوچک صادق است در مورد مسئله‌های بزرگ نیز صدق می‌کند. این عبارت را برای خطاها یا بدقابلی‌های گذشته نیز می‌توانید تکرار کنید. آنگاه می‌بینید که در پرتو لطف الهی، اثرات آنها چنان محو می‌شود که لکه ای بهجا نمی‌ماند.

بسیاری از مردم به جای توکل به قدرت خدا از قدرت شخصی خود مدد می‌جویند که همواره واکنشی ناخوشایند در پی خواهد داشت. قدرت شخصی یعنی اعمال زور از طریق اراده شخصی. مثلاً مدتها

پیش زنی را می‌شناختم که با مردی ازدواج کرد که برای روزنامه‌های نقاشی‌های فکاهی میکشید. البته کشیدن این نقاشیها مستلزم تسلط بر زبان عامیانه بود که گهگاه به کار میبرد. اما زن عزم خود را جزم کرد که همسرش باید روشنفکر و فرهیخته شود. آثار کلاسیک را مطالعه کند و به دانشکده برود. پس به شهری رفتند که دانشگاه داشته باشد. مرد ابتدا اندکی مقاومت کرد و بعد خود نیز علاقه‌مند شد. چندی نگذشت که چنان دل به آثار کلاسیک باخت که دیگر به جز افلاطون و ارسطو درباره هیچ چیز حرف نمی‌زد. حتی می‌خواست خوراکش نیز چون خوراک آنها پخته شود، یا همان غذای ساده‌ای را بخورد که آنها می‌خوردند. زندگی زن به کابوسی بدل شده بود. پس از این تجربه هرگز نکوشید کسی را عوض کند. تنها کسی که باید عوض شود خودتانید. خودتان که عوض شدید همه اوضاع و شرایط پیرامونتان نیز عوض می‌شود. مردم نیز تغییر می‌کنند. از شرایط که آزرده نشوید، سنگینی خود را از دست می‌دهد. زندگی هر کس تصویری است عینی از حاصل جمع اعتقاداتی که در ذهن نیمه‌هشیارش نقش بسته است. پس به هر کجا که برود عیناً همان اوضاع و شرایط را با خود می‌برد.

زورمندم به خداوند و قوت او

پشت گرمم به جنود بیشماره قدرت

قدرت یعنی تسلط و تسلط یعنی مهار کردن. آدمی با آگاهی به قانون معنویت می‌تواند اوضاع و شرایط را مهار کند. فرض کنیم مشکل شما تنگدستی و مضیقۀ مالی است و نیازتان فوری. به این قدرت الهی که در درون خودتان است بپیوندید و برای فوران نعمتی که بیدرنگ در اختیارتان قرار خواهد گرفت سپاس بگزارید. اگر چنان درگیر مشکل خود شده‌اید که دیگر نمی‌توانید درست تصمیم بگیرید، یا اگر دلتان

آکنده از شک و تردید و واهمه است، حتماً به سراغ مشاور یا نزد دوستی بروید که بتواند روشنی وضعتان را درک کند و شما را از دودلی برهاند.

مردی به من گفت که زمانی در پیتسبرگ به یکی از مراکز حقیقت رفته و دیده بود که همه مردم درباره من صحبت می‌کنند. از آنها پرسیده بود: «این فلورانس اسکاول شین دیگر کیست؟» یکی پاسخ داده بود: «او نویسنده کتاب بازی زندگی است. و اگر برایش نامه‌های بنویسی بتردید معجزه‌های برایت رخ خواهد داد.» او نیز بی‌درنگ نامه‌ای برایم نوشت و به یکی از خواسته‌هایش رسید. عیسی مسیح گفته است: «هرگاه دو نفر از شما در زمین درباره هر چه که بخواهند متفق شوند هر آینه از جانب پدر من که در آسمان است برای ایشان کرده خواهد شد.» اگر نمی‌توانید به روشنی خیر و صلاح خود را ببینید هرگز در درخواست کمک تردید نکنید. عیسی مسیح به روشنی سلامت کسانی را که شفا می‌بخشید میدید. به آنها نمی‌گفت که خود خویشتن را شفا بخشند. البته می‌توانید به مرحله ای برسید که دیگر نیاز به کمک نداشته باشید. اما آن در صورتی است که به این اعتقاد راسخ رسیده باشید که قدرت خدا تنها قدرت است و مشیت او تنها مشیت.

ما نمی‌توانیم برکتی را از خرد لایتنهای بستانیم. برکت باید به صورت هدیه به ما عطا شود. تنها نقش آدمی این است که دریافت کننده‌ای شکرگزار باشد. «بر شیر و افعی پای خواهی نهاد. شیر بچه و اژدها را پایمال خواهی کرد. چون که به من رغبت دارد او را خواهم رهانید. و چون که به اسم من عارف است او را سرافراز خواهم ساخت.» و در مزمور هشتم می‌خوانیم که: «او را بر کارهای دست خودت مسلط نمودی. و همه چیز را زیر پای وی نهادی. گوسفندان و گاوان جمیعاً.

و بهایم صحرا را نیز.» این است آرمان خدا برای انسان. اما آرمان انسان برای خود شکست است و محدودیت. انگار تنها در لحظه ای خطر، آدمی به قدرت و تسلط خود پی می‌برد.

گویی فقط به هنگام ناچاری است که ناگهان قدرتی را که پیشاپیش به ما عطا شده نشان می‌دهیم. مردم زیادی را می‌شناسم که معمولاً دل نگرانند و مشتاق اینکه به هنگام رویارویی با وضعیتی بحرانی، موزون و قدرتمند باشند.

«در این وقت بر شما خواهد بود که جنگ نمایید. بایستید و نجات خداوند را که با شما خواهد بود مشاهده کنید.» مردم اغلب می‌پرسند: «شما خاموش باشید و بایستید و نجات خداوند را ببینید یعنی چه؟ یعنی اصلاً هیچ کاری نکنیم؟» خاموش ایستادن یعنی تعادل و توازن خود را حفظ کردن. به مردی عصبی و مضطرب گفتم: «این قدر سخت نگیر و نجات خداوند را ببین.» گفت: «قربان شما. خیالم را راحت کردید.» بیشتر مردم زیادی تلاش می‌کنند. به جای بار خود را به دست خدا بسپرنند، خود آن را حمل می‌کنند. در نتیجه همیشه در حال تکاپو هستند و هیچگاه نیز خواسته‌های خود را تحقق نمی‌بخشند. پس اکنون کنار بایستید و نجات خداوند را مشاهده کنید. می‌توانیم آیهٔ بالا را به این صورت برگردانیم: «تو در این جنگ با جنگیدن به ظفر نخواهی رسید. آن را تماماً به دست خدا بسپار تا برایت به انجام برساندش.»

با پیروی از راه جادویی شهود، از هر گونه مشکل و برخورد ناخوشایند می‌گریزی، و یگراست به مراد دل خود میرسی. یادتان باشد که به ما گفته‌اند روز امور کوچک را خوار شماریم. ذره‌ای غفلت، خطایی است خطیر. مثلاً داشتم برای خرید دو قلم جنس بیرون می‌رفتم. نزدیک

خانهام دو مغازه هست که اجناس هر دو کاملاً یکسان، اما یکی گرانتر است و دیگری ارزانتر. ذهن استدلالی می‌گفت: «برو آنجا که ارزانتر است.» اما شهود می‌گفت: «برو آنجا که گرانتر است.» البته راه جادویی شهود را در پیش گرفتم و به فروشنده گفتم که چه می‌خواهم. گفت: «اتفاقاً امروز دو عدد از آن را به قیمت یک عدد می‌فروشیم. چون صاحب آن کالا می‌خواهد برای محصولاتش تبلیغ کند.» پس شهود مرا به جا و قیمت درست هدایت کرده بود. هر چند تفاوت قیمت چند سنت بیشتر نبود. اما شهود همیشه مراقب منافع ما است. اگر به مغازه ارزانتر رفته بودم باید دو برابر پول میدادم. از امور جزئی درس بگیرید تا برای اداره امور بزرگ آماده شوید. با مطالعه دقیق کتاب مقدس، درمی‌یابیم که هدیه خدا به انسان قدرت است. به محض پی بردن به این حقیقت؛ اوضاع و شرایط مساعد خود به خود پیش می‌آیند. خدا به انسان قدرت بهبود یافتن و شفا دادن و تسلط بر همه عناصر را بخشیده است.

اما آنان که در انتظار خداوند هستند نیرویی تازه خواهند یافت و چون عقاب پرواز خواهند کرد. خواهند دوید و خسته نخواهند شد. خواهند خرامید و درمانده نخواهند گردید.

بیایید دریابیم که این نیروی شکست ناپذیر در اختیار همه ما است. «چون مرا خواند او را اجابت خواهم کرد.» پس می‌بینیم که «کلمه» انسان را به قادر مطلق می‌پیوندد. برداشتن هر بار و جنگیدن هر پیکار برای این خرد لایتناهی کاری است آسان.

همه قدرتها به من داده شده است تا آسمان را به زمین آورم.

قوی باش و نترس!

قوی باش و نترس! ترس تنها دشمن آدمی است. هرگاه بترسید شکست می‌خورید. ترس از تنگدستی، ترس از شکست، ترس از دست دادن، ترس از شخصیت برخی از افراد، ترس از انتقاد. ترس قدرتی برایتان به‌جا نمیگذارد. چون به هنگام ترس، پیوستگی خود را با منبع راستین قدرت از دست می‌دهید. «ای کم ایمانان چرا ترسان هستید؟» ترس یعنی ایمان انحراف یافته. ایمان وارونه. وقتی هراسانید، آنچه را که از آن بیم دارید به‌سوی خود می‌کشانید. زیرا به‌هنگام ترس در رؤیای تبار (افکار منفی دنیا که توهمی بیش نیست) فرو می‌روید.

دانیال در چاه شیران آزاری ندید چون می‌دانست که خدا از شیرها نیرومندتر است. خدا نیز شیرها را چون بچه گربه بی‌آزار کرد. پس بی‌درنگ بر شیر خود بتازید تا به چشم ببینید که از شیرتان آزاری برنمی‌آید. چه بسا در سراسر عمر از شیری خاص گریخته‌اید و همین فرار زندگیتان را به بند کشیده و موی سرتان را سفید کرده است. روزی آرایشگری به من گفت زنی را می‌شناسد که به‌محض اینکه از تشویش و دلشوره دست برداشت گیسوان خاکستریش به‌رنگ نخست

خود بازگشت. زنی به من گفت: «اصلاً نمی‌ترسم اما خیلی دلشوره دارم.» ترس و نگرانی دو همزاد هم‌جنس هستند. حال آنکه اگر نترس باشید دلشوره نیز نخواهید داشت. شاید باید بگوییم: «ای کم ایمانان چرا نگرانید؟» تصور می‌کنم ترسی که بیش از سایر ترسها بر انسان چیره می‌شود ترس از دست دادن است. چه بسا در زندگی از هرگونه موهبتی برخوردار باشید و باز هم این شیر پیر بیم و هراس در برابرتان بایستد و غرش کنان بگوید: «عالیتر از آن است که دیر بپاید.» البته اگر به آن توجه کنید، چه بسا دچار نگرانی نیز بشوید. پس نسبت به آن بی‌اعتنا باشید.

چه بسیارند کسانی که به دلیل ترس از دست دادن، عزیزترین موهبت زندگیشان را مفت باخته‌اند. تنها حربه‌ای که شیرهایتان را از پا در می‌آورد کلام خودتان است. کلام تو عصای معجزه تو است: سرشار از سحر و افسون و اقتدار. عصای خود را در برابر شیر خود به حرکت در می‌آورید و آن را به بچه گربه‌ای مبدل می‌کنید. اما اگر بر شیرتان نتازید همچنان شیر به جا خواهد ماند. شاید بپرسید: «چگونه بر شیرها بتازیم؟»

موسی به قوم خود گفت: «نترسید و بایستید و نجات خداوند را ببینید که امروز آن را برای شما خواهد کرد زیرا مصریان را که امروز دیدید تا به ابد دیگر نخواهید دید. خداوند برای شما جنگ خواهد کرد و شما خاموش باشید.» براستی که چه تدارک شگفت‌انگیزی.

خرد لایتناهی هم راه خروج را می‌داند هم راه برآوردن هر تقاضا را. اما باید به او توکل کرد. توکل یعنی توازن خود را حفظ کردن، و از سر راه او کنار رفتن. چه بسیارند کسانی که از کسان دیگر می‌ترسند. یا از اوضاع و شرایط ناخوشایند خود می‌گریزند. البته به هر کجا که بروند،

این اوضاع و شرایط نیز آنها را دنبال می‌کند. مزبور بیست و هفتم یکی از مزامیری است که بشارت فتح و ظفر می‌دهد: «خداوند نور و نجات من است، از که بترسم؟ خداوند ملجاء جان من است، از که هراسان شوم؟» همچنین مزموری است موزون و خوش آهنگ. سراینده آن دریافته است که هیچ دشمنی نمی‌تواند به او آزار برساند زیرا خداوند نور و نجات او است. حال به یاد آورید که دشمنان شما، همه در درون خودتانند. کتاب مقدس از اندیشه‌های خصمانه سخن می‌گوید: شکها و تردیدها و ترسها و نفرتها و پیشگوییهای منفی خودتان. هر وضع ناخوشایندی که در زندگیتان پیش آید، تبلور اندیشه منفی خودتان است: حاصل خیالات نادرست. اما این وضع نمی‌تواند در برابر نور حقیقت تاب آورد. پس بی‌باکانه با وضعیت روبرو شوید و بگویید:

«خداوند نور و نجات من است از که بترسم؟»

عیسی مسیح بزرگترین استاد مابعدالطبیعه بود و قواعدی معین برای مهار کردن اوضاع و شرایط به ما آموخت که از طریق کلام و اندیشه به عمل در می‌آیند. «تو مرا از دشمنانم حکیمتر گردانیده‌ای.» پس نخست باید از اندیشه‌های دشمن خود - از لشکر بیگانگان - حکیمتر باشید. باید با کلامی قاطع و محکم به هر اندیشه منفی پاسخ بدهید و در برابر آن ایستادگی کنید. لشکر بیگانگان ندا در می‌دهد که: «بازار کساد است و پول نایاب.» بی‌درنگ پاسخ دهید: «روزی من از جانب خدا می‌رسد و هم اکنون چون قارچ یک شبه می‌روید.» زیرا در ملکوت خدا رنج و محنت وجود ندارد. چه بسا ناچار شوید مانند آواز «کتی چنین کرد؛ کتی چنان نکرد.» مدتی به این بازی ادامه بدهید. اما مطمئن باشید که سرانجام پیروز می‌شوید. زیرا حقیقت باید چیره شود، و شما باید لشکر

بیگانگان را بتارناید. اگر نگهبان خود را مرخص کنید، لشکر بیگانگان دوباره ندا سر می‌دهد: «کسی قدر تو را نمی‌داند. تو هیچگاه به جایی نخواهی رسید.»

بی‌درنگ پاسخ دهید: «خدا قدر مرا می‌داند. پس انسانها نیز قدر مرا میدانند. هیچ چیز نمی‌تواند در مشیت الهی کامیابی‌ام مداخله کند.» مطمئن باشید که سرانجام لشکر بیگانگان تار و مار می‌شود. زیرا بی‌اعتنایی آن را از گرسنگی هلاک می‌کند. پس اگر می‌خواهید افکار ناشی از ترس را نابود کنید، به آنها بی‌اعتنا باشید و ایمان خود را در عمل نشان دهید. زیرا درندگی شیر از ترس تو است، و غرشهای او از تپشهای دل تو. شما نیز چون دانیال خاموش بایستید تا صدای بال فرشتگانی را که به مددتان می‌آیند بشنوید. رسالت عیسی مسیح بیدار کردن مردم بود. «ای تو که خوابیده‌ای بیدار شده برخیز.» مردمان در رؤیای آدم‌وار اضداد خفته بودند. از این رو تنگدستی و فقدان و شکست و گناه و بیماری و مرگ را واقعیت می‌پنداشتند. داستان آدم چنین بود که او از درخت وهم خورد و به بیخوابی ژرف فرو رفت. و در این خواب ژرف بیهوده خیر و شر را تصور کرد.

برنارد شاو در کتاب بازگشت به متوشال^۱ می‌گوید: «آدم قتل و تولد و مرگ را اختراع کرد و موجب هبوط اوضاع و شرایط منفی شد.» که معنای آن گسترش ذهن استدلالی است. زیرا آدم مظهر ذهن بشری است. زیرا انسان باغ عدن تنها در عرصه هشیاری برتر کار می‌کرد. از این رو هر آنچه آرزو داشت یا نیازمندش بود در اختیارش قرار می‌گرفت. اما با پیشرفت ذهن استدلالی سقوط کرد. با استدلال خود را به تنگدستی محدودیتها و شکست محکوم کرد؛ و به جای توکل به آن

رزق و روزیِ پیشاپیش مهبای الهی، نان خود را با عرق جبین به دست آورد.

اما بشارت عیسی مسیح، بازگرداندن مردمان به عالم «بعد چهارم» یا دل‌آگاهیِ باغ عدن بود. در باب چهاردهم انجیل یوحنا، چکیدهٔ تعلیم او آمده است. او آن را «بشارت» خواند که یعنی «مژده‌های خوش». او باسادگی و سر راستی حیرت‌انگیزی به مردم گفت اگر هنگام طلبیدن یقین بدانند که آن را یافته‌اند به آنها عطا خواهد شد. اما همواره باید قدرت را از آن پدر بدانند که در درون آنها است. خدا بخشاینده است و انسان دریافت‌کننده. و این خرد لایتناهی هر آنچه را که آدمی نیازمند یا آرزومند آن است به او می‌بخشاید. بی‌تردید این تعلیمی بود برای بیدار کردن مردمان. او کلام خود را با معجزات و کارهای عجیب به اثبات می‌رساند.

یکی از درخور توجه‌ترین معجزات او شفای آن کور مادرزاد^۱ بود. مخالفان او با این امید که سخنی بر ضدش بشنوند مرد را مورد سؤال قرار دادند. اما کور پاسخ داد: «من تنها یک چیز می‌دانم. کور بودم و اکنون بینا شده‌ام.» این عبارتی است اعجاب‌انگیز که خود نیز می‌توانید آن را تکرار کنید. چه بسا در برابر خیر و صلاح خود کور بوده‌اید. شاید فرصتهایی را که برایتان پیش می‌آمده نهمیده‌اید. چه بسا از رهنمودهای شهودی خود غافل بوده‌اید. شاید آنان را که دوست بودند به اشتباه دشمن پنداشته‌اید. اگر از خیر و صلاح خود هشیار باشید در می‌یابید که دشمنی وجود ندارد. زیرا خدا هر انسان و هر وضعیتی را به کار می‌گیرد تا خیر و صلاحتان را به انجام برساند. آنچه مانع می‌نماید دوستانه است و در حکم سنگ زیر پا به هنگام عبور از رودخانه. کسی

۱. نگاه کنید به انجیل یوحنا، باب نهم، م.

که با خدا همراه است شکست ناپذیر می‌شود. معمولاً تکرار این عبارت را به شاگردانم توصیه می‌کنم: «قدرت شکست ناپذیر خدا هر مانعی را از سر راهم بر می‌دارد تا سوار بر موجها به ارض موعود خود برسم.» آنگاه سوار بر موجها و رها از هرگونه اندیشه منفی، به مقصد خود خواهید رسید. زیرا افکار منفی شما را از اوج موجها به پایین می‌افکند. اندیشه‌ها و آرزوهایتان بسان گردونه‌ای همواره شما را به جایی می‌کشاند. پرنسیس مولفورد^۱ می‌گوید: «خواستهای که از دل بیرون نرود، آن آرزوی نیرومند که طلبی است فرو ننشسته، بذری است که در ذهن ریشه دارد، زنده است و هرگز از روییدن باز نمی‌ماند! قانونی شگفت انگیز در فطرت آن وجود دارد. قانونی که اگر آن را دریابید و از آن دست نکشید و به آن توکل کنید، چه نتایج زیبا و شکوهمندی که برایتان به‌بار نمی‌آورد. اگر با چشم باز از این قانون پیروی کنید خوشبختی‌تان فزونی می‌یابد. اما اگر کورکورانه در پیش بروید به ورطه فلاکت می‌افتید.»

این بدان معناست که آرزو دارای نیروی عظیم تموجی یا طیفی است که باید به درستی هدایت شود. پس مدام این عبارت را تکرار کنید: «فقط آن را می‌خواهم که خدا برایم می‌خواهد. فقط آن حق الهی را می‌طلبم که خرد لایتناهی به یمن لطف الهی و به طرزی عالی برایم اراده کرده است.» آنگاه از هر آرزوی نادرست دست می‌کشید و مشیت الهی جایگزین آن می‌شود. زیرا آرزوهای ملال‌انگیز آدمی به گونه‌ای ملال انگیز برآورده می‌شوند و برآوردن آرزوهای بی‌صبرانه مدتها به تعویق می‌افتد، یا به شیوه‌ای خشونت بار تحقق می‌یابند. چه بسیارند تجربه‌های ناخوشایندی که حاصل آرزوهای ملال‌انگیز یا بی‌شکیب

آدمی بوده‌اند. مثلاً زنی با مردی ازدواج کرده بود که هر شب می‌باید با او به مهمانی می‌رفت. زن که از این مهمانی‌ها به تنگ آمده بود، هر شب بی‌صبرانه آرزو می‌کرد که ای کاش می‌توانست خانه بماند و کتاب بخواند. این آرزو چنان نیرومند بود که برآورده شد. همسرش در پی زنی دیگر رفت و در نتیجه زن مجال یافت در خانه بماند و کتاب بخواند. منتها حمایت شوهرش را از دست داد. در زندگی هیچ رویدادی دعوت نشده به سراغتان نمی‌آید. پرنتمیس مولفورد درباره «کار» نیز نظریه در خور توجهی دارد. او می‌گوید: «برای موفقیت در هر کاری - هنر یا تجارت یا هر حرفه‌ای - باید مدام آن را چون هدفی در برابر چشم خود ثابت نگاه دارید. آنگاه منتهای کوشش خود را به کار ببرید تا چون بازی یا کاری خلاق و نشاط‌آور به سوی آن پیش بروید. چون به محض اینکه کاری دشوار بنماید، به این معنا است که در حال پیشرفت نیستیم.»

به تجربه‌های هنری گذشته‌ام که بازمی‌گردم پی می‌برم که این موضوع چقدر حقیقت دارد. از فرهنگستان هنرهای زیبای فیلادلفیا هشت مرد تقریباً هم سن و سال فارغ التحصیل شدند که همه هنرمندانی به نام و موفق از آب درآمدند. چنان که در هنر معاصر آنها را «هشت تن» می‌خوانند و هیچ یک نیز به سخت کوشی شهره نبودند. نه از قدما تقلید می‌کردند و نه به شیوه فرهنگستانی کار می‌کردند. تنها به وصف حال می‌پرداختند. به این دلیل نقاشی می‌کردند که آن را دوست داشتند. برای تفریح! درباره یکی از آنها که در کشیدن منظره مهارت داشت می‌گویند که در نیویورک در نگارخانه‌ای بزرگ، نمایشگاهی انفرادی گذاشته بود. بگذریم که پیشتر نیز مدالها و جوایز زیادی گرفته بود. باری سرگرم خواندن روزنامه بود که زنی با شور و شوق از او

پرسید: «شما درباره نابغه هنرمندی که این نقاشیهای ستایش انگیز را کشیده چیزی می‌دانید؟» او نیز پاسخ داد: «بله. خودم این مزخرفات را کشیده‌ام!» او تنها برای سرگرمی نقاشی می‌کرد و به به و چه چه مردم تاثیری به حالش نداشت.

با اینکه کور بودم اکنون کار درست و بیان کامل نفس خود را می‌توانم بینم. با اینکه کور بودم اکنون می‌توانم به روشنی «طرح الهی» زندگیم را مشاهده کنم. با اینکه کور بودم اکنون می‌توانم ببینم که قدرت خدا تنها قدرت است و مشیت او تنها مشیت. اگر در اندیشه تبار (دنیا) فرو روید، ایمان به ایمنی از دست می‌رود. «ای تو که خوابیده‌ای بیدار شده، برخیز.» خدا است امنیت جاودانی ذهن و تن و امورتان. «دل شما مضطرب نشود و هراسان نباشد.» اگر در برابر خیر و صلاحتان آگاه باشید، اضطراب و هراس معنایی نخواهد داشت. به محض چشم گشودن بر این واقعیت که در «عرصه حقیقت» فقدان و تنگدستی و شکست وجود ندارد، هر چه ناملایمت از زندگیتان رخت برخواهد بست. زیرا آن تجربه‌ها حاصل خیالات نادرست خودتان بوده‌اند.

برای نشان دادن عملکرد این قانون، یکی از تجربه‌هایم را حکایت می‌کنم. چند سال پیش که در لندن بودم خودنویس ژاپنی قشنگی از فروشگاه آسپری خریدم به نام: «قلم نامی‌کی»^۱. خودنویسی گرانقیمت بود و ضمانت‌نامه‌ای نیز به من دادند که سی سال دوام خواهد کرد. بسیار به آن علاقه‌مند شده بودم، چون تابستان هر سال برایم پرسشنامه‌ای می‌فرستادند تا از طرز کار آن جویا شوند. چنان رفتار می‌کردند که انگار اسبی خریده‌ام. برآستی نیز یک قلم معمولی نبود و از آن بسیار راضی بودم. همیشه همراهم بود تا یک روز گمش کردم. بی‌درنگ

شروع کردم به انکار از دست دادن و گفتم: «در ذهن الهی فقدان و از دست دادن وجود ندارد. پس محال است که قلم نامی کی خود را از دست بدهم. بی تردید خود این قلم یا همطرازش به من بازگردانده خواهد شد.» اما هیچ کدام از مغازه‌هایی که در نیویورک می‌شناختم، از این قلمها نداشت و لندن نیز چندان نزدیک نبود. اما از توکل الهی لبریز بودم. پس قلم نامی کی را نمی‌توانستم از دست بدهم.

تا اینکه یک روز که سوار اتوبوس شده بودم و داشتم از خیابان پنجم می‌گذشتم ناگهان برای یک آن چشمم به تابلوی پشت ویتترین مغازه‌ای افتاد که با اینکه نور افتاده بود و درست نمی‌توانستم تشخیص بدهم، توجهم را به خود جلب کرد. نوشته بود: فروشگاه صنایع شرقی. با اینکه هیچ‌گاه پیشتر آن مغازه را ندیده بودم سخت به دلم افتاد که پیاده شوم و سراغ قلم «نامی کی» را بگیرم. در همان ایستگاه پیاده شدم و به آن مغازه رفتم و پرسیدم که قلم «نامی کی» دارند یا نه. خانم فروشنده جواب داد: «البته که داریم. مجموعه کامل آن را هم داریم و قیمتش نیز ارزان شده؛ فقط دو دلار و نیم.» از ته دل خدا را شکر کردم و سه قلم خریدم. در یکی از جلساتم این حکایت را تعریف کردم. نتیجه اش این شد که قلمها به سرعت باد فروش رفت و مردم همچنان برای خرید آن به مغازه هجوم می‌بردند. پیدا کردن سه قلم «نامی کی» کارکرد حیرت انگیز این قانون بود. اما خودم نیز در برابر خیر و صلاحم آگاه بودم و اجازه ندادم کوچکترین فکر منفی در رهنمود شهودی‌ام رخنه کند.

شاگرد حقیقت می‌داند که باید هر روز این اصل را در امور روزانه‌اش به اثبات برساند. «در همه راه‌های خود او را بشناس. و او طریقت‌های را راست خواهد گردانید.» «آمین، آمین به شما می‌گویم که هر که به

من ایمان آرد کارهایی را که من می‌کنم او نیز خواهد کرد و بزرگتر از اینها نیز خواهد کرد زیرا که من نزد پدر می‌روم.» براستی عیسی مسیح ایمان عجیبی به انسان داشت. او به روشنی نسلی را که در راه بود می‌دید. انسان آفریده به صورت خدا. موافق و شبیه او. «و هر چیزی را که به اسم من سوال کنید به‌جا خواهم آورد تا پدر در پسر جلال یابد. اگر چیزی به اسم من طلب کنید من آن را به‌جا خواهم آورد.» او به مردم اطمینان داد که در پرتو فیض و عنایت و عطایا قرار دارند. خدا بخشاینده است و انسان، دریافت‌کننده.

«آیا باور نمی‌کنی که من در پدر هستم و پدر در من است. سخنهایی که من به شما می‌گویم از خود نمی‌گویم لکن پدری است که در من ساکن است او این اعمال را می‌کند.» به قوم خود گفت که نخست «ملکوت خدا را بطلبید» (که عرصهٔ آرمانهای عالی است) «که این همه بر شما مزید خواهد شد.» براستی که قوم را بیدار کرد.

«با اینکه کور بودم اکنون می‌توانم ببینم. از چه بترسم؟ قدرتی که توان آزار رساندن داشته باشد وجود ندارد. به روشنی راه گشودهٔ توفیق را در برابرم می‌بینم. مانعی بر سر راهم نیست.»

او را برای کارهای دست خود مسلط نمودی: و همه چیز را زیر پای وی نهادی.

(مزمو ۸:۶)

جلال خداوند

(مزمور ۲۴)

در فرهنگنامه، واژه «جلال»، عظمت و عزت و شکوه توصیف شده است. «چشمانم نور خداوند را دیده است» یعنی قانون به هنگام عمل کرد. ما خدا را نمی‌توانیم ببینیم زیرا خدا ذات یا «اصل» است و قدرت و آن عقل اعلی که در باطن ما است. اما می‌توانیم آیات وجود او را به چشم ببینیم. «خدا می‌گوید مرا این طور امتحان ننمایید که آیا روزنه‌های آسمان را برای شما نخواهم گشاد. و چنان برکتی بر سر شما نخواهم ریخت که گنجایش آن نخواهد بود.» به‌هنگام هدایت یا توکل به قدرت الهی درون خویشتن، گواه قدرت پروردگاریم. و هر خواسته‌ای که تحقق می‌یابد، گواه قدرت است. اگر هنوز به مرادهای دل خود نرسیده‌اید «نادرست طیدطلبیده‌اید». یعنی «درست دعا نکرده‌اید» زیرا دعای تو همان گونه برآورده می‌شود که بر زبانت جاری شده است. آرزوهای ملال انگیز آدمی به‌گونه‌ای ملال‌انگیز برآورده می‌شوند و خواسته‌های بی‌صبرانه‌اش مدتها به‌تعویق می‌افتند یا به شیوه‌ای خشونت‌بار تحقق می‌یابند.

فرض کنیم از تنگدستی و زندگی در محیطی کوچک و فقیرانه یا

هرگونه محدودیت و تنگنا بیزارید و با تمام وجود می‌گویید: «ای کاش من نیز در خانه‌ای بزرگ و زیبا زندگی می‌کردم.» چه بسا چندی نیز نگذرد که به عنوان سرایدار خود را در خانه‌ای بزرگ و زیبا بیابید، اما خود از این خوان نعمت بی‌نصیب باشید. از برابر باغ و خانه آندرو کارنگی^۱ در خیابان پنجم که می‌گذشتم متوجه این موضوع شدم. در ورودی ساختمان قفل بود و همه پنجره‌ها با کرکره‌های پایین آمده بسته بودند. فقط پنجره زیر زمین که اتاق سرایدار بود باز بود. براستی که چه تصویر ملال‌انگیزی. پس با حمد و ثنا بطلبید (یا آرزو کنید) تا عظمت و جلال این قانون را در صحنه عمل به چشم ببینید. برای هیچ چیز اندیشه مکنید. بلکه در هر چیز با دعا و شکرگزاری خواسته‌های خود را به خدا عرض کنید.»

زندگی یکسر تموج نفحات است. به هرچه توجه کنید با آن یکی می‌شوید. یعنی با هر چه هم‌نوا شوید به همان می‌پیوندید. اگر با بی‌عدالتی و نفرت هم طیف شوید، با هر گامی که بر می‌دارید با بی‌عدالتی و نفرت روبرو می‌شوید. آنگاه به فکر فرو می‌روید که چه دنیای سخت‌ظالمی است و می‌پندارید که همه بر ضد شما جبهه گرفته‌اند. هرمس المثلث^۲ هزاران سال پیش گفت: «برای دگرگون کردن حالتان باید تموج نفحاتتان را دگرگون کنید.» من این عبارت را نیرومندتر می‌کنم و می‌گویم: «برای عوض کردن جهانتان باید تموج نفحاتتان را عوض کنید.» در باتری اندیشه خود، جریانی متفاوت را روشن کنید تا بی‌درنگ در عالم عینی نیز دگرگونی را به چشم ببینید. فرض کنیم همیشه از آدمها متنفر بوده‌اید و می‌پنداشتید که از شما قدردانی

۱. Andrew Carengie .

۲. Hermes Trismegistus .

نمی‌کنند. این عبارت را تکرار کنید: «خدا قدر مرا می‌داند. پس انسانها نیز قدر مرا می‌دانند. خودم نیز قدر خود را می‌دانم.» بی‌درنگ در عالم برون نیز مورد قدردانی قرار خواهید گرفت.

اکنون دیگر خود، استادکار شده‌اید و ابزار کارتان هم کلام خودتان است. فقط یقین بدارید که به‌گونه‌ای سازنده بنا می‌کنید و بر طبق مشیت الهی. قاضی ترووارد^۱ گفته است: «انسان ناقل قدرت الهی است، نه خالق آن.» در مزمور هشتم می‌خوانیم: «پس انسان چیست که او را به یاد آوری. و بنی‌آدم که از او تفقد نمایی. او را از فرشتگان اندکی کمتر ساختی. و تاج و جلال و اکرام را بر سر او گذاردی. او را بر کارهای دست خودت مسلط نمودی. و همه چیز را زیر پای وی نهادی.» و چون «پا» نماد «فهم» است، می‌توانیم بگوییم که تو همه چیز را در اختیار «فهم» ما قرار دادی.

اکنون داریم به روزگاری فهمیم پا می‌نهیم. دیگر ایمان عامیان را نداریم و صاحب ایمان فهمیم هستیم. وقتی سلیمان می‌گفت: «حکمت را تحصیل نما و فهم را پیدا کن.» مرادش آگاهی یافتن به کارکرد قانون معنویت بود تا بتوانیم نیرویی را که در اندرون خود ما است به گونه‌ای سازنده منتقل و منتشر کنیم.

قانونِ قانونها این است که آنچه به خود روا نمی‌داری به دیگران روا مدار. زیرا هر آنچه صادر کنی همان باز می‌گردد، و هر آنچه با دیگران بکنی با خود تو خواهد شد. پس زنی که از انتقاد کردن می‌پرهیزد، در واقع خود را از سرزنش می‌رهاند. ملامتگران همواره مورد ملامت قرار می‌گیرند. زیرا آنها در طیف یا جو انتقاد زندگی می‌کنند. ضمنا روماتیسم نیز دارند. چون اندیشه‌های اسیدی در خون اسید تولید

می‌کند که درد مفاصل می‌آورد. در روزنامه‌ای مقاله‌ای درخور توجه خواندم. پزشکی درباره یکی از بیمارانش تجربه‌ای شگفت داشت. هرگاه که مادر شوهر بیمار به دیدارشان می‌آمد زن جوش می‌زد. البته به نظر من هیچ چیز عجیبی در این ماجرا وجود ندارد. چون هرگاه که درون زن به جوش می‌آمد، برونش نیز جوش می‌زد. (چقدر این عبارت را از این و آن شنیده‌ام که فلانی از خشم به جوش آمده بود). بگذریم که این موضوع شامل حال تمام مادر شوهرها نمی‌شود. چه بسیاری مادر شوهرهایی که وجودشان نعمت است و با خود تنها آرامش و هماهنگی به ارمغان می‌آورند. ناراحتی جلدی نشانه این است که یکی توی جلدتان رفته است. یعنی کسی شما را برانگیخته یا به خشم آورده است. پس می‌بینیم این خود آدمی است که جهت‌گیری و مسیر این قدرت الهی را هدایت می‌کند. اگر با این قدرت هم نوا شود، همه عطایا زیر پایش قرار می‌گیرد. «گوسفندان و گاوان جمیعاً و بهایم صحرا نیز. مرغان هوا و ماهیان دریا را. و هر چه بر راه‌های آب‌ها سیر می‌کند.» چه قدرت و تسلطی برای انسان تصور شده است.

آدمی بر عناصر قدرت و تسلط دارد. باید بتواند «برخاسته باده‌ها و دریا را نهیب کند که آرامش کامل پدید آید.» باید بتواند خشکسالی را پایان بدهد. در روزنامه خواندم که از مردم ناحیه‌ای خشک خواسته شد که دیگر این آواز را نخوانند که: «دیگر باران نخواهد بارید.» با اندک شناختی از مابعدالطبیعه به نفوذ کلام پی‌برده و احساس کرده بودند که باید با خشکسالی رابطه‌ای داشته باشد. باید بتوانیم از سیلها و امراض مسری پیشگیری کنیم. زیرا انسان را بر همه چیز مسلط کرده‌اند. هر بار که خواسته‌ای را تحقق می‌بخشیم، قدرت و تسلط خود را به اثبات می‌رسانیم.

پیش از اینکه پادشاه جلال وارد شود باید از نظر آگاهی برافراشته شویم! هر بار این آیه را می‌خوانیم که: «هرگاه چشمت بسیط باشد تمام بدنت روشن بود.» گویی از نوری باطنی سرشار می‌شویم. صاحب یک چشم بودن، یعنی تنها نیکویی را دیدن و از ظاهر مخالف یا شیرانه امور نیاززدن. عیسی مسیح گفت: «به حسب ظاهر داوری نکنید بلکه به راستی (درست) داوری نمایید.» یک قانون سری بی‌اعتنایی هست که عیسی مسیح از آن باخبر بود: «هیچ یک از اینها تکلم نمی‌دهد.» به زبان روزمره خود می‌توانیم بگوییم: «هیچ یک از اینها مرا نمی‌آزارد.» ضمناً خودخواهی و اراده شخصی شکست و ناکامی به بار می‌آورد. «اگر خداوند خانه را بنا نکند بنیانش زحمت بیهوده می‌کشند.» قوه تخیل قدرتی است خلاق. اگر تصویر ترس را در ذهن خود نقش کنید، بی‌تردید آنچه که از آن بیم دارید پیش خواهد آمد، که البته حاصل خیالات نادرست خودتان است. اما با چشم بسیط، آدمی تنها حقیقت را می‌بیند. زیرا فراسوی شر را مشاهده می‌کند و می‌داند که از آن خیر برخواهد خاست. از این راه بی‌عدالتی را به عدالت بدل می‌کند و با خیرخواهی خود هر آن کس را که دشمن می‌نماید خلع سلاح می‌کند. صاحب چشم بسیط پشت گرم است به جُنودِ بیشماره قدرت. زیرا صاحب چشم بسیط جز پیروزی نمی‌بیند.

در افسانه سیکلوپ^۱، تباری از غولان ساکن سیسیل می‌خوانیم که این غولان تنها صاحب یک چشم بودند در وسط پیشانی - میان ابروان - یعنی در جایگاه قوه تخیل که نشان می‌دهد این غولهای افسانه‌ای نماد این آرمان بودند. برآستی نیز که اگر تنها «صاحب یک چشم» باشید غولی خواهید بود. عیسی مسیح که از بزرگترین آموزگاران است بارها

گفته است: «اینک الحال زمان مقبول است. اینک الحال روز نجات است.» چند روز پیش فیلمی دیدم که بیهودگی کوشش برای زندگی در گذشته یا بازگرداندن آن را نشان می‌داد. فیلمی بود فرانسوی به نام زندگی به رقص ادامه می‌دهد.

داستان زنی بود که در شانزده سالگی برای نخستین بار به ضیافت رقص رفته بود و اکنون بیوه زنی بود سی و پنج ساله. برای پول عروسی کرده بود و هرگز در عمر خود، طعم خوشبختی را نچشیده بود. وقتی نامه‌های مربوط به دوران گذشته را پاره می‌کرد، به برگ کهنه برنامه رقصی برخورد که نام شش مردی را که آن شب با آنها رقصیده بود روی آن نوشته شده بود. همه آنها قسم خورده بودند که تا آخر عمر به او وفادار بمانند و دوستش بدارند. وقتی با آن برگ کهنه در دست گوشه‌ای نشست، تمام تصاویر خاطره‌انگیز آن مجلس رقص روی پرده آمدند. صحنه‌ای زیبا و دلپذیر از رقصندگانی سرمست از والسی هوش‌ربا که در آغوش یکدیگر شناور بودند. اما اکنون زندگی زن تهی است. بر آن می‌شود که به سراغ یکایک آن مردها برود تا ببیند که بر سر هر کدام از آنها چه آمده است. باشد که از این راه جوانی گمشده‌اش را بازگرداند. دوستش به او می‌گوید: «بازیافتن جوانی گمشده‌ات محال است. اگر به عقب بازگردی امروزت را نیز از دست می‌دهی!» اما زن زیر بار نمی‌رود و به جستجوی آنها می‌رود که البته حاصلی جز «وهم زدایی» ندارد. حتی یکی از آنها نیز او را باز نمی‌شناسد. وقتی می‌پرسد: «مرا به یاد نمی‌آورید؟ من کریستین هستم.»

آنها می‌پرسند: «کریستین چی؟» برخی از آنها صاحب زندگی حقیر و پیش پا افتاده‌ای هستند. عاقبت به شهر دوران کودکی‌اش که مرد پنجم در آنجا زندگی می‌کرد می‌رود. او یک آرایشگر شده بود. آرایشگر زن

را می‌نشانند که گیسوانش را فر دایم بزند و در حالی که به موهای او ور می‌رود، شاد و بی‌خیال، از روزهای گذشته حرف می‌زند و می‌گوید: «گمان نمی‌کنم تو اولین مجلس رقص خودت را به یاد بیاوری. اصلاً همین جا بود. توی همین شهر. اتفاقاً امشب هم درست در همان جا مجلس رقصی برپا است. چطور است با من بیایی؟ تو را به یاد آن روزها خواهد انداخت.» زن نیز به مجلس رقص می‌رود. همه چیز به نظرش سطحی و سبک می‌آید. مردمی بدلباس و بی‌جاذبه، در پیست رقص می‌رقصند. از ارکستر می‌خواهد که والس محبوبش را بنوازد. همان والس جوانی گمشده‌اش را. اما آرایشگر که با اوست می‌گوید دیگران از چنین آهنگ قدیمی از مُدافتاده‌ای خوششان نمی‌آید. سرانجام ارکستر آن والس را می‌نوازد. اما تضادی شدید توی ذوق می‌زند. درمی‌یابد آن مجلس رقصی که به یاد آورده هرگز به گونه‌ای که تصور کرده است وجود خارجی نداشته و توهمی بیش نبوده است. عاقبت درمی‌یابد که بازیافتن گذشته محال است.

گفته شده آن دو راهزن که بالای صلیب رفتند، نماد راهزنان زمانند. یکی یغماگرِ گذشته و دیگری غارتگر آینده. اما عیسی مسیح گفت: «هر آینه به تو می‌گویم که امروز با من در فردوس خواهی بود.» یک شعر قدیمی سانسکریت می‌گوید: «پس نیک به امروز بنگر! چنین است درود سحرگاهان!» ترس و نگرانی نیز راهزنان زمان هستند.

قانون سریِ نهفته در بی‌اعتنایی، ژرفترین قانون است. زیرا مستلزم تحصیلِ مقامِ دل آگاهی است. یعنی آنجا که عالم خارج یا محسوسات دیگر کوچکترین اثری بر کارکردِ ذهن آدمی ندارد. از این رو در یک آن می‌تواند با ذهن الهی یگانه شود. اما زندگی بیشتر مردم توالیِ آشفستگیها است: تنگدستی و فقدان و محدودیت و مادر شوهر و مادر

زن و صاحب خانه و قرضها و بی‌عدالتی. روزگاری نام عامه پسند این دنیا «وادی اشکها» بود. مردم در حل مسائل خود وامانده بودند و با این حال، باز هم خود پیکارهایشان را می‌جنگیدند و بارها را به دوش می‌کشیدند. اگر انسان به حسب ظاهر حکم کند؛ البته مدام خود را در میدان نبرد خواهد یافت. «اما اگر چشم تو فاسد است (اگر در ذهن خود اوضاع و شرایط منفی و مخالف را نقش کنی) تمام جسدت تاریک می‌باشد. پس اگر نوری که در تو است ظلمت باشد چه ظلمتِ عظیمی است.» نور وجود یعنی دیدهٔ باطن یا چشم سوم (قوهٔ تخیل). پس اگر چشمت بسیط باشد (تنها صاحب یک چشم باشی) تنها یک قدرت و یک طرح و یک طراح را می‌بینی و سراسر وجود و امورت از نور سرشار خواهد شد. هر روز خود را چنین ببینید که در نور خدا حمام کرده‌اید. این درخشش باطن قدرتی است شکست ناپذیر که هرچه را طرح الهی نداشته باشد از میان برمی‌دارد؛ و آنچه را که ظاهر مرض و تنگدستی و فقدان و محدودیت داشته باشد نابود می‌کند. هر اوضاع و شرایط مخالف یا «هر سلاحی را که به سویتان نشانه گرفته شده باشد» ناپدید می‌کند.

اگر چشممان بسیط باشد این نور همواره در اختیارمان خواهد بود. منتها باید بیاموزیم که با همان اطمینانی که چراغ برق را روشن می‌کنیم این چراغ را نیز روشن کنیم. «اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید تا همهٔ چیزهای درست برای شما مزید شود.» چینی‌ها می‌گویند: «هر آدم عاقلی دوخت و دوز لباسش را به دست خیاطی ماهر می‌سپرد.» پس شما نیز طرح زندگیتان را به دست طراح الهی بسپريد تا همواره اوضاع و شرایط را عالی و کامل و تمام عیار ببایید.

آرامش و توانگری

آرامش در چهار دیواریت باشد و توانگری در قصرهایت.

از مزمور صد و بیست و دو^۱، درمی‌یابیم که سلامت (آرامش) و رفاهیت (گشایش) لازم و ملزوم یکدیگرند. آنان که دست به گریبان تنگدستی‌اند، مدام در حال ترس و آشفتگی به سر می‌برند و نمی‌توانند خیر و صلاح خود را دریابند. از این رو، رهنمودها و فرصتهایی را که باید بی‌درنگ از آنها سود جویند از کف می‌دهند. اما انسان کاملاً بیدار و هشیار است. از این رو، فوراً عمل می‌کند. و هیچ چیز از نظرش مخفی نمی‌ماند.

مردمانی بدبخت و ناهماهنگ را دیده‌ام که یکسر دگرگون شده‌اند. برای اثبات یا نشان دادن کارکرد این قانون ماجرای زنی را برایتان حکایت می‌کنم که اندوهگین و نزار نزدم آمد. با چشمانی که از گریه پُف کرده و متورم بود. با گونه‌هایی به گودی نشسته و چهره‌ای تکیده و درهم. مردی که دوستش می‌داشت ترکش کرده بود و بی‌شک وارفته‌ترین و

۱. «سلامت در باره‌های تو باشد، و رفاهیت در قصرهای تو.»

بی‌جاذبه‌ترین موجودی بود که به عمرم دیده بودم. به چهره‌اش دقیق شدم. چشمانی درشت و دور از هم و چانه‌ای نوک تیز داشت. سالیان سال هنرمند و نقاش بوده‌ام و عادت کرده‌ام که از چشم یک هنرمند به مردم نگاه کنم. و هر یک از چهره‌ها شبیه به اثر یکی از نقاشان به نظر می‌آید. همچنان که به سیمای این موجود پریشان خیره شده بودم به نظر رسید که صورتش طرح آثار بوتیچلی^۱ را دارد. معمولاً چهرهٔ مردم یادآور آثار رامبراند، سرجوشوآ رینولدز^۲ و دیگران هستند. برای این زن شفاعت کردم و کتابم بازی زندگی را به او دادم. یکی دو هفته بعد زنی بی‌نهایت جذاب نزد آمد. با چشمانی زیبا و سیمایی بسیار قشنگ. به نظر رسید که چهره‌اش طرح آثار بوتیچلی را دارد. اما ناگهان دریافتم که همان زن است. شاد و بی‌خیال بود. راستی چه پیش آمده بود؟ گفتگویی که با هم داشتیم و مطالعهٔ کتابم به او آرامش بخشیده بود.

آرامش (سلامت) در باره‌های تو باشد. دیوارها یا باره‌ها، هشیاری و آگاهیِ خودتان است. عیسی مسیح بر آرام جان تأکید فراوان داشت. «بیایید نزد من ای تمام زحمتکشان و گران‌باران و من شما را آرامی خواهم بخشید.» او از مسیحی که در درون یکایک ما است سخن می‌گفت و از هشیاریِ برتر خودمان. از آنجا (مقام دل‌آگاهی) که بارها سبک شده‌اند و از جنگ و پیکار خبری نیست. شکها و تردیدها و ترسها و تصاویر منفی در ذهن نیمه‌هشیار جای دارند. چند سال پیش که با هواپیما از کالیفرنیا به نیویورک بازمی‌گشتم، در اوج ابرها احساس رهایی و وارستگی غریبی به من دست داده بود. بر فراز آسمان، با خود

۱. Botticelli

۲. Sir Joshua Reynolds

و با تمام جهان در آشتی و آرامشیم. بر فراز آسمان، مزرعه‌ها همواره سفیدند و آمادهٔ درو. اما هیجانات سبب می‌شوند که آدمی از درویدن خرمن توفیق و شادمانی و فراوانی و کامرانی باز ماند. در کتاب مقدس می‌خوانیم: «و سالهایی را که ملخها خورده بودند به شما باز خواهم گرداند.» می‌توانیم این آیه را به این صورت برگردانیم که: «سالیانی را که هیجانها به باد فنا داده اند به تو باز خواهم گرداند.» مردمان از شکها و تردیدها و ترسهای آکنده‌اند که جز شکست و ناکامی و بیماری و ناآرامی حاصلی به بار نمی‌آورد.

در روزنامه‌ای خواندم که قوانین حاکم بر ذهن در حال اکتشاف است و عموم مردم به آگاهی از این قوانین سرگرمند. مثلاً پی برده‌اند که شدیدترین ترس، ترس از شکست است. و دست کم هفتاد و پنج درصد از کسانی که مورد آزمون روانشناسی قرار گرفته‌اند؛ از ترس از شکست در بیم و هراس بوده‌اند. البته ترس از شکست شامل ترس از دست‌دادن تندرستی، ترس از شکست در کسب و کار، امور مالی و عشق و موفقیت و غیره نیز می‌شود. ترسهای مهم دیگر عبارتند از: ترس از تاریکی، ترس از تنهایی، و ترس از حیوانات. برخی از مردم از اینکه مورد سوء تفاهم قرار بگیرند می‌ترسند. و برخی دیگر از اینکه مبدا اختیار ذهن خود را از دست بدهند. بی‌خبر از آنکه ترس مزمن و مداوم بر غدد بدن انسان اثر می‌گذارد. سوءهاضمه می‌آورد و معمولاً با عوارض و فشارهای عصبی همراه است. از این رو تندرستی را به یغما می‌برد و شادمانی را فنا می‌کند.

ترس بدترین دشمن آدمی است زیرا از هر چه بترسید همان بر سرتان می‌آید. در واقع با ترس آن را به سوی خود می‌کشانید. ترس یعنی ایمان وارونه. همانا ترس، ایمان به شر است به جای ایمان به خیر. «ای

کم ایمانان چرا ترسان هستید؟» ذهن بی‌باک، رها از قید و بندها، هر چه نیکویی را به سوی خود می‌کشاند. هر آنچه آرزومند یا نیازمند آن هستید پیشاپیش بر سر راهتان قرار دارد.» و پیش از آنکه بخوانند، من پاسخ خواهم داد.»

این آیه کتاب مقدس را می‌توانیم به این صورت بازگردانیم که: «هر آنچه آرزومند یا نیازمند آن هستید پیشاپیش بر سر راهتان کاشته شده است.» چه بسیار پیش آمده که کلامی تازه، دریافتی آنی به شما بخشیده است. یا اگر به اطلاعاتی نیاز داشته‌اید بی‌درنگ در اختیارتان قرار گرفته است. دوستی از عملکرد حیرت‌انگیز این قانون برایم حکایت کرد. گفت که سرگرم ترجمه یک متن قدیمی ایتالیایی دربارهٔ حکمرانی ایرانی بود که هیچ کتاب انگلیسی دربارهٔ آن نوشته نشده بود. شبی که در رستوران اتومات^۱ شام می‌خورد، سر صحبتش با مردی که سر همان میز نشسته بود باز شد و حرف از ترجمهٔ متن قدیمی ایتالیایی به میان آمد. آن مرد که دانشجو و محقق بود و بیشتر از زن از این موضوع سر رشته داشت، ناگهان داوطلبانه این اطلاعات را در اختیارش گذاشت که: «برای انتشار آن دچار زحمت خواهید شد چون عقاید این حکمران ایرانی با عقاید دولت کنونی نمی‌خواند و با آن تعارض دارد. پرسش پاسخ داده شده بود؛ آن هم در رستوران اتومات. حال آنکه معمولاً چنین اطلاعاتی را تنها از آرشو بعضی از کتابخانه‌های عمومی می‌توان به‌دست آورد. اما خدا معجزات خود را در مکانهایی دور از انتظار به انجام می‌رساند. زن دلوپس این موضوع بود، اما اطلاعات مورد نیازش وقتی از راه رسید که دریا آرام بود. یعنی لحظه‌ای که در کمال آرامش بود و شاد و بی‌خیال.

در مزمور صد و بیست و دوم می خوانیم که: «پایه‌های ما خواهد ایستاد به اندرون دروازه‌های تو ای اورشلیم.» در اینجا «اورشلیم» مظهر آرامش است و «پا» نمایانگر فهم. پس فهم همواره ما را به درون دروازه‌های آرامش می‌برد. اما وقتی سراسر زندگی انسان چیزی جز آشوب نباشد چگونه باید به آرامش دست یافت؟ با تکرار یک عبارت تأکیدی! البته چه بسا با تکرار یک عبارت تأکیدی نتوانید اندیشه خود را مهار کنید. اما دست کم کلامتان را که می‌توانید در کف اختیار بگیرید. و سرانجام کلام پیروز خواهد شد. بیشتر مردمان از آن‌روی اوضاع و شرایط ناهماهنگ را به سوی خود کشانده‌اند که خود پیکارهایشان را جنگیده‌اند و بارهایشان را به دوش کشیده‌اند. حال آنکه باید بیاموزیم از سر راه خدا کنار برویم تا او اوضاع‌مان را سر و سامان ببخشد و هماهنگ سازد. عبارت «هماهنگ ساختن» کلامی است شایسته و روا. زیرا کجی‌هایی دیده‌ام که راست گردیده‌اند و ناهمواری‌هایی که هموار آن‌هم در شرایطی که حتی تصورشان نیز ممکن نمی‌بود. اگر از سراره عقل کل کنار بروید و میدان عمل را به دست او بسپرید، آنگاه این آیه در مورد شما نیز صدق خواهد کرد: «بیایید ای برکت یافتگان از پدر من، و ملکوتی را که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است به میراث گیرید.» زیرا او پیشاپیش برای برآوردن هر تقاضایی تدارک فراوان دیده است. متنها باید کاملاً به او توکل کنید. اگر بررسی یا شک کنی، تماس خود را با این نیروی لایتناهی از دست می‌دهی. پس اگر از ترسها و تردیدها آکنده‌ای، نخست باید کاری کنی که ایمانت را نشان بدهی. زیرا ایمان منفعل مرده است. ایمان فعال - با آفرینش امید و انتظار - بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد و سبب می‌شود که آدمی تماس خود را با خرد لایتناهی از دست ندهد. درست همان طور که وال استریت

(خیابانی که نبض تجارت نیویورک را در دست دارد) مدام مراقب بازار است، ما نیز باید دائم مراقب بازار ایمان خود باشیم. اتفاقاً بیشتر اوقات بازار ایمان کساد است. و گاه این کسادى بازار آنقدر به درازا می کشد که یک ورشکستگی ناگهانی پیش می آید. ورشکستگی ناگهانی یعنی همان وضعیت ناخوشایند که اگر به موقع اقدام می کردیم می توانستیم از وقوع آن پیشگیری کنیم. آنگاه تازه پی می بریم که به جای شهود از عقل پیروی کرده ایم.

زنی برایم ماجرای خود را بازگو کرد که چگونه چند رهنمود مشخص (هدایت قلبی) را برای اینکه مسیر معنی را در پیش نگیرد نادیده گرفت و با دنبال کردن ذهن استدلالی، سبب دردهای بسیار شد. شهود هدایتگر لغزش ناپذیر ما است. اگر پیروی از شهود را در امور کوچک تمرین کنید، آنگاه در امور بزرگ نیز به آن اعتماد خواهید کرد. دوستی دارم که بسیار شهودی است. گاه به من تلفن می کند و می گوید: «همین حالا به دلم افتاد که به تو زنگ بزنم ببینم با من چه کار داشتی.» اتفاقاً من نیز همواره کاری با او داشته ام.

براستی که ما زندگی سحرانگیزی داریم، یک زندگی که پیشاپیش هدایت و حمایت و کوچکترین نیاز هر لحظه اش تماماً تدارک دیده شده است. به محض اینکه این نظام اعجاب آور را که ذاتِ کل برای آن مهیا کرده بشناسیم، ترس برای ابد از دل ما رخت برخواهد بست. اگر آدمی بسانِ قدیم معتقد بود که: «خدای شما که پیش روی شما می رود برای شما جنگ خواهد کرد و همه جنگها به پیروزی خواهد رسید.» آنگاه هرگز نمی هراسید و ظاهر مخالف امور دلش را نمی لرزاند. دوستی حکایتی بسیار در خور توجه را برایم تعریف کرد. مردی اهل شهر کالامازوی ایالت میشیگان که به خرید و فروش کاغذ سرگرم

است، هزاران جلد از کتابهایم را به کارمندان هدیه داده است. ظاهراً او کسب و کارش را با سرمایه‌ای اندک شروع کرد و از هر چه داوری سرد و خشک و استدلال دست کشیده و با پیروی از الهامها و رهنمودها و هدایت‌های قلبی، تجارتي دوازده میلیون دلاری بنا کرده است. و البته اکنون همه کارگران او نیز به قوانین مابعدالطبیعه معرفت دارند. مرد دیگری نیز که کسب و کارش را بر اساس قانون داد و ستد بنا کرده است، با همین موفقیت چشمگیر روبرو شد. با پولی اندک به فیلادلفیا آمد و مجله‌ای را خرید. آرزویش این بود که در ازای بهایی اندک مطلب فراوان به مردم بدهد. او به قانون «اعطا و بخشش» اعتقاد داشت و مجله‌اش یکی از محبوبترین مجلات شد. بهترین داستانها و تصاویر را به عموم عرضه می‌کرد بیشترین دستمزد را به تهیه‌کنندگان آنها می‌پرداخت. هر چه بیشتر می‌بخشید، بیشتر می‌ستاند. میلیونها سرازیر شدند. «سلامت (آرامش) در باره‌های تو باشد. و رفاهیت (توانگری) در قصرهای تو.» آرامش و توانگری دست‌در دست یکدیگر پیش می‌روند. «آنانی را که شریعت تو را دوست می‌دارند سلامتی (آرامش) عظیم است.» این شریعت قانون عدم مقاومت است. «مغلوب بدی مشو، بلکه بدی را به نیکویی مغلوب ساز.» تا هر چه شکست را به موفقیت، هر چه تنگدستی را به فراوانی و هر چه ناسازگاری را به آرامش بدل کنی.

فرصتِ بزرگ شما

فقط یک دارو دارید: کلام خودتان! عیسی مسیح گفت: «لیکن به شما می‌گویم که هر سخن باطل که مردم می‌گویند حساب آن را در روز داوری خواهند داد. زیرا که از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخنهای تو بر تو حکم خواهد شد.»

هر روز، روزِ داوری است. به ما آموخته بودند که این روز، آخر دنیا است. به زندگی گذشته خود بنگرید تا ببینید چگونه با کلامتان سعادت یا مصیبت را به سوی خود فرا خوانده‌اید. ذهن نیمه‌هشیار، ذره‌ای حس شوخ طبعی ندارد. مردم به گونه‌ای مخرب درباره خود شوخی می‌کنند و ذهن نیمه‌هشیار نیز آن را جدی می‌گیرد. به محض اینکه سخن می‌گویید تصویری ذهنی ایجاد می‌کنید که بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد و آنگاه آن تصویر در برون جلوه‌گر می‌شود و عینیت می‌یابد. انسانِ باخبر از نفوذ کلام، در گفتار خود دقت بسیار به خرج می‌دهد. زیرا کافی است مراقب واکنش کلام خود باشد تا بداند که بی‌ثمر باز نخواهد گشت. مردمانی که به هنگام خشم یا نفرت سخن می‌گویند بزرگترین خطا را مرتکب می‌شوند. زیرا کلامشان

عواقبی سخت ناخوشایند خواهد داشت. به دلیل نفوذ طیفی یا قدرت تموجی کلام، هر آنچه بر زبان آورید همان را به خود فرا می‌خوانید. مردمانی که مدام از بیماری سخن می‌گویند بیماری را به سوی خود می‌کشانند. نیروهای غیبی بی‌وقفه برای آدمی سرگرم کارند - و هرچند او به این حقیقت واقف نباشد - سرنخ همواره در دست خود آدمی است. در کتاب مقدس می‌خوانیم که: «موت و حیات در قدرت زبان است.» با این حال بیشتر مردم از صبح تا شام به طرزی مخرب سخن می‌گویند. زیرا انتقاد و ملامت و شکایت برای آنها به صورت عادت درآمده است. چون مشتاقند مدام از بداقبالی‌های خود سخن بگویند و از اینکه خویشاوندانشان تا چه اندازه حقیرند. در نتیجه دوستانشان را به ستوه می‌آورند و مردم هم از آنها می‌پرهیزند. با این سخنان تنها خود را به درون انبوهی از مشکلات می‌افکنند. حال که به نفوذ کلام پی برده‌ایم چرا از آن بهره نگیریم؟ ما از مواهبی چون رادیو و تلفن و هواپیما نهایت بهره را می‌بریم اما انگار به هنگام گفتگو ترجیح می‌دهیم با حصارسازان زندگی کنیم. اکنون علم و دین دارند به هم می‌رسند و در یک نقطه با هم تلاقی می‌کنند. علم قدرت درون اتم را کشف می‌کند و مابعدالطبیعه؛ قدرت نهفته در اندیشه‌ها و کلام را آموزش می‌دهد. آنگاه که با کلام سر و کار داریم باید بدانیم که دینامیت در دست داریم. برای نمونه به نفوذ کلام در امر شفا بخشیدن بیندیشید. کلامی بر زبان می‌آید و فعل و انفعالی شیمیایی در تن پدید می‌آورد. یکی از دوستانم سخت بیمار بود و پزشک، بیماری‌اش را برونشیت مزمن تشخیص داده بود و گفته بود که احتمال ذات‌الریه نیز وجود دارد. دخترانش به توصیه پزشک او را بستری کردند و پرستاری به بالینش آوردند. هفته‌ها گذشت و بهبودی حاصل نشد. او شاگرد

حقیقت بود. اما یک سال بود که در هیچ یک از جلسه‌ها شرکت نکرده بود و از مطالعاتش نیز دست کشیده بود. یک روز صبح به من تلفن کرد و گفت: «بیا و شفاعتم را بکن. کلامی بر زبان آور و از این وضع نجاتم بده. چون کلافه شده‌ام و دیگر تاب تحمل آن را ندارم. من اصلاً بیمار نیستم. فقط جانم به لب رسیده و تنگ آمده‌ام. این همه صحبت و فکر منفی، چیزی نمانده که زمین گیرم کند.» البته این را نیز باید اضافه کنم که با شفاعتی که بر زبان آوردم و بیان موکد کلام حاوی حقیقت که خود بر زبان آورد بی‌درنگ بهبود یافت. ناگهان به دلش افتاد که از خانه بیرون برود. هر چند به او گوشزد کرده بودند که کاری خطرناک است. اما این بار، از هدایت الهی پیروی می‌کرد. به راستی چه پیش آمده بود؟ کلام حقیقت در ذهن او دگرگونی پدید آورده بود. از این‌رو در تن او نیز فعل و انفعالی شیمیایی پدید آمده بود. به ما گفته اند که اگر ایمان داشته باشیم و ذره‌ای شک به دل راه ندهیم می‌توانیم به کوه بگوییم: از جا برخیز! تا کوه در دل دریا ناپدید شود.

نیروی بیکران آدمی با خیرخواهی عیان می‌شود. انسانی فارغ از ترس و نیازرده از ظاهر امور، که نیک‌خواه همه آدمیان و ملت‌ها باشد می‌تواند به کوه نفرت و جنگ بگوید: از جای برخیز! تا چون روز نخست ناپدید شوند. انزجار و ناشکیبایی، قدرت آدمی را از چنگ او می‌رباید. باید در کوی و برزن، این علائم را به دیوارها بچسبانیم که: «مراقب اندیشه هایت باش!» «مراقب کلامت باش!» پس اکنون بیایید در هدایت این نیروی پویای درون خود دقیق باشیم. باشد تا آن را برای شفا بخشیدن و برکت طلبیدن هدایت کنیم. چون نفحه این تموج به صورت امواج خیرخواهی برای تمام جهان به پیش می‌رود. و هر چند اندیشه خاموش است، اما نیرویی عظیم دارد. قدرتی که در خیرخواهیتان نهفته است،

هر چه مانع را از سر راهتان می‌روبد و مراد دلتان را به شما می‌دهد. به راستی چه چیز از آن شما است؟ پاسخ این است: «ملکوتی که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است.» برآوردن هرآرزوی درست دل را به آدمی وعده داده اند. در کتاب مقدس سه هزار وعده به انسان داده شده است. منتها این موهبتها فقط زمانی می‌توانند به سراغمان بیایند که آنها را ممکن بدانیم - زیرا همه چیز باید از طریق تو بیاید - نه به سوی تو. زیرا زندگی سراسر تموج طیف یا نفحات است. احساس دولتمندی کنید تا هر چه بیشتر ثروت را به سوی خود بکشانید. احساس توفیق کنید تا موفق شوید.

پسر بچه‌ای را می‌شناختم که در شهرستانی کوچک و محروم به دنیا آمده بود و همانجا زندگی می‌کرد. منتها همیشه از احساس موفقیت و این اعتقاد راسخ که وقتی بزرگ شود هنرمندی بزرگ خواهد شد سرشار بود. احدی قادر نبود دلسردش کند. زیرا وجودش یکپارچه خود موفقیت شده بود و جز موفقیت، فکر دیگری در سر نداشت. از هستی‌اش نور موفقیت ساطع می‌شد. هنور نوجوانی بیش نبود که شهرستان کوچک را ترک کرد و به شهری بزرگ رفت و بدون هیچ آمادگی قبلی، به عنوان هنرمند برای امرار معاش خود در روزنامه‌ای کاری پیدا کرد. حتی این فکر که ممکن است خواسته‌اش محال باشد به ذهنش نیز خطور نکرد. ضمناً به هنرستانی رفت و یک شبه پرتوی تابناک شد. با اینکه هرگز تحصیلات آکادمیک نکرده بود، اما هر چه را که یک بار می‌دید به خاطر می‌آورد. چند سالی نگذشت که به شهری بزرگتر رفت و هنرمندی نامدار شد. این موفقیت از آن رو به سراغش آمد که همواره موفقیت را می‌دید. «تمام این زمین را که میبینی به تو خواهیم بخشید.»

به قوم یهود گفته بودند که همه زمینی را که می‌بینند می‌توانند برای ابد دارا باشند. کتاب مقدس کتابی است درباره مابعدالطبیعه و روی سخن آن با همه افراد است. و اکنون به یکایک ما می‌گویند: «همه زمینی را که می‌بینی به تو خواهیم بخشید پس با چشم باطن خود چه چیز را می‌بینی و چه تصاویری را به زندگی خود فرامی‌خوانید؟ قوه تخیل را قیچی ذهن خوانده‌اند. پس اگر به شکست فکر میکنید بی‌درنگ اندیشه‌تان را به سوی موفقیت بازگردانید. ظاهراً کار آسمانی است. منتها وقتی اندیشیدن به شکست به عادت بدل شده باشد شکستن این عادت مستلزم جد و جهد مداوم خواهد بود.

البته همیشه نمی‌توانید اندیشه‌تان را مهار کنید، اما کلام خود را که می‌توانید در کف اختیار بگیرید. و سرانجام کلام بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد و پیروز می‌شود. اگر در حالت ذهنی منفی به سر می‌برید مدام این عبارت را تکرار کنید: «به آنچه پیش روی من است با اعجاب می‌نگرم!» تکرار این عبارت در ذهن انتظار وقوع رویدادی اعجاب‌انگیز را می‌آفریند. و یقین داشته باشید که عاقبت رویدادی اعجاب‌انگیز به سراغتان خواهد آمد. این احساس را در خود بپرورانید که هم اکنون معجزه‌ها و شگفتیها از راه می‌رسند. منظور این است که امید و ایمان به موفقیت را در خود بپرورانید.

شماری اندک از مردمان در زندگی صاحب آن چیزی می‌شوند که سزاوار آن هستند. آنها همواره در حول و حوش مراددل خود پرسه می‌زنند؛ و آرزوی خود را عالیت‌تر از آن می‌پندارند که به وقوع پیوند. حال آنکه از دیدگاه انسانی که از نظر معنوی بیدار است، هیچ چیز آنقدرها خوب نیست که پیش نیاید.

اگر میل دارید به گفتگوی مردمی گوش کنید که در رویای آدم‌ابوالبشر

همچنان خفته‌اند، کافی است به درون یک آرایشگاه پا بگذارید. رویای آدم‌ابوالبشر یعنی توهم اضداد. آدم پس از خوردن از درخت وهم در خوابی ژرف فرو رفت. البته آدم در اینجا به معنای نوع بشر است. انسانِ تبار، بیهوده‌تنگدستی و فقدان و شکست و گناه و بیماری و مرگ را تصور کرد.

انسانِ بیدار تنها یک قدرت را می‌شناسد: قدرت خدا. و فقط یک وضعیت را می‌بیند: نیکی. اما اکنون دوباره برگردیم به سالن زیبایی. چیزی که در آنجا می‌شنویم کم و بیش شبیه گفته‌ای است که من شنیدم و عیناً آن را نقل می‌کنم. زنی کنار دستم نشست و با صدایی بلند گفت: «اینجا که زیادی گرمه. یا یک چیز را روشن کنید و یا یک چیز را باز کنید.» شاگرد سلمانی از او پرسید: «امروز حالتون چطوره خانم س؟» زن با آهی عمیق پاسخ داد: «خوبم. اما خیلی باید تلاش کنم تا خوب باشم!» آنگاه از خانم مانیکوریست پرسید: «تو چرا عینک نمی‌زنی؟» دخترک پاسخ داد: «آخه وقتی عینک لازم ندارم چرا باید عینک بزنم؟» زن پاسخ داد: «برای اینکه همه عینک می‌زنند. تازه چه بسا اگر تو هم چشمت را معاینه کنی متوجه شوی که چشمهای تو هم عیب و نقصی دارند.» آخر سر که زن آنجا را ترک می‌کند همه از حال می‌روند. تازه به این فکر می‌افتند که مبدا حالشان تعریفی نداشته باشد و خودشان حالیشان نباشد. یعنی زن از خود هاله‌ای از بیم و تاریکی و دلتنگی به جا می‌گذارد. این است نمونه شیوه گفتگویی که تقریباً در هر سالن آرایش می‌توانیم بشنویم. و این است نحوه گفتار بیشتر مردمان. وقتی به نفوذ کلام پی‌می‌بریم و از قدرت کلمه آگاه می‌شویم - از آنجا که خوب می‌دانیم چنین مردمانی کدام مصیبت را به سوی خود می‌کشانند، دچار خوفی مهیب می‌شویم - زیرا تقریباً

همه آنها از بیماریها و جراحی‌ها سخن می‌گویند.

به هر چه توجه کنید با آن یکی می‌شوید. پس هرگز درباره چیز مخربی صحبت نکنید چون کم‌کم به همان سیما در می‌آیید.

اما براستی چه چیز از آن شما است؟ همه برکت‌ها و موهبت‌هایی که با کلام به زبان آمده، یا حتی با کلام خاموش خود به خویشتن عطا می‌کنید. یعنی هر آنچه که با چشم باطن خود می‌بینید، از آن شما است. و فقط ترس‌ها و تردیدها و انزجارهای خودتان شما را از غنایم و خیر و صلاحتان دور نگاه می‌دارد. اگر از وضعیتی متنفر و منزجر باشید؛ در واقع آن را به خودتان جلب می‌کنید. چون از هر چه بدتان بیاید سرتان می‌آید و از هر چه بترسید همان را به سوی جذب می‌کنید.

مثلا کسی نسبت به شما بی‌انصافی روا داشته و شما نیز از خشم و نفرت آکنده‌اید و نمی‌توانید او را ببخشید. زمان می‌گذرد و دوباره شخص دیگری عیناً همان کار را با شما می‌کند. دلیل این امر این است که شما تصویر بی‌انصافی و بی‌عدالتی را در ذهن نیمه‌هشیارتان نقش کرده‌اید. و این موضوع آنقدر تکرار می‌شود که تصور می‌کنید دچار لعن و نفرین، یا بداقبالی و بی‌عدالتی شده‌اید. برای خنثی کردن این وضعیت تنها یک راه وجود دارد. به هر چه بی‌انصافی و بی‌عدالتی یکسر بی‌اعتنا باشید و خیرخواه همه دست اندرکاران آن. و مدام این عبارت را تکرار کنید که: «نیک خواهی‌ام برج و بارویی است محکم پیرامون من. هم اکنون همه دشمنانم را به دوستان و هر چه ناهماهنگی را به هماهنگی و همه بی‌عدالتی‌ها را به عدالت بدل می‌کنم. از عملکرد این قانون دچار حیرت خواهید شد. شاگردی با تکرار آن عبارت، به کسب و کار آشفته‌اش نظم و هماهنگی بخشید.

به پشت سر نگاه نکنید و به روزگار سخت نیندیشید که دیگر بار گرفتار

همان اوضاع خواهید شد. برای طلوع روزی تازه شکر بگزارید. در برابر هر امر دلسرد کننده یا ظاهر مخالف امور باید ایمن و مصون باشید. هر آنچه آرزومند یا نیازمندید پیشاپیش در سر راهتان قرار دارد. منتها باید از خیر و صلاح خود کاملاً آگاه باشید تا آن را در هوا بگیرید متحقق سازید. پس از تکرار عبارت حاوی حقیقت، یکباره به دریافتی آنی دست خواهید یافت: بارقه‌ای از تحقق آرزو. ناگهان خود را در محیطی تازه احساس خواهید کرد.

و آنگاه حس می‌کنید که اوضاع و شرایط منفی گذشته ناپدید می‌شوند. یک بار به زنی گفتم: «هم اکنون هر چه دیوار تنگدستی و تأخیر فرو می‌ریزد و تو در پناه عنایت حق به ارض موعود خود وارد می‌شوی.» زن گفت که ناگهان دید دیواری فروریخت و او از روی دیواری فرو ریخته گام برداشت. چندی نگذشت که دگرگونی عظیم نیز از راه رسید و زن برآستی به ارض موعود توانگری خود رسید. زنی را می‌شناختم که مراد دل دخترش این بود که صاحب خانه و کاشانه شود. دخترک در آغاز نوجوانی نامزدی داشت که کارشان به جدایی کشیده بود. از آن پس هرگاه که احتمال ازدواجی در افقهای دور پیدا می‌شد، دخترک از شدت بیم و هراس شکست تازه، کارش به جنون می‌کشید. چندین بار نیز این وضع پیش آمده بود. مادرش نزد آمد تا برای ازدواج درست دخترش - ازدواجی چنان مطابق با طرح الهی که هیچ قدرتی نتواند آن را بر هم بزند - کلام لازم را بر زبان آورم. مادر به هنگام گفت گو یکریز می‌گفت: «نلی بیچاره. نلی بیچاره.» گفتم: «دیگر هرگز دخترت را - نلی بیچاره - صدا نکن. تو با این کارت به قدرت جاذبه او لطمه می‌زنی. عوض «نلی بیچاره» او را «نلی خوش اقبال» و «نلی خوش بخت» بنام. چون تو باید ایمان داشته باشی که اکنون دیگر خدا مراد دلش را به او

می‌دهد. البته مادر و دختر، هر دو به تکرار عبارت حاوی حقیقت ادامه دادند. اکنون نیز نلی تقدیرش را به انجام رسانده و «بانو نلی» است. و دیو ترس برای ابد ناپدید شده است.

در کتاب مقدس، آیات اعجاب‌انگیزی درباره در هم شکستن افکار منفی وجود دارد. «قدرت روح قادر است به درهم شکستن قلعه‌های مستحکم.» فتح و ظفر از آن خدای درون یا هشیاری برتر است؛ اگر نه ذهن بشری توان پیکار با این اندیشه‌های منفی را ندارد.

«خلاصه‌ای برادران هر چه راست باشد و هر چه مجید و هر چه عادل و هر چه پاک و هر چه جمیل و هر چه نیک نام است و هر فضیلت و هر مدحی که بوده باشد در آنها تفکر کنید.»

براستی که اگر مردم از این آیه اطاعت می‌کردند، برای مدت زمانی هر چه گفتگو بند می‌آمد تا نخست بیاموزند که تنها درباره مسائل سازنده سخن بگویند.

زنهار مضطرب مشوید!

از ابتدا تا انتهای کتاب مقدس، مدام به ما گفته‌اند که مضطرب و هراسان نباشیم. نیندوزیم و احتکار نکنیم. زیرا هر انسانی صاحب قدرتی نامرئی و بیکران برای برآوردن هر نیاز است. البته این را هم به ما گفته‌اند که تا به آن ایمان نداشته باشیم نمی‌توانیم از این قدرت بهره ببریم. «اگر می‌توانی ایمان آری، مؤمن را همه چیز ممکن است.» البته ایمان آوردن به این قدرت برای آرمی دشوار است، چون نه تنها ایمان را به او تعلیم نداده‌اند بلکه «بی‌ایمانی» را به او آموخته‌اند. روزگاری می‌پنداشتند حکیمانه‌ترین کلامی که یک انسان می‌تواند بگوید این است: «فقط به چیزی ایمان می‌آورم که با چشم خود ببینم.» علت این بود که در دنیای برون می‌زیستیم و تنها ظاهر امور را می‌دیدیم و می‌اندیشیدیم که همه چیز «تصادفی پیش می‌آید.» بی‌خبر از اینکه در پس هر معلول علتی است. و این ما هستیم که موتور دستگاهی را روشن می‌کنیم که خیر یا شر را بر سر راهمان قرار می‌دهد.

نمی‌دانستیم که واژه‌ها و اندیشه‌ها نوعی دینامیت هستند که در کمال دقت و فهم و شعور باید به آنها نزدیک شویم و آنها را به کار ببریم.

کلمات ناشی از عصبانیت و نفرت یا ترحم و دلسوزی به حال خود را به زبان می آوردیم و تازه متحیر می شدیم که چرا اینقدر با بداقبالی مواجه شده ایم و زندگیمان دشوار است.

پس اکنون چرا به سراغ ایمان نرویم و ایمان را نیازماییم؟ بیاید به این قدرت غیبی الهی توکل کنید و «برای هیچ چیز اندیشه نکنید بلکه در هر چیز با دعا و شکرگزاری خواسته های خود را به خدا عرض کنید.» آیا از این ساده تر و سراسر استر هم می شود گفت؟ دلشوره و اضطراب برای مردم عادی مأنوس شده است. قالبهای فکری کهنه ای که برای خود ساخته اید و در ذهن نیمه هشیارتان نقش کرده اید، چون خرچنگهایی که به ته کشتی می چسبند و از آن جدا نمی شوند، به ذهن شما چسبیده اند و دست از سرتان برنمی دارند. اما هر از گاهی، این کشتی ها را در حوضچه تعمیر قرار می دهند تا خرچنگهایی را که به ته آن چسبیده اند بتراشند. پس خرچنگهایی نیز که به ذهن شما چسبیده اند باید همین فرآیند را طی کنند. و در اینجا حوضچه تعمیر یعنی وضعیتی خطیر.

زنی را می شناسم که در سراسر عمرش یک بزدل کامل بود. مخصوصاً هنگامی که پای امور مالی به میان می آمد. از صبح تا شب نگران مسائل مالی بود. تا اینکه یک روز به خود آمد و به این حقیقت پی برد که با این طرز تفکر تا چه اندازه خود را محدود کرده و در اسارت نگه داشته است. پس ناگهان با جهشی عظیم به ایمان رو آورد. به جای اینکه برای رزق و روزی به بیرون بنگرد، به خدا توکل کرد. هرگاه که می خواست پولی خرج کند به ندای دل خود گوش می داد و رهنمودهای شهودی خود را دنبال می کرد. هر لباسی که به او احساس فقر می داد بی درنگ به دور می انداخت. و لباسی تازه می خرید که او را از احساس ثروت

سرشار کند. هر چند پولی بسیار اندک داشت؛ با این حال یک دهم (عشریه) آن را وقف امور خیریه می کرد. در واقع خود را برای تموج نفحاتی نو کوک و آماده می کرد. چندی نگذشت که امور در برون او نیز دگرگون شد. یعنی از زنی که کوچکترین توقعی از او نداشت و صرفاً یکی از دوستان قدیم خانوادگی بود هزار دلار به او ارث رسید. چند ماه بعد یک هزار دلاری دیگر هدیه گرفت. آنگاه، دروازه عظیم رزق و روزی او گشوده شد و هزارن هزار سرازیر شد. او با خزانه غیبی رزق و روزی خود، یعنی با خزانه کل تماس حاصل کرده بود. یعنی برای برکت و نعمت تنها به خدا چشم دوخته بود. به این دلیل همه راه‌ها گشوده شدند. آنچه می‌خواهم بگویم این است که اضطراب و واهمه‌اش را درباره مسائل مالی از دست داد. یعنی این اعتقاد راسخ را در ذهن نیمه‌هشیار خود پدید آورد که روزی‌رسان او خدا است. پس روزی‌اش از راه می‌رسد و ردخور نیز ندارد.

آدمی در دست عقل کل بسان ابزاری است که با او کار می‌کند و مشیت خود را عیان می‌سازد. و مشیت او برای انسان موفقیت و سلامت و سعادت و توانگری است و بیان کامل نفس^۱.

اگر می‌خواهید نمونه‌هایی از ایمان بی‌باکانه را به چشم ببینید به سیرک بروید. سیرک‌بازان از آن رو می‌توانند به کارهای شگفت دست بزنند که یقین دارند به انجام آن قادرند و خود را در حال انجام آن می‌بینند. ایمان یعنی اینکه بتواند خود را در حال ستاندن آنچه می‌خواهید ببینید. «همه زمینی را که می‌بینی به تو خواهم بخشید».

تا نتوانید خود را در حال انجام کاری ببینید، محال است بتوانید آن را

۱. Perfect Self-Expression (تعیین کامل ضمیر): منظور تکامل است از «هیولا» به سوی

به انجام برسانید. تا خود را در جایی نبینید، محال است بتوانید خود را در آن مکان یا در آن مقام بیابید. البته منظور مجسم کردن و تصویر ذهنی نیست (زیرا تجسم و تصور فرآیندی است ذهنی که معمولاً نتایجی نادرست و محدود به بار می‌آورد). مراد ما یقین و دریافتی معنوی است. یعنی این احساس که پیشاپیش آنجا هستید و در آن حال یا مقام. یعنی در تموج نفحات یا طیف آرزوهایتان.

بسیار تحت تأثیر حکایت فوتبالیستی قرار گرفته ام که قهرمان جهان بود. از قرار معلوم که یک روز آفتابی که بی‌خیال در ننوی خود دراز کشیده بود و تاب می‌خورد، مربی‌اش گلایه کنان به سراغ او آمد و گفت: «جیم، مرگ من، اگر یک ذره دوستم داری یا به خاطر کشورت هم که شده، از توی این ننو بیا بیرون و کاری بکن!» جیم هم عاجز از نور آفتاب که توی صورتش می‌تابید، یک چشمش را باز کرد و گفت: «اتفاقاً خودم هم در همین فکر بودم و می‌خواستم دنبالت بفرستم.» مربی گفت: «عالیه! چه کار می‌توانم برایت بکنم؟» جیم جواب داد: «اول بیست و پنج پا از اینجا فاصله بگیر و بعد علامتی روی زمین بگذار!» مربی همین کار را کرد و آنگاه پرسید: «خب بعد چه؟» جیم پاسخ داد: «همه اش همین دیگه!» آنگاه چشم بر هم نهاد و به تاب خوردن ادامه داد. تقریباً پس از پنج دقیقه چشمانش را باز کرد و چند ثانیه‌ای به علامت چشم دوخت و دوباره چشمانش را بست. مربی فریاد زد: «منظورت چیه؟ داری چه کار می‌کنی؟» جیم نگاهی سرزنش‌آمیز به او انداخت و گفت: «خب معلومه دیگه، دارم پرش طول تمرین می‌کنم!» او آموزش خود را توی یک ننو دید: با دیدن خود در حال پرش طول! «جایی که رویا نیست قوم گردنکش می‌شود.» یعنی اگر امید و آرزو نباشد، انسان از تنگدستی و محدودیت عصیان می‌کند. اگر رویایی در

سر نداشته باشید، چه بسا در ظاهر سخت کار کنید و باز هم به جایی نرسید. رویا یعنی اینکه به وضوح ببینید به کجا دارید می‌روید. یعنی چشمتان را به هدف بدوزید. همه کسانی که به کارهایی بزرگ دست زده‌اند و در اموری عظیم توفیق یافته‌اند همین کار را کرده‌اند.

چیمز جی. هیل^۱ که «خط راه‌آهن سراسری شمال» را ساخت گفته بود که پیش از کشیدن خطوط راه‌آهن، با گوش باطن خود، صدای تلق تلق واگنهای قطار و سوت آن را شنیده بود. البته موانع زیادی سر راهش قرار داشت. اما رؤیایی که در سر داشت چنان دقیق و روشن بود که از آن چشم برنداشت. یکی از خوش‌اقبالیهایش این بود که همسرش به او اعتقاد داشت. می‌گویند برای اینکه رؤیایی به حقیقت پیوندد، دو تن باید حضور داشته باشند.

هنری فورد هرگاه از مادر زنش صحبت می‌کرد می‌گفت: «واقعاً زن خوبی بود. عجیب به من اعتقاد داشت!»

«هرگاه دو نفر از شما در زمین درباره هر چه که بخواهند متفق شوند هر آینه از جانب پدر من که در آسمان است برای ایشان کرده خواهد شد.» اگر به خودتان اعتقاد داشته باشید دیگران نیز به شما اعتقاد خواهند داشت. اگر به خود و به قدرت خدا که در درون شما به ودیعه گذاشته شده ایمان داشته باشید، ترس و اضطراب از هم فرو می‌پاشد. آنگاه پیرامون خود تموجی از یقین و اطمینان پدید می‌آورد. اما این امر در مورد انسان شهودی صادق است که بدون هدایت الهی حرکت نمی‌کند و از هیچ الهامی سر نمی‌پیچد. از این‌رو همواره در زمان درست در مکان درست قرار می‌گیرد. هرچند برای پیروی از شهود اغلب باید شهامتی عظیم داشت. برای درنوردیدن دریاها و ناشناخته

باید یک وایکینگ نترس بود. کلود براگدون^۱ می‌گوید: «شهودی زیستن یعنی چهاربُعدی زیستن.» راه جادویی شهود شما را از سرزمین مصر یا از خانهٔ بندگی برون می‌آورد.

دنبال کردن این راه سحرآمیز در کسب و کار نیز گرانبها است. مبادا با کسی که در عرصه استدلال قرار دارد الهامی را در میان بگذارید. باشد آنان که گوشی شنوا دارند رهنمودهای شهودی خود را بشنوند و بی‌درنگ اطاعت کنند.

«بطلبید که خواهید یافت. سؤال کنید که به شما داده خواهد شد.» این آیه برای همه صادق است. و اگر هنوز تمامی برکات حیات را نستانده‌ایم، یا از طلبیدن غفلت ورزیده‌ایم یا «به درستی نخواست‌ایم.» زیرا کتاب مقدس، قانون معنویت را تعلیم می‌دهد. و ما باید این قانون را فراگیریم، و به هنگام کاربرد همه زوایا و جوانب آن را در نظر داشته باشیم تا بتوانیم دستگاه عظیم طلبیدن و ستاندن را به کار اندازیم. هر دستگاهی برای اینکه خوب کار کند باید روغن کاری شود. ایمان فعال و امید و انتظار، دستگاه طلبیدن و ستاندن را منظم و مرتب نگاه می‌دارد. روغنهای دیگری که موجب بهتر کار کردن این دستگاه می‌شوند عبارتند از: «آنچه در عبادت سوال می‌کنید یقین بدانید که آن را یافته‌اید و به شما عطا خواهد شد.»

«زنهار مضطرب مشوید!» - «مترسید. بایستید و نجات خداوند را ببینید.» - «به یگانهٔ قدوس اهانت نکن.» و به محض اینکه قانون را دریابید، بی‌درنگ خواستهٔ شما تحقق می‌یابد.

«برای هیچ چیز اندیشه مکنید بلکه در هر چیز با دعا و شکرگزاری خواسته‌های خود را به خدا عرضه کنید.» برخی از مردمان آکنده از

خشم و نفرت دست به دعا بر می‌دارند. روزی از زنی نامه‌ای دریافت کردم که نوشته بود: «هم اکنون با خدا یک درد دل حسابی کردم و رُک و راست به او گفتم که چه باید بکند.» این زن عادت داشت به آدمهای دور و برش فرمان بدهد. اکنون نیز تصور می‌کرد با زور می‌تواند خدا را نیز به انجام کاری وادارد. خدا آن خرد لایتناهی است که در درون یکایک ما به ودیعه نهاده شده و ما در دست او بسان ابزارهایی هستیم تا او از طریق ما تجلی یابد. اگر براستی می‌خواهیم که خیر و صلاحمان پیش آید باید مقاومت را کنار بگذاریم و متوازن و متعادل و آرام باشیم. باید به یاد نگاه داریم که خدا بخشاینده است و ما ستاننده. باید به یاد داشته باشیم که خدا چاره‌ساز و وسیله‌ساز است و خود بهتر می‌داند که از چه راه هدایایش را به ما برساند.

آنگاه در می‌یابیم که «درست دعا کردن» خود هنری است. باید مشتاقانه خود و خواسته خود را به دست خدا بسپریم تا هرگونه که خود می‌خواهد و از هر راهی که خود صلاح می‌داند آرزویمان را برآورد. به محض اینکه مراد دل را با آن «خرد لایتناهی» در میان می‌گذارید، او راه انجام را می‌داند. منتها باید از سر راه او کنار بروید تا بتواند کار کند. اما اگر برای او تکلیف تعیین کنید که چه بکند و چه نکند، آنگاه راه چاره الهی را مسدود می‌کنید.

تازه بعد هم می‌گویید: «نمی‌دانم چرا دعاهایم هیچگاه برآورده نمی‌شوند.» ما باید شیوه «آرزوی صمیمانه» را که همان «دعای خالصانه» است بیاموزیم. وقتی از ته دل می‌گوییم: «اگر خواسته‌ام خواست خدا باشد که بی‌تردید انجام می‌پذیرد، اگر نه همسنگ و معادل آن را به من خواهد داد.» از هر گونه اضطراب رها می‌شویم. مبدا هرگز چیزی را به زور از خدا نخواهد. تنها خواهان آن چیزی باشید که او می‌خواهد.

این را نیز باید بدانیم که چون به قدرت خدا پیوستیم دیگر هیچ چیز نمی‌تواند ما را شکست بدهد. «راه‌های خدا ماهرانه‌اند و شیوه‌های او مطمئن.» کارهای خداوند بزرگ و شگفت است. «کار او جلال و کبرایی است.»

مزمور بیست و سوم و مزمور صد و بیست و یکم، از زیباترین مزامیر کتاب مقدس اند و به آدمی احساس ایمنی کامل می‌بخشند. این مزامیر به دست مردی نوشته شده‌اند که خود عملکرد قانون معنویت را آزموده بود. اگر به خدایی که در درون ما است یکسر توکل کنیم، هم حمایت و هدایت می‌کند و هم جزئی‌ترین نیازهای ما را بر می‌آورد. به علت ترس از دست دادن است که بیشتر مردم آنچه را که از هر چیز دیگر عزیزتر می‌دارند از دست می‌دهند. زیرا آنها به جای توکل به حافظ خود به تمهیدات بیرونی دست می‌زنند. هر چه را که دوست دارید در لوای قانون حمایت الهی قرار دهید. یعنی آن را به دست خدا بسپارید تا امن و امان بماند.

مهمترین قسمت تحقق بخشیدن به خواسته، ابراز ایمان بی‌باکانه است. «من پیش روی تو خواهم خرامید و جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت. و درهای برنجین را شکسته، پشت‌بندهای آهنین را خواهم برید.» البته کتاب مقدس از منازل دل‌آگاهی سخن می‌گوید و «درهای برنجین» و «پشت‌بندهای آهنین» همان ترسها و تردیدها و نفرتها و اضطرابهای خود شما است. درهای برنجین و پشت‌بندهای آهنین را خود ساخته‌ایم. آنها حاصل خیالات نادرست و زائیده اعتقاد به شر هستند. می‌گویند یک گله فیل را داخل حصاری نگهداری می‌کردند. منتها فیل‌بانان نمی‌دانستند چگونه فیلها را داخل حصار نگاه دارند. پس کنار حصار میله‌ای برافراشتند و پیرامون آن طناب کشیدند. فیلها نیز پنداشتند که نمی‌توانند از حصار بیرون بیایند. حال آنکه کافی بود پایشان را روی طناب بگذارند و از حصار

خارج شوند. اما آنها دچار این توهم بودند که طناب زندانیان کرده است. مردم نیز دچار همین توهم هستند. ترس و تردید همان طناب است که پیرامون آگاهی آنها کشیده شده و نمی‌گذارد از این حصار بیرون بیایند و به تفکر روشن گام بگذارند.

دید روشن بسانِ انسانی است که قطب‌نما همراه دارد و می‌داند به کجا می‌رود. باشد که شهود قطب‌نمای شما باشد. زیرا همواره شما را از دل جنگل خواهد رهانید. حتی انسانی بی‌قطب‌نما که شهود هدایت‌گرش باشد راه خود را در جنگل خواهد یافت. حتی خواهد توانست در دریا کشتی براند. شهود به شما می‌گوید پای خود را آن سوی طناب بگذارید. براستی حیرت‌انگیز است که چطور مردم مهمترین توانایی خود، یعنی شهود را نادیده انگاشته‌اند. همواره پیام یا رهنمود آدمی بر سر راه او قرار دارد. هر چند اکثراً بی‌اهمیت و احمقانه به نظر می‌رسند. البته اگر کسی کاملاً در عرصهٔ عقل قرار داشته باشد بی‌درنگ آنها را از کف می‌دهد. اما شاگرد «حقیقت» گوشی معنوی دارد که بی‌درنگ پیامهای معنوی را می‌گیرد و می‌داند که فرمانهایش را از «لایتناهی» می‌ستانند. کتاب مقدس اغلب از «آوازی ملایم و آهسته» سخن می‌گوید که هر چند صدای واقعی نیست، با این حال گاه کلامی روشن را در گوش باطن ثبت می‌کند.

وقتی هدایت می‌طلبیم و از ذهن استدلالی دست می‌کشیم، با خزانهٔ کل تمامی معرفتها تماس حاصل می‌کنیم. آنگاه هر چه که باید بدانیم بر ما آشکار می‌شود. البته برخی از مردم فطرتاً شهودی هستند و دائماً در تماس با خرد لایتناهی یا عقل کل. منتهای تفاوت اینجا است که با تکرار عبارات تاکیدی، تماس آگاهانه برقرار می‌کنیم. دعا تلفن شما است به خدا و شهود تلفن خدا است به شما. چه بسیارند مردمانی

که وقتی خدا به آنها تلفن می‌کند تلفنشان «مشغول» است و از این رو، پیام را نمی‌گیرند. وقتی که دلسرد و خشمگین هستید یا از نفرت آکنده‌اید، تلفن شما «مشغول» است. حتماً این اصطلاح را شنیده‌اید که «آنقدر عصبانی بودم که چشمم درست نمی‌دید». این را نیز باید اضافه کنیم که: «آنقدر عصبانی بودم که گوشم درست نمی‌شنید». هیجانات منفی صدای شهود را خفه و خاموش می‌کند.

وقتی دچار دلسردی و خشم و نفرت هستید، باید عبارات «حقیقت» را تکرار کنید تا از جنگل نومیدی و محدودیت برهید. «سوال کنید که به شما داده خواهد شد. بطلبید که خواهد یافت. بگویید که برای شما باز کرده خواهد شد. زیرا هر که سوال کند یابد و کسی که بطلبد دریافت کند و هر که بگوید برای او گشاده خواهد شد.» - آری، بی‌تردید راه چاره‌ای وجود دارد. «راه را به من بنما!»

باید از برنامه‌ریزی و نقشه کشیدن و تدابیر و تمهیدات دست بکشیم و بگذاریم که آن خرد لایتناهی که عقل کل است، کار خود را بکند. هر چند قدرت خدا نامرئی است، اما مقاومت‌ناپذیر است. کوهها را از جا بلند می‌کند و پستیها را بر می‌افرازد و شکست نمی‌شناسد. تنها نقش ما این است که برای دریافت عطایا و موهبت‌هایمان آماده شویم و از رهنمودهای شهودی خود اطاعت کنیم.

پس هم‌اکنون از سر راه خرد لایتناهی کنار می‌رویم.

بی‌باکی

ای کم‌ایمانان چرا هراسانید.

از ابتدا تا انتهای کتاب مقدس به آدمی پند داده‌اند که نترسد. ترس تنها دشمن آدمی است. ایمان وارونه است. عیسی مسیح گفت: «ای کم‌ایمانان چرا هراسانید؟»، «اگر بتوانی ایمان آری، مؤمن را همه چیز ممکن است.»

داستان یهوشافاط^۱ که در عهد عتیق نقل می‌شود، حکایت فردی است که باران مصائب بر سرش فرو می‌بارد، اما او همچنان صدای خدا را می‌شنود که می‌گوید: «از این گروه عظیم ترسان و هراسان مباشید، زیرا که جنگ از آن شما نیست بلکه از آن خدا است. در این وقت بر شما نخواهد بود که جنگ کنید. بایستید و نجات خداوند را که با شما خواهد بود ببینید.

ترسان و هراسان مباشید و فردا به مقابل ایشان بیرون روید و خداوند همراه شما خواهد بود. پس یهوشافاط بعضی را معین کرد تا پیش روی

مسلحان رفته برای خداوند بسرایند و زینت قدوسیت را تسبیح خوانند و گویند خداوند را حمد گویند زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. اما دشمنان، خود، یکدیگر را هلاک کرده بودند. و چون به دیدبانی بیابان رسیدند و به سوی آن گروه نظر انداختند، اینک لاشها بر زمین افتاده و احدی رهایی نیافته بود. و یهوشافاط با افراد خود برای بردن غنائم آنها آمدند و غنیمت گرانبهای بسیار یافتند و برای خود آنقدر گرفتند که نتوانستند ببرند و غنائم آنقدر زیاد بود که سه روز سرگرم غارت بودند.»

البته کتاب مقدس از منازل دل آگاهی و سطوح مختلف هشیاری سخن می گوید. تردیدها و ترسها و انتقادهای و نفرتها تنها دشمنانتان هستند. هر اندیشه منفی یک دشمن خطرناک است. چه بسا در ظاهر دچار گرفتاریهای بیشمار باشید. اما از این گروه عظیم هراسان مباشید زیرا که جنگ از آن شما نیست، از آن خداست. تنها خداوند را حمد گویند که رحمت او تا ابدالابد است. یهوشافاط نه از گروه عظیم دشمن هراسید و نه به ضعف و ناتوانایی خود اندیشید. تنها کاری که کرد این بود که همه توجه خود را به خدا معطوف ساخت. و به محض تسبیح و حمد خداوند، خداوند برای دشمن او کمین گذاشت و آنها پراکنده شدند و خود، یکدیگر را نابود کردند. شما نیز با تکرار عبارت «حقیقت»، اندیشههای خصمانه را تار و مار می کنید. آنها که هلاک شدند، ظاهر مخالف امور نیز ناپدید می شود. «دیدبانی بیابان» بلندترین منزل هشیاری و آگاهی خودتان است. یعنی ایمان بی باکانه و جایگاه امن و مطمئن خودتان. در آنجا از هر چه اوضاع و شرایط مخالف فرامی روید و جنگ خدا به فتح و پیروزی می رسد.

چون یهوشافاط با افرادش برای گرفتن غنائم آمدند، آنقدر چیزهای گرانبها یافتند که نتوانستند ببرند. این بدان معنا است که هنگامی

که کار خود را تمام و کمال به خدا می‌سپرد، از هر وضعیت به‌ظاهر مخالفی، برکتهای عظیم به سوی شما سرازیر می‌شود. «خدایت لعنت را برای تو به برکت بدل کرد، چون که خدایت تو را دوست می‌داشت.» کارهای خدا سترگ و شگفت است. زیرا او خرد مطلق است و نمی‌گذارد که در تدابیرش کوچکترین مداخله پیش آید. برای شخص عادی برآستی که «خاموش ایستادن» دشوار است. خاموش ایستادن یعنی توازن و تعادل و آرامش خود را حفظ کردن. یعنی اینکه آدم بگذارد عقل کل ادارهٔ امور را به دست بگیرد و آنها را بچرخاند و به انجام برساند. یعنی اینکه بگذاریم خدا کار خود را بکند. چون مردم دوست دارند به میانهٔ میدان بیایند و خود کارها را سر و سامان بدهند، که البته جز شکست حاصل دیگری به بار نخواهد آورد.

خداوند بارها به انسان گفته است: «در این وقت به شما نخواهد بود که جنگ کنید. بایستید و نجات خداوند را که با شما خواهد بود ببینید.» این بدان معنا است که از وضعیتی که در آن قرار دارید نگریزید. بی‌باکانه به پیش بتازید و با شیری که در سر راهتان قرار دارد رویارو شوید تا آن شیر به سگ کوچولوی خرماپی بدل شود. شاعری گفته است: «شهامت سرشار است از نبوغ و سحر و جادو و اقتدار.»

در کتاب دانیال نبی می‌خوانیم که وزیران و والیان داریوش پادشاه به مکر و حيله او را واداشتند تا دانیال را به چاه شیران درافکند. اما خدا فرشتهٔ خود را فرستاد و دهان شیران را بست تا به او آسیبی نرسانند. زیرا دانیال نترسیده بود و به خدای خود توکل کرده بود. در این داستان می‌بینیم که شیران، مطیع و مقهور قدرت معنوی دانیال شدند و از سبعیت دست کشیدند و به ملایمت روی آوردند. منتها برخی از مردم با قدرتهای درون خویش در ارتباطند و برخی دیگر از

قدرتهایی که خداوند به آنها عطا کرده بی‌خبرند. تقریباً هر روز شیری سر راه آدمی قرار می‌گیرد: شیر تنگدستی، شیر ترس، شیر بی‌عدالتی، شیر محدودیت، شیر پیشگوییه‌ها و نفوس بد، شیر وحشت و هزاران شیر دیگر؛ چاره کار این است که بی‌درنگ به سوی وضعیتی که از آن می‌هراسید به پیش تازید. زیرا اگر از آن وضعیت بگریزید، همواره در پی‌تان خواهد بود و سر رها تن قرار خواهد گرفت.

بسیاری از مردم آنچه را که از هر چیز دیگر عزیزتر می‌دارند از دست می‌دهند، چون دائم در هراس از دست دادن آن به سر می‌برند. برای حفظ آن به هر گونه تمهیدات بیرونی دست می‌زنند. حال آنکه تنها علت از دست دادن آن، ترس است که تصویری مخرب در ذهن ایجاد می‌کند. برای حفظ آنچه می‌ستایید یا دوست می‌دارید باید ایمان داشته باشید که آنها در حمایت الهی قرار دارند. پس هیچ چیز نمی‌تواند به آنها آسیبی برساند. زنی را مثال می‌آورم که به مردی خوش قیافه که محبوب زنان بشمار بود دل باخته بود. زن می‌کوشید نگذارد مرد مورد علاقه‌اش با خانمی که یکی از آشنایانش بود رو به رو شود. چون شک نداشت که آن خانم دست به هر کاری خواهد زد تا او را «از راه به در کند». یک روز عصر که به تئاتر رفته بود مرد علاقه‌اش را شانه به شانه آن خانم دید. ظاهراً در یک مهمانی با هم آشنا شده بودند. اما واقعیت این بود که ترس و وحشت زن، خالق این وضعیت بود. زنی را نیز می‌شناختم که هفت فرزند داشت. اما مطمئن بود که همه آنها در حمایت الهی‌اند. همگی آنها نیز بدون هیچ دردسر بزرگ شدند. روزی همسایه‌ای سراسیمه آمد و گفت: «بهتر است بچه‌هایت را صدا کنی. دارند از درخت بالا و پایین می‌روند. خودشان را خواهند کشت!» زن پاسخ داد: «آنها دارند گرگم به هوا بازی می‌کنند. اگر آنها را نیایی

چیزی پیش نخواهد آمد.» او نیز چون دانیال به آنها پشت کرد تا خدا خود مراقبشان باشد.

آدم عادی پیوسته در حال نفرت و مقاومت و ندامت است. از هر کس که می‌شناسد و نمی‌شناسد نفرت به دل دارد. از صبح تا شام با همه چیز می‌ستیزد. از هر چه که به انجام رسانده و از هر چه که به انجام نرسانده پشیمان است؛ و دوستان خود را به ستوه می‌آورد. زیرا که در اکنون اعجاب‌انگیز زندگی نمی‌کند. در نتیجه همه فرصت‌های بازی زندگی را مُفت می‌بازد.

سرِ نترس داشتن و یکسره در لحظه حال زیستن یعنی بهشت. باید در صرف آنچه داریم نترس باشیم و بدانیم که فراوانیهای افلاک پشتوانه ما است. می‌دانیم که ایمان دلیرانه و کلام به زبان آمده، این خزانه عظیم را می‌گشاید. هزاران سال پیش در مصر، از قدرت کلمه و نفوذ کلام با خبر بودند.

در کتاب مقدس می‌خوانیم: «اینک من همه چیزها را تازه خواهم کرد.» به یمن کلامِ «حقیقت» می‌توانیم به ذهن و تن و امور خود تازگی ببخشیم.

وقتی هر چه ترس از میان برخاست، صاحب حیاتِ جادویی می‌شویم. آنگاه چون یهوشافاط بی‌باکانه به پیش می‌تازیم و می‌خوانیم: «خداوند را حمد گوئید زیرا که رحمت او تا ابدالابد است.» آنگاه در دیدبانی بلندآگاهی خود خاموش می‌ایستیم و نجات خداوند را به چشم می‌بینیم. مسیحیت بر اساس ایمان بنا شده است. ایمان به انسان یقین می‌بخشد که جز خیر و صلاح او پیش نمی‌آید. چه‌بسا آدمی در ظاهر دچار گرفتاریهای بیشمار باشد، اما اگر صاحب این یقین باشد، ایمان او بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد و راهی برای تجلی سلامت

و ثروت و سعادت یا هر چه بخواهد می‌گشاید. هر انسانی دارای خزانه‌ی غیبی عظیم و بیکرانی است. «و پیش از اینکه بخوانند من پاسخ خواهم داد. و پیش از آنکه سخن گویند من خواهم شنید.» این خزانه در انتظار است تا به وسیله‌ی ایمان و کلام به زبان آمده رها شود و چون آبشار فرو بارد. آنگاه در می‌یابیم که عیسی مسیح علمی بسیار دقیق را تعلیم می‌داده است.

در نمایشگاه جهانی در ساختمان ادیسون، دور نمایی از شهر نیویورک را در تاریکی غروب به نمایش گذاشته بودند. دقیقاً لحظه‌ای که چراغها روشن می‌شوند و هزاران نقطه نورانی می‌آفرینند. مرد راهنما گفت: «همه‌ی شهر با فشار یک دکمه و با یک حرکت دست روشن می‌شود.» ادیسون مردی بود که به قانون الکتریسیته ایمان داشت. او می‌دانست اگر این نیرو تجهیز و هدایت شود چه‌ها می‌تواند بکند. گویی الکتریسیته هوش ویژه‌ی خود را داشت. او پس از سالها شکیبایی و جذبه‌ی عاشقانه در کار، دستگاه دینامی اختراع کرد که از طریق آن الکتریسیته ایجاد می‌کرد. اکنون این نیرو سراسر جهان را روشن می‌کند، چون مجهز و هدایت شده است.

عیسی مسیح نیز دقیقاً همین کار را کرد. یعنی تجهیز و هدایت اندیشه را به آدمی آموخت. او می‌دانست ترس همان اندازه خطرناک است که نیروی برق کنترل نشده. پس واژه‌ها و اندیشه‌ها را باید با فهم و شعور به کار گرفت.

تخیل کارگاه آدمی است. پس به خیالی آشفته که سر به شورش بر می‌دارد و تصاویر ترس و دلهره را نقش می‌کند، همان اندازه می‌توان اطمینان کرد که بخواهیم بر اسی سرکش شویم.

ما در زمانه‌ی تردید و ترس به دنیا آمدیم و بزرگ شدیم. به ما گفته بودند

که عصر معجزه‌ها به پایان رسیده و باید در انتظار بدتر از این باشیم. به ریش آدم خوشبین می‌خندیدند. یکی از این کلمات قصار این بود: «بدبین کسی است که با خوشبین زندگی می‌کند.» گفته‌ای نظیر: «سیب‌های لکه دار را اول بخور» را اوج حکمت می‌پنداشتند. بی‌خبر از اینکه با گوش دادن به این اندرز هرگز دستشان به سیب بی‌لکه نمی‌رسید. چون هر گاه سراغ سیب‌های سالم می‌رفتند آنها نیز لکه‌دار می‌شدند.

و چه دنیای زیبایی بود، اگر هراس و اضطراب ریشه‌کن می‌شد. این دوقلوهای دلوپسی و اضطراب، آدمیان را به اسارت کشیده‌اند و ویرانگران سلامت و ثروت و سعادتند. رهایی از ترس یک راه بیشتر ندارد: تبدیل ترس به ایمان. زیرا ترس ضدِ ایمان است. «ای کم‌ایمانان چرا هراسانید؟» این کلام در قرنهای متمادی طنین می‌افکند. عیسی مسیح تعلیم داد که اگر آدمی بتواند ایمان آورد، می‌تواند برای هدایت و حمایت و برکت به پدری که در درون خود او - یعنی درون همهٔ انسانها است - توکل کند. عیسی مسیح برای متقاعد کردن پیروانش بارها این قدرت الهی را نشان داد. از خزانهٔ غیبی قرصهای نان و ماهیها را بیرون کشید. مُرده را از زمین برخیزاند. از دهان ماهیها پول گرفت. و به آنها گفت: «هر که به من ایمان آورد کارهایی که من می‌کنم او نیز خواهد کرد و بزرگتر از اینها نیز خواهد کرد، زیرا که من نزد پدر می‌روم.»

می‌دانیم که او علمی دقیق را تعلیم می‌داد. علم ذهن و قدرت اندیشه و نفوذ کلام را. البته باید ایمان داشت. زیرا ایمان است که آرمان را در ذهن نیمه‌هشیار نقش می‌کند. و به محض اینکه آرمانی در ذهن نیمه‌هشیار ثبت شود باید به تحقق درآید. به همین دلیل عیسی مسیح به مردم می‌گفت که اگر بتوانند ایمان بیاورند (اعتقاد داشته باشند)

همه چیز میسر است.

اما چگونه از شر این اضطراب که میتوانیم «ضد ایمان» بخوانیمش باید رها شویم؟ برای خنثی کردن آن یک راه بیشتر نداریم: پیش تاختن به سوی آنچه که از آن می‌هراسیم.

مردی همه پول خود را گم کرده بود. در محله‌ای فقیر نشین زندگی می‌کرد و همه دور و بریهایش تنگدست بودند و خود نیز می‌ترسید پول ناچیزی را که داشت خرج کند. چون همه داراییش بیش از پنج دلار نبود. کوشیده بود کاری پیدا کند، اما همه او را از سر باز کرده بودند. یک روز صبح که بیدار شده بود تا باز از سر دلتنگی، با یک روز دیگر تنگدستی و نومیدی دست به گریبان شود ناگهان به دلش افتاد که به یک مسابقه اسبدوانی برود. البته به اندازه همه دار و ندارش خرج می‌داشت، اما از این اشتیاق لبریز بود که یک بار دیگر با مردم غنی و کامیاب همنشین شود.

از آن محیط محدود به تنگ آمده بود. پس بی‌باکانه آنچه را که داشت برای بلیط مسابقه اسبدوانی پرداخت. در آنجا به دوستی قدیمی برخورد که گفت: «سلام جیم! این همه مدت کجا بودی!» و پیش از آنکه مسابقه تمام شود، دوست قدیمی در کارخانه‌اش شغلی بسیار خوب به او داد. گواهی دل و گرایش بی‌باکانه‌اش به پول، او را در تموجی تازه از موفقیت قرار داد.

این عادت را در خود بی‌روانید که با جهشی عظیم به سوی ایمان بروید؛ چون نتایجی اعجاب‌انگیز خواهد داشت.

همان‌طور که پیشتر اشاره کردم، به سیرک‌بازان که حرکاتی شگفت را به انجام می‌رسانند به دیده حیرت می‌نگریم. این سیرک‌بازان ایمان دارند که به انجام این اعمال قادرند و خود را در حال انجام آن می‌بینند.

محال است بتوانید دست به کاری بزنید اگر خودتان را در حال انجام آن نبینید.

همهٔ این کارهای عجیب حاصل توازن و تعادل و آرامش هستند. میزان موفقیت و سعادت هر کس بستگی مستقیم به میزان تعادل و توازن او دارد.

توکل به خدا، چون راه رفتن روی سیم شل است. تردید و ترس سبب می‌شود که تعادل و توازن خود را از دست بدهید و به ورطهٔ تنگدستی و محدودیت بیفتید. البته اشکالی ندارد، چون توکل به خدا نیز مانند سیرک‌بازی تمرین می‌خواهد. مهم نیست که چند بار شکست بخورید، دیگر بار برخیزید و از نو آغاز کنید. چندی نخواهد گذشت که توازن و تعادل برایتان به صورت عادت درخواهد آمد. آنگاه مالک کل عالم خواهید شد و شادمانه به درون ملکوت خویش گام خواهید نهاد. ظاهراً همهٔ سیرک‌بازان به رغم دشواری کارشان به آن عشق می‌ورزند. گروه سیرک‌بازان به بازی ادامه می‌دهد و مردم هلهله‌کنان کف می‌زنند و آنها تبسمی آرام به لب می‌آورند. اما به یاد داشته باشید که وقتی تمرین می‌کردند، از موسیقی و تشویق تماشاچیان خبری نبود.

توازن و تعادل و هماهنگی کلیدهای موفقیت و سعادت هستند. هنگامی که ناهماهنگ هستید، بیرون از طیف و حلقهٔ خوش‌اقبال قرار دارید. در کتاب مقدس می‌خوانیم: «برای هیچ چیز اندیشه مکنید، بلکه در هر چیز با دعا و شکرگزاری خواسته‌های خود را به خدا عرض کنید.» این کار بی‌تردید تدبیری است اعجاب‌انگیز و تماماً به مصلحت آدمی. انسان‌رها از هر چه دل‌نگرانی و ترس، با شکرگزاری می‌طلبند و خیر و صلاحش به او عطا می‌شود.

پیروزی و توفیق

پیروزی و توفیق، دو کلمه اعجاب‌انگیزاند. آنگاه که دریابیم واژه‌ها و اندیشه‌ها گونه‌ای رادیواکتیویته هستند، آن کلماتی را که می‌خواهیم تبلور یابند و به عینیت درآیند در کمال دقت برمی‌گزینیم.

زندگی یک جدول کلمات متقاطع است. واژه درست، پاسخ مورد نیاز را در اختیارتان می‌نهد. بسیاری از مردم به هنگام گفتگو، کلماتی مخرب را ادا می‌کنند. مثلاً می‌گویند: «ورشکست شدم. کمرم شکست.» یا «مریضم، جانم به لبم رسیده!» و از این قبیل؛ اما به یاد داشته باشید که: «از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخنهای تو بر تو حکم خواهد شد.» زیرا کلامتان بی‌ثمر باز نخواهد گشت؛ و آنچه را خواستید بجا خواهد آورد و برای آنچه آن را فرستادید کامران خواهد شد. پس کلام خود را عوض کنید تا جهان شما دگرگون شود. زیرا کلامتان جهانتان است. می‌بینیم مردم با چه دقتی غذای خود را انتخاب می‌کنند. اکنون همه دنیا «کالری- آگاهی» دارد و در مصرف آن کمال احتیاط را به خرج می‌دهد. مردم دیگر کیک و شیرینی و مواد نشاسته‌ای و بی‌فاستیک و سیب‌زمینی و پای و دسر و این‌جور چیزها نمی‌خورند. یا برای صبحانه

سه فنجان قهوه نمی‌نوشند. برای کاستن وزن به نان تُست شده و آب پرتقال پناه می‌برند. چنین دقتی مستلزم انضباطی شدید است. منتها چون نتیجه دارد و نتیجه‌اش نیز عالی است، مردم به آن تن می‌دهند. پس چرا رژیم کلمات درست نگیریم؟ براستی نیز که واژه‌های خود را می‌خوریم. ارزش تکرار عبارتهای تأکیدی نیز در همین است. یعنی در کمال سنجیدگی آرمانی سازنده را در هشیاری خود نقش می‌کنیم. چه بسا آگاهیتان مملو از تصاویر مخرب باشد، اما با تکرار عباراتِ حقیقت، این قالبهایِ فکریِ منفی از هم خواهند پاشید. این قالبهایِ تفکر منفی زاییده خیالات نادرست خودتانند. چه بسا از کودکی به شما آموخته‌اند که زندگی دشوار است و خوشبختی، ناپایدار و دنیا به کسی وفا نمی‌کند. از آنجا که این آرمانها در ذهن نیمه‌هوشیاران نقش بسته‌اند، چاره‌ای نیست جز اینکه در برون نیز جلوه‌گر شوند. آنگاه می‌بینید دنیا دقیقاً همان شکلی را دارد که از کودکی به شما گفته‌اند. اما با وقوف به حقیقت، همه این تصاویر را می‌توان دگرگون ساخت. زیرا براستی نیز که جز تصاویر نیستند. تصاویری که اگر معتقدات ذهن نیمه‌هشیارتان دگرگون شود، آنها نیز دگرگون می‌شوند.

هنگام سخن گفتن از نفوذ کلام برای مردم به آنها می‌گوییم که واژه‌ها و اندیشه‌ها نوعی رادیواکتیویته هستند که بی‌ثمر باز نمی‌گردند، و آنچه را که خواسته‌اید برآورده می‌کنند. می‌پرسند: «یعنی واقعاً به همین راحتی؟» بسیاری از مردم مطالبی را دوست دارند که آنقدر دشوار باشد که نتوانند بفهمند. شاید به همین دلیل تعالیم عیسی مسیح که به طرزی حیرت‌آور ساده بود، پس از چند صد سالی از یادها رفت. مردم آیین و رسومی را به جای می‌آورند که تنها نیمی از آن را می‌فهمند. اما اکنون در قرن بیستم رازها و اسرار نهان فاش می‌شوند و ما مسیحیت

اصیل نخستین را باز می‌یابیم.

«آنچه در عبادت می‌خواهید یقین بدانید که آن را یافته‌اید و به شما عطا خواهد شد.» می‌دانیم که اعتقادات یا انتظارات ما بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارند و اجرا می‌شوند. این را نیز می‌توانیم بگوییم که اگر بدون ایمان بطلبید نخواهید ستاند. زیرا ایمان است که امید و انتظار می‌آفریند. عیسی مسیح این خرد لایتناهی را که آدمی برکت خود را از خزانه او می‌ستاند، پدر آسمانی خوانده است و او را پدری مهربان وصف کرده که در درون یکایک ماست و مشتاق اینکه رحمت خود را بر سر فرزنداناش فرو بارد. «ترسان مباشید ای گله کوچک که خواست پدر شما است که ملکوت را به شما عطا فرماید.» او به مردم آموخت که قانون خدا، قانون محبت و نیکخواهی است. «همسایه خود را چون خویشان محبت نما.» و «آنچه به خود روا نداری به دیگران روا مدار.» زیرا هر گونه تخطی از قانون محبت در جریان این الکتریسیته، اتصالی پدید می‌آورد. و «راه خیانتکاران سخت است.»

خداوند (قانون) است و قانون عوض نمی‌شود. مشیت الهی دگرگونی ناپذیر و ثابت است.

زنی پریشان و سراسیمه نزد آمد و گفت سالها است که این ترس در دلش رخنه کرده است که حتی اگر به آرزویش برسد، ممکن است چیزی پیش بیاید و مراد دلش را از او بستاند. به او گفتیم: «مشیت الهی زندگی تو، آرمانی کامل و تمام‌عیار در ذهن الهی است. پس احدی قادر نیست آن را نابود کند.» گویی باری سنگین از دوشش برداشته شد. و پس از سالها برای نخستین‌بار احساس شادمانی و رهایی کرد. حق را بشناس تا حق تو را برهاند. چون در درون خود احساس رهایی کردی، چندی نخواهد گذشت که در برون نیز رهایی متجلی خواهد شد.

این خرد لایتناهی همان نیرویی است که به محض بر زبان آوردن کلام لازم، آدمی با آن یگانه می‌شود. عقل کل مشتاق است که آرزوی انسان را برآورد. هر چند باید از سر راه او کنار روی و میدان عمل را به او بسپاری. اگر فعالیت الهی در تن شما به کار افتد سلامتی می‌آورد. تنها یک مرض وجود دارد: احتقان؛ و یک علاج: جریان! احتقان یعنی راکد ماندن. عامه به آن می‌گویند: «در گل گیر کردن». فکری تازه آدم را از گل بیرون می‌آورد. ما باید خود را از چالۀ تفکر منفی برهانیم.

کلمه Enthusiasm (شور و شوق) در فرهنگ لغات، «موضوع الهام، یا مجذوب و شیفته خدایان» توصیف شده است. شور و شوق، آتش الهی است و در دیگران نیز شور و شوق بر می‌انگیزد. برای اینکه فروشنده خوبی باشید باید برای کالاهایی که می‌فروشید شور و شوق داشته باشید. اگر از کارتان خوستان نیاید یا از آن خسته شده باشید، این آتش می‌افسرد و دیگران نیز مشتاق نخواهند شد.

زنی برای موفقیت در کسب و کار نزد آمد و گفت: «مغازهای دارم که معمولاً خالی است و رنگ مشتری به خود نمی‌بیند. به خودم زحمت نمی‌دهم که از سر صبح بازش کنم. فایده‌اش چیست؟» پاسخ دادم: «البته تا لحظه‌ای که چنین احساس کنی نمی‌تواند فایده داشته باشد. چون تو مردم را فراری می‌دهی. خودت برای چیزهایی که باید بفروشی شور و شوق پیدا کن. به وجود خود نیز با اشتیاق نگاه کن. منظورم اشتیاق برای آن قدرت الهی است که در درون تو است و در انتظار شکوفایی. صبح زود بیدار شو و مغازات را باز کن. آنگاه خواهی دید با چه جمعیت بزرگی مواجه خواهی شد!»

زن که به هیجان آمده و امیدوار شده بود بی‌درنگ به سوی مغازه‌اش شتافت و مردم نیز بیرون در منتظر بودند و سراسر روز، مدام به مغازه

هجوم می‌آوردند.

مردم اغلب به من می‌گویند: «کسب و کارم را درست کن!» من نیز می‌گویم: «نه، خودت را درست خواهیم کرد. چون تو سازنده کسب و کارت هستی!»

چگونگی اندیشه شما نه تنها در کالایی که می‌فروشید نفوذ می‌کند، بلکه بر جزئیات اوضاع و شرایط فروش آن نیز اثر می‌گذارد. عیسی مسیح برای پیامی که باید به پدر درون هر انسان می‌رساند، از شور و شوقی الهی سرشار بود. برای ایمان نیز شور و شوق داشت. او به مردم گفت: «اگر چیزی به اسم من طلب کنید من آن را بجا خواهم آورد.» پیام او، پیام دعا و اجابت بود. پیام طلبیدن و ستاندن. به مردم آموخت چگونه قانون معنویت را رعایت کنند: «آنچه در عبادت سؤال می‌کنید یقین بدانید که آن را یافته‌اید و به شما عطا خواهد شد.» و «ای کم ایمانان چرا ترسانید؟» پس از دو هزار سال، دیگر بار آتش الهی او در دل آگاهی شاگردان حقیقت بر می‌افروزد. ما در یک رنسانس مسیحیت به سر می‌بریم: در حال تولدی تازه! آنچه او تعلیم می‌داد یک اصل کلی بدون آیین و تشریفات بود.

می‌بینیم که صاحبان همه ادیان و از هر آیین و فرقه به نهضت حقیقت روی می‌آورند. زیرا این پیوستن، آنها را از کلیسا یا معابدشان جدا نمی‌کند. چه بسیار روحانیونی که اکنون همان مطالبی را آموزش می‌دهند که معمولاً استادان ما بعدالطبیعه تعلیم می‌دهند. و عیسی مسیح بزرگترین استاد ما بعدالطبیعه است؛ زیرا اصول خود را به اثبات رسانیده و معجزات خود را به عینیت درآورده است. «و دوازده شاگرد خود را طلبیده ایشان را بر ارواح پلید قدرت داد که آنها را بیرون کنند و هر بیماری و رنجی را شفا دهند.» نزدیک سیصد سال پیام او بر جای ماند. اما بعد آتش الهی او خاموش شد و دیگر کلام «او را شفا خواهم داد.» از دهانی شنیده

نشد. یک مشت آداب و رسوم جای آن اصالت را گرفت. اکنون دیگر بار می‌بینیم که مردم به این مراکز حقیقت می‌آیند تا شفا و برکت و سعادت یابند. اکنون دیگر آنها آموخته‌اند که «درست دعا کنند» و از ایمانی فهیم برخوردار باشند.

زنی ماجرای مستجاب شدن دعایش را برایم حکایت کرد. از پسرش نامه‌ای رسیده بود حاکی از اینکه در رابطه با کارش با اتومبیل خود به جنوب کالیفرنیا سفر می‌کند. زن در روزنامه صبح این خبر را خواند که آنجا سیل آمده است. پس بی‌درنگ دست به دعا برداشت و حمایت الهی طلبید. بی‌درنگ احساس ایمنی کرد. دیگر یقین داشت که پسرش حمایت خواهد شد. چندی نگذشت که پسرش تلفن کرد تا بگوید کاری پیش آمده و دیگر نمی‌تواند به سفر برود و آن کار فعلاً به تأخیر افتاده است. اگر پسرش به سفر می‌رفت، در منطقه سیل‌زده قرار می‌گرفت. وقتی دعای ما مستجاب می‌شود، شور و شوق الهی به ما دست می‌دهد. و ما آن را «تجلی» می‌خوانیم که یعنی به نمایش درآوردن حقیقت و رهایی از هر نوع محدودیت.

مزمور بیست و چهارم یکی از پُرشورترین مزامیر حمد و ثنا است: «ای دروازه‌ها سرهای خود را برافرازید. ای درهای ابدی برافراشته شوید، تا پادشاه جلال داخل شود. این پادشاه جلال کیست. خداوند قدیر و جبار. خداوند که در جنگ جبار است.»

درها و دروازه‌ها نماد آگاهی آدمی هستند. چون دل آگاهیتان بر افراشته شود، با هشیاری برتر یا خدایی که در درون شما است تماس حاصل می‌کنید و پادشاه جلال وارد می‌شود. این پادشاه جلال بارهایتان را بر می‌دارد و پیکارهایتان را به پیروزی می‌رساند و مشکلاتتان را حل می‌کند.

شخص عادی نمی‌تواند بگذارد که پادشاه جلال وارد شود. چون تردیدها و ترس‌هایش درها و دروازه‌ها را قفل نگاه می‌دارند و نمی‌گذارند خیر و صلاح او متجلی شود.

شاگردی وضعیتی را برایم تعریف کرد که با تفکر منفی خود آن را پدید آورده بود. به جمعی دوستانه دعوت شده بود که برایش اهمیت بسیار داشت که حتماً به آن جا برود. چون دوستان قدیمی همه جمع بودند. مدام به خودش می‌گفت: «ای کاش چیزی پیش نیاید که نتوانم بروم.» روز موعود فرا رسیده و او با سردردی وحشتناک از خواب بیدار شد. گهگاه این سردردهای مزمن که چند روز او را از پا می‌انداخت به سراغش می‌آمد، اما سالها بود که دیگر سردرد نگرفته بود. نگرانی و هراس و دلهره خود او چنین وضعیتی ایجاد کرده بود. به من تلفن کرد و پرسید: «علاجم می‌کنی تا شب بتوانم به مهمانی بروم؟» گفتم: «البته! هیچ چیز نمی‌تواند در طرح کامل الهی دخالت کند.» پس کلام را ادا کردم و برای او شفا طلبیدم. بعدها برایم تعریف که چه معجزه‌ای رخ داده بود. گفت با اینکه حال خوشی نداشت، خود را برای مهمانی آماده کرد. جواهراتش را مرتب کرد. لباسش را اطو کشید. و با اینکه قادر به حرکت نبود، به یکایک جزئیات رسیدگی کرد. اواخر بعدازظهر بود که ناگهان حال عجیبی به او دست داد. انگار پرده‌ای از روی آگاهی‌اش برداشته شد و خود را سر حال احساس کرد.

به مهمانی رفت و خیلی هم به او خوش گذشت. البته معتقدم که شفا و درمان بسیار سریعتر از آنچه او گفت می‌توانست پیش بیاید. چون او چنین خواسته بود که: «می‌خواهم تا شب حالم خوب بشود.» پس این خود ما هستیم که مدام خود را محدود می‌کنیم. او باید می‌گفت: «می‌خواهم همین الان خوب بشوم.» در این صورت دیگر لازم نبود

سردردش تا شب طول بکشد. «زیرا که از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخنهای تو بر تو حکم خواهد شد.»

مردی را می‌شناختم که به هر جا می‌رفت نُقلِ مجلس بود. چون همیشه برای همه چیز شور و شوق داشت. از کفش و لباس گرفته تا هر موضوع دیگر. وجودش همه را مشتاق می‌کرد تا همان چیزهایی را که او داشت بخرند.

البته نه چشمداشتی داشت و نه منفعتی مادی به او می‌رسید. صرفاً طبیعتی پُر شور داشت. یکی گفته است: «اگر می‌خواهید جالب توجه به نظر بیایید، به چیزی علاقه‌مند باشید.» انسان علاقه‌مند یعنی انسانی پُر شور و شوق. اغلب می‌شنویم که مردم می‌پرسند: «به من بگو تو به چه چیزی علاقه‌مندی!»

مردم زیادی هستند که خود دلبستگی چندانی به چیزی ندارند. اما کنجکاوند بدانند که دیگران چه می‌کنند. معمولاً این گونه افراد از سر صبح تا آخر شب رادیوی خود را روشن می‌گذارند. دقیقه‌ای بدون سرگرمی نمی‌توانند زندگی کنند. و کارهای خودشان چندان شور و نشاطی به آنها نمی‌بخشد.

یک بار زنی به من گفت: «عاشق این هستم که از کار مردم سر در بیاورم.» دلخوشی زندگیش غیبت و سخن‌چینی بود. جملاتی که به کار می‌برد، این طور شنیده می‌شد که: «راستی به من گفته‌اند که...»، «تازگی فهمیدم که...» یا «شنیده‌ام که...» شاید نیازی نباشد که بگویم اکنون تاوان کارمایی خود را پس می‌دهد. چون بدبختی بزرگی برایش پیش آمده و همه مردم از جزئیات زندگی خود او باخبر شده‌اند. غفلت از امور خود، و کنجکاویِ بیهوده در کارهای دیگران، کاری بسیار خطرناک است. همه ما باید سرمان به کار خودمان باشد و سرگرم کمال خویش. با

این حال در کمال مهربانی باید نسبت به حال دیگران علاقه‌مند باشیم. دلسردیهایی را که برایتان پیش می‌آید به شگفتیهای شادی‌بخش بدل کنید تا منتهای استفاده را از آنها کرده باشید. هر چه شکست را به موفقیت و هر چه کدورت را به عفو و بخشایش و هر چه بی‌عدالتی را به عدالت بدل کنید، آنگاه برای کمال بخشیدن به زندگی خود آنقدر سرگرم خواهید شد که فرصتی برای کنجکاوی یا مداخله در کار مردم پیدا نمی‌کنید.

عیسی مسیح با انجام معجزات و شفای بیماران و برخیزاندن مُرده، در گروهی عظیم شور و اشتیاق بسیار برانگیخت: «قومی که در ظلمت به سر می‌بردند نوری عظیم دیدند.» به آن شاگردان که صیاد بودند گفت: «در پی من آیید تا شما را صیاد مردم گردانم.» «او همه جا می‌گشت و در کَنایس ایشان تعلیم داده به بشارت ملکوت موعظه می‌کرد و هر مرض و هر درد قوم را شفا می‌داد. و نام او در همه جا شهرت یافت و جمیع مریضانی که به انواع امراض و دردها مبتلا بودند و دیوانگان و مصروعان و مفلوجان را نزد او آوردند و ایشان را شفا بخشید. و گروهی بسیار از همه جا آمدند و در پی او روانه شدند.» ما نیز هنگامی که این آیات را می‌خوانیم شور و اشتیاق آن گروه عظیم را در خود احساس می‌کنیم. برای او انجام هر کاری میسر بود. زیرا که می‌دانست او و پدر یکی هستند.

با دلی سرشار از اشتیاق الهی
برای آنچه دارم برکت می‌طلبم
و با شگفتی به فوزنی آنها می‌نگرم.

آثار گیتی خوشدل:

نوار:

۱- تجسم خلاق (شرکت طنین صوت)

شعر:

۱- خانه هزار نیلوفر (نشر پیکان)

۲- معبد بنفش (نشر مرکز)

۳- بانوی جمعه‌ها (نشر مرکز)

۴- چشم اقیانوس (نشر تهران)

۵- میان یاخته‌های کوهستان (نشر تهران)

۶- مرا از نیلوفر یاد است (کتاب‌سرا)

ترجمه:

۱- روانشناسی کمال (نشر پیکان)

۲- دل آدمی و گرایشش به خیر و شر (نشر پیکان)

۳- روزگار بدسگالان (نشر آبی)

۴- چهار اثر از فلورانس اسکاول‌شین (نشر پیکان)

۵- شفای زندگی (نشر پیکان)

۶- تجسم خلاق (انتشارات روشنگران)

۷- از دولت عشق (انتشارات روشنگران)

۸- آدمیت (نشر گفتار)

(بقیه در صفحه بعد)

- ۹- قانون توانگری (نشر پیکان)
- ۱۰- خودآموز روشن بینی (نشر پیکان)
- ۱۱- چشم دل بگشا (نشر پیکان)
- ۱۲- بدون اضافه وزن (نشر پیکان)
- ۱۳- حکایت دولت و فرزاندگی (نشر گفتار)
- ۱۴- باطتابهای نور (نشر گفتار)
- ۱۵- تو همانی که می اندیشی (نشر گفتار)
- ۱۶- قانون شفا (انتشارات روشنگران)
- ۱۷- من در هر آنچه می بینم، هستم (نشر گفتار)
- ۱۸- راه تحول (انتشارات گیل)
- ۱۹- هفت قانون معنوی موفقیت (نشر پیکان)
- ۲۰- هفت عادت مردمان مؤثر (نشر پیکان)
- ۲۱- اکسیر (نشر گفتار)
- ۲۲- هفت قانون معنوی برای والدین (نشر پیکان)
- ۲۳- من و روزهای من (کتابسرا)
- ۲۴- راه هنرمند (نشر پیکان)
- ۲۵- راهنمای تجسم خلاق (نشر پیکان)
- ۲۶- حکمت کهن (نشر پیکان)
- ۲۷- زائران عشق (نشر پیکان)
- ۲۸- شفای کودک درون (نشر پیکان)
- ۲۹- جان روشن (نشر پیکان)
- ۳۰- فتح گنج (نشر پیکان)
- ۳۱- ده فرمان برای حرمت به خویشتن (نشر پیکان)
- ۳۲- طراحی نظم (نشر پیکان)
- ۳۳- سرگذشت یک یوگی (نشر پیکان)

ISBN 964-328-337-2



9 799643 283376